

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232242

UNIVERSAL
LIBRARY

۴۴۰۰۰ ربيع چهارم

از

معیار جمالی

تألیف

شمس الدین محمد فخری اصفهانی

که

بسعی و اهتمام

کارل زالمان

در شهر قران ۱۳۰۳

مطبوع گردید

По определению Факультета Восточных Языков печати не разрешается.

С.-Петербургъ 24 апрѣля 1885 года. Деканъ В. Васильевъ.

Секретарь К. Голестунскій.

КАЗАНЬ.

Въ Университетской Типографіи.

1885.

SIGLORUM EXPLICATIO.

- B — ١٠٩٢ برهان قاطع cod. Bibliothecae Universitatis Petropolitanae № 331.
- C — ٧٤٥ معيار جمالی cod. Musei Asiatici № 477^{aa}.
- Fu — ١٠١٧ فرهنگ جهانگیری cod. Bibl. Univ. № 372. }
 Fj — — eiusd. cod. Instituti LL. orr. № 278. } = F ubi consentiunt.
 Fl — — eiusd. ed. lithogr. Lakhnaviensis ١٢٩٣ = 1876. }
- G — ١٢٤٢ غیات اللغات ed. lithogr. Bombaiensis ١٢٩٧ = 1880.
- H — a. ٩١١ کتاب حلیمی cod. Mus. Asiat. № 474.
- J — c. ٨٧٠ فرهنگ ابراهیمی s. شرق نامه احمد منیری cod. Mus. Asiat. № 473^a.
- L — p. ١٠٩٧ لغات شهنامه تألیف عبدالقادر بن عمر النغدادی cod. Bibl. Univ. № 461.
- Mu — ١٠٠٨ مجمع الفرس cod. Bibl. Univ. № 189. }
 Mm — — eiusd. cod. Mus. Asiat. № 478. } = M ubi consentiunt.
 Mi — — eiusd. cod. Instit. LL. orr. № 276. }
 Mj — ١٠٢٨ (?) eiusd. cod. Instit. LL. orr. № 277. }
- N — a. ٩٩٩ لغت نعمت الله cod. Mus. As. Fonton № 11.
- R — ١٠٩٤ فرهنگ رشیدی ed. Calcuttensis (in Bibliotheca Indica) ١٨٧٢. ١٨٧٥
- S — ١٠٧٥ فرهنگ شعوری ed. Constantinopolitana ١١٥٥ = 1742.
- Ss — ١٠٢٨ سرمه سلیمانی cod. Bibl. Univ. № 143.
- T — ٩٣٣ تحفة الاحباب cod. Mus. Asiat. № 477^a et № 477 fol. 1—8.

Plura de his codicibus exposui in ephemeride cui nomen est Literatur-Blatt für orientalische Philologie II, 3 (Decbr. 1881) pag. 75 sqq.



۱۷ بدان-اصْلَحَكَ اللهُ که هرچند تفاوت در السنه و اختلافی در لغات بیش از آنست که ذهن هیچ آفریده محیط آن تواند شد و حافظه^۱ هیچ آدمی ادراک مجموع آن تواند کرد، فاما لغتی^۲ که در تصنیف بدایع فضلا و عقلا را بدان احتیاج است و میان حکما و علما متداول است دو است لغت غریب عرب و درّی درّی^۳؛ و لغت عرب را معیار معول علیه و مقیاسی مرجوع الیه است که اگر در ترکیب آن خبطی واقع شود بدان رجوع توان کرد، اما لغت فرس را که نه میزان و نه مصدر^۴ دارد [همچنان معیار و مقیاس نیست] که اگر در سقم و صحت آن تشبّث کنند بدان^۵ [رجوع توان کرد، پس]^۶ واجب بود آنرا مثال نمودن و تمثالی بستن که در تقریر آن ارباب کلام و اصحاب بیان را اعتماد و اعتضادی باشد، و پیش از این اسانده^۷ اشعار و برآهمه^۸ اخبار در این باب مطوّلات و مختصرات نوشته اند و هر لغتی را از کلام قدما استشهادی آورده، اما از ان استشادات صحیح و منکسر آن معلوم نمیشود^۹ بواسطه^{۱۰} آنکه بمجرد بیت که باستشهاد لغتی ایراد کنند کیفیت حروف و وکیت حرکات ثلثه دران محقق نمیشود، اما اگر ابیات متعدّد و قوافی متکرّر شود التباس و اختلافی در حروف و حرکات مرتفع شود، و بنابر این مقدمه چون در تالیف این مجموعه شروع رفت و در فن عروض و قوافی و بدایع آنچه مالا بد آن بود بمن دولت روزافزون و اقبال القاب همایون این پادشاه کامران و این کامکار سلطان نشان وارث ملک سلیمان خسرو جوانبخت شاه جهان بخش المستغنی عن الالقب فی الاطناب طیل الله فی الارضین جمال الحق و الدنيا والدین شرف الاسلام و غیاث

المسلمین خلد الله ملکه و دولته ساخته و پرداخته شد، دوستی از جمله اهل بلاغت التماس کرد که در تحقیق لغت فرس که بیشتر حلبه فضل از حلبه آن عاقلند و رقی چند باید نوشت تا این مجموعه کنایه باشد که هرچه شعرای افاضل را بدان احتیاج باشد در این مجموعه درج باشد و الحق اصحاب نظم و نثر را دستور معتبر و دستگیری ناگزیر باشد، چون ذکر این پادشاه و تیغ جهانگیر این گیتی پناه عالم نورد گردد اصحاب ملتوس او را زحمت بسیار کشید^۱ و از دواوین شعرای متقدم و سانسیر متعلبان این مختصر در لغت فرس جمع کرد، و آنچه متقدمان هر لغتی را بیتی استشهد آورده اند^۲ این بنده کینه مجموع آن قصاید و مقطعات ساخت و ابیات آنرا بنام یا لقب یا کنیت این خسرو کریم و فرمانفرمای هفت اقلیم موشح گردانید چنانکه ارباب فضل و اصحاب نظم را دستوری محتاج الیه و مشرب معتمد علیه است، امینوار است که ملحوظ نظیر عنایت ارباب بلاغت گردد انشاء الله تعالی *

باب الف

۴ آسا دهان دره باشد و آن از ملالت و یا غلبه خواب باشد * ۳ آسا دیگر، مانند باشد چنانکه گویند مهر آسا و سپهر آسا * ۴ آفستا کلمه ایست مرکب از افد که شکفت ۱۰ باشد و (۱۹) ستا که ستایش باشد * ۵ استا تفسیر زند است و زند و بازند دو کتاب است از ضحی ابرهیم * ۶ شیدا دیوانه باشد * ۷ آوا آواز باشد و هزارستان را هزار آوا بدین اعتبار گویند * ۸ بتا بگدار * ۹ رخشا رخشنه باشد * ۱۰ کبا کبا دگر چهار طبایع را گویند * ۱۱ ترا دیواری باشد عظیم سخت و بلند که بیش کسی یا چیزی بکشد * ۱۲ سا خراج باشد که حاکم ملکی بیادشاه فرستد از ملکی * ۱۵ پرو فراغت باشد و سرا سیمه را (۱۳) نابرو گویند * ۱۴ دروا آویخته باشد * ۱۶ خارا سنبل صلب باشد که هیچ چیز بآن کار نکنند و جنسی از جامه ها را نیز (۱۸) خارا گویند * ۱۷ روینا شمشیر گوهر دار را گویند * ۲۰ سروا حدیث و افسانه را گویند * ۲۱ شغا

نیردان را گویند * ۲۲ فرخا فراخنای چیزی باشد * ۲۳ کما سختی ورنج باشد که بکسی
رسد * ۲۴ کانا ابله و بیعقل باشد * ۲۵ کرا شبگاه چهار پایان و گوسفندان باشد * ۲۶
کمر^a دیگر طاق خانه را گویند * ۲۷ کزیا جنسی از ریواس است * ۲۸ کندا فیلسوف
ودانا باشد * ۲۹ قسطا پسر لوقا بوده است و ایشان دو حکیم بوده اند از یونان * ۳۰
مانا همانا پنداری بود * ۳۱ مروا فال نیک بود * ۳۲ مرغوا فال بد باشد * ۳۳ نیا
بندر پندر یا مادر ماذر باشد * ۳۴ والا بزرگ بود بقدر و همّت بلند را گویند * ۳۵
ویدا گم شده باشد چنانکه گویند ویدا^b کردم یعنی انداختم *

امثله فی مدح السلطان

چو کشت کار من از اهتمام چرخ روا چو کشت اخترم از اوج خرمی رخشا^۱
ازین سپس که کشیدم بسی تب و اندوه ز فرط خواب و املاّت زدم بسی^۲ آسا^۳
شفیق گشت زمانه مرا غلام صفت رفیق گشت سعادت مرا مرید آسا^۴
برین کتاب اعانت نمود طبع مرا که جمله بندگی شاهراست آفدستا^۵
کند بیان معالی شه مطاوی او^۶ بزبان مثال که الفاظ زب را آستا^۷
[..... شیدا^۸]
سزد که اهل هنر چون هزار آوا نیز بر آورند بتعسین او هزار آوا^۹
ریاض پرا گل معنیش جز^{۱۰} بدمحت شاه ره حدایق^{۱۱} سحر و بدایعش تو بیتا^{۱۲}
شکوه تخت^{۱۳} کبان وارث ممالک جم که تاج مرز^{۱۴} کبانرا شهنشوست و گیا^{۱۵}
جهان پناهی و^{۱۶} شاهی که مثل او نامد^{۱۷} ز اقتران نجوم و زامتراج کیا^{۱۸}
محیط مرکز دولت جمال دینی^{۱۹} که سد عدلش یاجوج فتنه راست ترا^{۲۰}
ملاذ و^{۲۱} داور اسلام شیخ ابو اسحق که شاه هند فرستد سو^{۲۲} جنابش سا^{۲۳}

بدین ML g) C مراد TNS f) S بسی زدم e) om. C d) غم و F تب c) دید b) C مکررا a)
NS تاج o) C و n) HS add. چون HS m) NS l) S lacunam significavi s) آن HM h) CHFS
CI دولت NMFS s) تا مه M ناید F'N r) om. MF q) S تخت مرز و تخت C مرزو NF p)
u) سوی codd. S'N u) Mu l) او Mui t)

- پناه ملک سلیمان شهنشه ایران که آسمان زعالی اوست نابروا^{۱۳}
 خدایکافی وشاهنشهی که دشمن او زغم همیشه بیک تار مو بؤد دروا^{۱۴}
 چنان شدست باحسان ومعدلت مشغول که نیستش نفسی درجهان بکس پروا^{۱۵}
 بیم کثیت و نه نامش اگر سوءال کنند زلال خضر گشایند زخار واز خارا^{۱۶}
 زعکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ چو کهربا بدرخشند گهر ز^{۱۷} روهینا^{۱۸}
 کدام بند کز^{۱۹} انعام عام او ننهاد^{۲۰} بود مؤید طبع همیشه روح القدس^{۲۱}
 علو پایه قدرش ازان باند ترست که فکر همچو منی اندران^{۲۲} کند سروا^{۲۳}
 ایا شهی که بهنگام کینه بیلک تو کند زسینه و بهلوی خصم کیش وشعا^{۲۴}
 بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت زبس بلا وحن عالمی^{۲۵} بدین فرخا^{۲۶}
 جهان بعدل تو گشت آخنجان که ممکن نیست که بردلی بؤد^{۲۷} از جور روزگار کفا^{۲۸}
 بر کفایت رای نو عقل کل کانا^{۲۹} بر سخاوت تو هست بجر وکان مسک
] کرا [۲۵
 تو قهرمان جهانی ودین و^{۳۰} دنیی بست زجاء وپایه تو بر سر فلك کرا^{۳۱}
 اگر زابیر گفت رشعه بئی در ابر بئی زبرجد و فیروزه پیکر کزبا^{۳۲}
 خدایگانا در عهد تو که باقی باز رواج دانش وفضلست وقیمت کُندا^{۳۳}
 بدین کتاب مرا^{۳۴} منتیست بر فضلا که نیست بر حکمای زمانه قسطارا^{۳۵}
 نکشت هیچ سخنور بگرد این معنی منم که جامع این چار فن شدم مانا^{۳۶}
 بجای بنده همان کن که با افاضل عصر تو کرده ای و پند^{۳۷} کرده است وجد و نیا^{۳۸}
 بقال نیک نهادم اساس این خدمت [چنان مکن که مرا مرغوا شود مروا^{۳۹}

از (f) om. N چو (e) MR S دولت (d) NS e) 1,223 S با پروا (b) S 2,375; c) زاسمان (a)

رسد (n) M عالم (f) HNMS m) شگلا Mij l) اندرو (k) F رفیع MS i) مقدس (h) S نگرفت (g) کرفا (t) Mum پیروزه (s) FR Mij شدی (r) S q) lacunam posui (p) M رنج (o) FRS کرده و پندرت (x) S'N w) جز قسطا (v) N ترا منشی است از (c) S ترا (u) C

[.....] ^a حواله کردم کلام بهمت والا ^{۳۳}
 همیشه تا بود آثار اهرمن پنهان مدام تا بود اشخاص آدمی پیدا ^{۳۴}
 چونسل آدمیان باز ^b دولت باقی چوشخص اهرمنان باز دشمنت ویدا ^{۳۵}
^{۳۶} هویدا چیزی باشد پیدا و روشن * ^{۳۷} شکبیا صبور و آرمیده باشد * ^{۳۸} کبیتا
 ناطق باشد که حویجی گویند * ^{۳۹} چلبیا صلیب را گویند که نرسیان دارند * ^{۴۰}
 کیانا مثل کیا باشد که معنی^۱ چهار طبایع دارد * ^{۴۱} نغوشا مذهبی است از مذاهب
 گبران * ^{۴۲} همانا مثل مانا باشد و فرق میان ایشان آنست که همانا بتحقیق نزدیکتر
 باشد از مانا *

امثله فی مدحه

ای خسروی که باشد اسرار چرخ وانجم بر لوح خاطر نو چون نور خور هویدا ^{۴۳}
 بی تو چگونه باشد آرام ملک وملت هرگز تنی تواند کز^d جان بود شکبیا ^{۴۴}
 دوشاب^e چشم دشمن پالوده^f کرد^g تیغ کز گوز^h کج غم سازد ورا کبیتا ^{۴۵}
 محمود غزنوی سان از بهر دین احمد زنارها کسستیⁱ پیشکسته ای^j چلبیا ^{۴۶}
 تو وارث کیانی برخاست از نهیب صدیقی که بودی در خلقت کیانا ^{۴۷}
 از بسکه گبر و کافر در راه حق بکشتی در روم و هند و ارمن منسوخ شد نغوشا ^{۴۸}
 از قاف تا بغاف مأمور حکم گردد مانا که گردد اینون^m نزدیک شد همانا ^{۴۹}
 نوا پنج معنی دارد ^{۵۰} اول توانگری و سازگار است ^{۵۱} دوم سپاه است ^{۵۲} سیم ساز
 خنیاگران است که آنرا زنند ^{۵۳} چهارم پرده ایست از پردهای موسیقی ^{۵۴} پنجم گرو
 است که عرب رهنⁿ گویند * ^{۵۵} امثله^۱ هر پنج از سخن متقدمان اول معروفي گویند *
 آن رفتن و آمدن کجا شد ، کار^o بنوا چه بینوا شد ، دوم فردوسی گویند ، چنان چون

دوش C دوش اب M e) S بود کو از d) S 2,398 نغوشا c) N s. v. M است NFRS b) om. C i) om. C و MuF i) و om. C جوزو h) M ساخت g) N آلوده C! نا بوده MFS f) N چون حون F آب
 C و L اکنون ; مانا n) S; * N s. v. M هند و روم NFRS d) NFRS k) S گسسته.... است
 ML کاری CS d)

بماينه بسازی نوا ، مگر بیژن از بند گردد رها ، سیم منوچهری گویند ، نواي نو ای
 خوب ترك نو آیین ، در آورد در صیر^۶ من بینوایی ، چهارم عنصری گویند ، ره راهوی
 گرچه بعد زدم ، نوا در حجاز و نوا یافتیم ، پنجم خفای گویند ، بنوا نیست هیچ کار مرا *
 تا دلم نزد زلفی او بنواست * ۸۴ آشنا شنوا باشد در آب * ۹۴ ازدها معروفست *
 ۵۰ کیمیا حیلست باشد با عقل آمیخته * ۱۰۱ گردنا سیخی باشد که مرغ یا کباب بریان
 کنند بدان *

امثله فی مدحه

ای شهریار ملک کیان در پناه تو پیوسته خان و مان هنر بانوا بود ۳۴
 شد زار کار خصمت و در کارزار او سهم ترا چه حاجت خیل و نوا بود ۴۴
 زهره که میر مجلس بزم سپهر اوست در جنب مطربانت رسید^۵ نوا بود ۵۰
 از برده ها ملایم دلهای دوستان چون راهوی و راست حجاز و نوا بود ۶۴
 مداح حضرت تو که ملک بتا خرد اورا دوام شاه ضامن و نوا بود ۷۴
 هر آشنا که گردد بیگانه با^۶ درت دایم در آب دینه ورا آشنا بود ۸۴
 بانو کسی که یکسر مو آورد خلاف مو برتن از خلافتش چون ازدها بود ۹۴
 با خصم اگر بسازی^۷ تا برگنی سرش آن نیز هم زبردلی و کیمیا بود ۱۰۰
 هردل که در هوا نه چون مرغ پر زند چون مرغ نیم بسمل بر گردنا بود ۱۰۱

باب الباء

۱ پایاب بن آب باشد * ۲ پایاب دگر ، طاقت و توانایی باشد * ۳ تراب تراوین
 آب و پالایش آن باشد اندک اندک * ۴ رکاب مداد باشد که در دوات کنند * ۵
 زهاب آن موضع باشد که آب از آنجا بر میجهد * ۶ شاداب سبز و تازه و تر باشد *
 تاب چهار معنی دارد ۷ اول فروغ و تابش آفتاب و ماه را گویند ۸ ۱۸ دوم گرمی

S بر (e) C رسید^۵ d) شنوا C) PS کار b) MFRLS بیاید C) نیاید بساز 1103, 652; ed. Lugd. a)

f) Mij S N! بسازی برابر Mum نسازی

ورنج باشد ۹ سیم پیچی که در زلف ورسن افتد ۱۰ چهارم طاقت و توانایی * ۱۱ سیماب
 جیوه باشد که عرب زَبَقْ گویند * ۱۲ سراب زمین شورستان باشد که در میانه روز
 ۵ از دور آب نماید * ۱۳ شب تاب کرمیست کوچک سبز که شب تاریک چون پاره
 آتش نماید * ۱۴ کوزاب و کوشاب دوشاب را گویند * ۱۵ غاب سخن بیهوده باشد ۷
 و باز مانده آتش که در بن کاسه مانند نیز غاب گویند * ۱۷ ناب خالص باشد ۱۸
 دندن بزرگ فیل و گراز را ناب گویند *

امثله فی مدحه

خدا یگان جهان آفتاب چرخ جناب که بحر بخشش اورا ندید^a کس پایاب ۱
 جمال دولت اسلام شیخ ابو اسحق که چرخ را نبود زیر ران او پایاب^b ۲
 خدا یگانی و شاهای که چشمه حیوان غلام رشحه^c کلکش بود بوقت تراب ۳
 حیات در ظلمات آن^d زمان محقق شد که نوک خامه^e او جان همی دهد ز رکاب ۴
 بنیان او خضر و خامه اش حیات روان مداد او^f ظلمات و دوات اوست زهاب ۵
 ایا شهی که بود سال و ماه گلین تخت ز آب کوهر تیغ تو تازه و شاداب ۶
 تو آفتاب جهانی و سایه بزدان بر آسمان مه و خور را بود ز رای توناب^g ۷
 بود بروز و غا همچو پیکر بهرام ز تیغ و تیر نو جان^h عدوت در تب و تاب ۸
 چنان ز معدلت راستی گرفت امورⁱ که باز شد ز سر زلفی ماهرویان تاب ۹
 [محیط با تو بروز سخا نکیرد پای سپهر با تو بهنگام کین ندارد تاب^j] ۱۰
 اگر مهابت تو بانگ بر زمانه زند ز بیم در دل کل منعقد شود سیماب^k ۱۱
 ز تیر پاسک و گرز سرگزانت بچنگ^l سراب گردد چون بیشه بیشه همچو سراب ۱۲
 ببین چگونه بود تیره چشم دشمن تو که روشنائی^m او باشد از رخⁿ شب تاب ۱۳
 6 نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت که شهر فایق او شد^o ز راوق^p کوزاب ۱۴

a) UN اندید S b) S c) om. و MS d) این F e) آن C f) H'S g) H افتد S h) جهان HS i) H
 FS ز راوق و CM ز راوق R o) FS باشد R n) آن شد FS a) FS دم m) sic C l) S k) S
 FS Z raouq in C

هر آن سخن که نه در مدح حضرت^ه بود بنزد بزرگان روزگار چو غاب ۱۵
 یقین که باشد سرمایه غذای^ب وجود زخوان نعمت واحسان تو نثاره^ه غاب ۱۶
 همیشه ناکه نگویند^د ناب را مغشوش مدام ناکه بود پیل را توان از ناب ۱۷
 زتاب در دل خصم تو باز دایم خار زفتح برکت اجناد دولت می ناب ۱۸
 ۱۹ بوب^ه بساط و فرش باشد که خانه را بدان بیارایند * ۲۰ بتکوب ریجالیست که از
 جوز مغزه و شیر^ا سازند [و] ترش باشد *
 (مثله)

صحن سپهر گویی بزم شه جهان شد برجیس و مهر و ماهش چون بوب می غایز^ه ۱۶
 بردشمن در او^ا شد روز تیره وزغم لوزینه در مذاقش بتکوب می غایز ۲۰
 ۲۱ زوب نیکوی و زیبای باشد * ۲۷ ۲۸ آسیب چون دو کس بهم رسند دوش
 بردوش هم زنند یا پهلوی آن زن را آسیب گویند * ۲۲ شیب و تیب سرگشته
 و مدحش را گویند * ۲۳ و رب کزی باشد * ۲۴ نهیب ترس و بیم باشد * ۲۵
 فریب عشو^ه باشد * ۲۶ مکیب بمعنی^ء مپیچ باشد کیب پیچیدن باشد * ۲۷ نشیب
 سر بزیر باشد *
 (مثله)

تخت شهری زیبای شهنشه جمال دین چون رفتی از وجود نی یافتست زوب ۲۱
 آصف اگر چه صاحب تدبیر و رای بود برای و^ک فطنت تو و راشیب دان و تیب^ا ۲۲
 طبع فلک بعد تو زانگونه راست شد کز قامتش بشد عذب از عادتش و رب ۲۳ ۶۷
 خشم شه ار بجسم سیاست نظر کند گردد چو آب زهره^و و مریج از نهیب ۲۴
 [ایام عدل خسرو رستم هایتست فی روزگار زرق^ن و فسوسنت یا^ه فریب ۲۵

a) *N بنار MR بشارت LS او نثاره G نثاره e) C! عدم HN غذای WRLS b) HLS پادشاه *N
 d) S بگویند c) sic CHN بوب celt. f) correxi e سپر G cf. T M S. v. g) N h) MFRS * HN
 i) sic cf. S: بدوش و یاغود پهلویه et II: پهلوی زنند آنرا آسیب گویند
 و بعضی گویند چون دو کس بهم رسند دوش بردوش
 Nij m) om S تیب دان و شیب l) Mum عقل و G و om k) یکدیگر زنند آنرا آسیب گویند
 n) با S o) نه S

امروز با زمانه نصیحت همی کنده کین عهد راستیست رخ (از راستی مکیب) [۲۶]
 آسیبی ار رسد ز فلک ملک شاه را از غم فراز چرخ شود سربسر نشیب [۲۷]
 مثال آسیب

زدند پہلو بهم چون سپهر و قدرت شاه کبود گشت تن آسمان از آن آسیب [۲۸]
 ۲۹ شیب بمرکت معروف غیر اماله رشته تازیانه باشد * مثال

باسب شاه برق چه باشد که شرق و غرب گامی بزد بپایش بی دستبرد شیب [۲۹]
 [..... یب] [۳۰]
 ۳۱ غزب دانه انگور باشد * مثال

از دست میر شیخ سحاب ار غی برد لعل و عقیق روید از از بجای غزب [۳۱]
 [ور از شما] ببرد دهر شمه خلق و کرم نشانند بر جای بجل و عجب [۳۲]
 ۳۳ فرسب چوبی باشد بزرگ که بام خانه را بزدان پوشانند * مثال

ابو اسحق اگر زمین کند کینش اسب کند خردا بام فلک را فرسب [۳۳]
 ۳۴ کب اندرون رخ باشد یعنی اطرافی دهان * ۳۵ جلب زین فامشه باشد * امثله
 کند دعای شه کامران ابو اسحق دل خلایق در سینه و زبان ک در کب [۳۴]
 کسی که یکسر مو از هواش برگردد یقین که مادر او زانیه ست و زنش جلب [۳۵]

باب التا

ا گات شهر بست در ما وراء التهر * ا کلات دزی بوز بر پشته یا قلعه خراب * امثله
 شیخ ابو اسحق آن کز ملک او کتو کلات بر مالک فخر دارد خاصه برگردانج و کات ا

a) sic b) S desunt in C; nescio an versum in کیب desinentem intercidiisse statuam c) HS
 d) N e) M s. v. آورده (om. Mij R) رشته * شمس فخری شیب یعنی رشته * (om. Mij R)
 وبا طبیب (s) طبیب R تبیب) قافیه کرده و بدو معنی * دگر بمرکت مجهول آورده وبا سیب
 f) NMRS وشکیب (Mi sic Mm RS) شکیب و سیب Mj نشیب وشکیب i. e. مکیب) قافیه کرده
 S i) شمالیش سمه شاید C* N h) versum addidi e S ubi legimus در C i) g) MRS
 NLS n) دهی R دهی m) کپ MS b) دهان MFS k) خورد

یگانه شیخ ابو اسحق شاهی که انس و جان برو^a دارند آجخت^{۱۲}
 بجز وی کیست گاندر^b پادشاهی بعدل و داد نام نیک^c الفت^{۱۳}
 بلختی^e فکرت آن آید زرایش که ناید از دو صد گویال و از لخت^{۱۴}
 صبا پیکمست از درگاه صبتش کادیم خاك^d دادندش بهماخت^e ۱۵
 [رخت^f ۱۶]

[۱۷ بر آخت تیغ بر کشیدن باشد g] * ۱۸ برهخت^h یعنی ادب کرد اورا برهختن^h
 کسی را ادب کردن باشد *

ابو اسحق سلطانی که در رزم چو کینش تیغ بی باکی بر آختⁱ ۱۷
 بسان هندوان ترك^j فلك^k را بچوب کین بمالید و برهخت^k ۱۸
 ۱۹ فرت^l نار جامه باشد * ۲۰ فرت و مرت پراکنده و بزیان آمده باشد *
 کسوت عمر ابو اسحق را هست از نسج ابد هم بود^m و فرت^l ۱۹
 بنسکالⁿ نیکخواهش نار و مار نیکخواه بندسکالاش فرت^m و مرت^o ۲۰

۲۱ آب خوست جزیره^p را گویند که در میان آب و یا در دریا باشد * ۲۲ پای خوست
 چیزی باشد بیای کوفته * ۲۳ جوست گوهری باشد از گوهرها که رنگ کبود دارد
 و سرخی زند و از گوهرهای فرومایه است * ۲۴ تبست یعنی^q تباه باشد * کیست زهر
 باران *

ز دریای نعظیم شاه کریم^r بود هفت گردون کین آب خوست^p ۲۱
 [ابو اسحق آن شاه عادل^s که شد بیای علوش زحل پای خوست] ۲۲
 اگر شهید فایق خورد دشمنش بود بر مذاقش بسان کیست^t ۲۳
 چشم نوالش زبی قیمتی چه یاقوت و لعل و چه یشم^u و جوست^v ۲۴

a) ازو MF b) اندر HMij c) تحت MS d) ادیم FS e) دادندش هماخت FS f) lacunam posui g) addidi e TM h) sic C i) MFS^t cf. M: آورده FS j) lacunam posui k) quibus verbis si fides tribuenda est, verum in desinen-
 tem intercidisse apparet l) CHFS 1,658 ... پیر MS 1,145^t n) HM om. C m) om. S n) TMij F جهان Mu دلیر Mm S o) غاز MS^t F versum m. C p) NS q) چشم CS r) یشب M

۵۰ شکفت عجب باشد * ۵۱ گرفت جُرم باشد که کسی را بزدان بگیرند * امثله
ای تا بادم از پذیران شاه و ملک دار شاه و ملک داری نبوذ ز تو شکفت ۵۰
تو همچو آفتابی و بنذخواه شب بیره نبوذ بر آفتاب زخمی، او گرفت ۵۱

باب الجیم

۱۰ ورتاج پنیرك باشد و آن گنهای سبز است گردد^d بهر طرفی که آفتاب گردد او با آفتاب
باشد و او را در عراق توله^e گویند * ۲ غلیواج زغن را گویند * ۳ آماج نشانه تیر
باشد * ۴ تاراج غارت باشد * امثله
جم قدر جمال الحق والدین که سعادت از مهر بزد با او همچون خور و ورتاج ۱
پیوسته همای ظفر و فتح نشستست بر کنکره قصر جلالش چو غلیواج^d ۲
هر تیر که از شست قضا و قدر آید پیشش تن بنذخواه شهنشه بوزد آماج ۳
ناحارس حکمش ملک ملک کیان شد برخاست بیکره سخن غارت و تاراج ۴
۵ کاج سیلی باشد که برپس سر مردم زنند * ۸ کاج دیگر درختیست مشهور * ۶ کاج دیگر
معنی^e یا لیت است * ۷ تلاج بانگ و مشغله باشد * امثله

رانتقام شیخ ابو اسحق رفت از جهان ظلم و تعدی خورده کاج^a ۵
شهریاری^a ملک بخشی همچو او کاج بودی در همه آفای کاج ۶
نیست ممکن در همایون عهد^b او کز کسی در ملک بر خیزد تلاج^a ۷
از تو محنت دل بنذخواه^c او شاخ شاخ آمدن بسان شاخ^d کاج ۸
۹ خوج آن پاره گوشت باشد که بر سر خروس است * ۱۰ کوچ جغد است که در ویرانها
باشد * ۱۱ لوج احوال باشد * ۱۱ لوج قومی اند از ترکان که عظیم بیعقل باشند * امثله

برخواست مکره سخن f) HNS ش e) HNS d) HNS مانند e) M. c) ? که b) sic; C برو NS^a ۱۱)
شمس فخری کاش معنای اولانی دخی جیم فارسی ایله طوب C! g) cf. L: غارت تاراج
مبار NMT اعدای S m) تلاش sic et FR ۱) زمان عدل NS k) MF^a N پادشاهی L i) NMLS h)

هر خروسی که سحر مدح^a شهنشه خواند^b بامد اذان زشرف بر فلکش سایند^c خوج^d ۹
 ور هُمای از نظر همت او دور افتد^e شوم و ویرانه نشین گردد مانند^f کوچ^g ۱۰
 هر که در ملک بشاهیش نه یکتا بیند^h بود از کوری آن بدنگرⁱ ولوج^j بلوج^k ۱۱
 ۱۲ آخشیج ض^l باشد و چهار طبایع را از ان سبب آخشیجان^m گویند * ۱۳ کابلجⁿ انگشت^o
 کوچک باشد که بعربی آنرا خنصر^p گویند * ۱۵ غلغلیج^q دغدغه باشد و آنچنان باشد که
 کسی را بغل یا زیر پای بخارند او بخند^r در افتد * ۱۴ گنج^s احمق و سرگشته باشد و معجب
 و خویشتن را ستا را نیز گویند * ۱۶ بادبیج^t ریسمانی باشد که روز نوروز از بام در
 آویزند تا بران نشینند و در هوا آیند و روند و در کرمان آنرا گواچه^u گویند و در اصفهان
 چنچیل^v گویند *
 امثله

عالم از عدل ابو اسحق گشتست آنچنان^w کز جهان بر خاست^x رسم گفتگوی آخشیج^y ۱۲
 چون باستحقاق شاه^z مالک زان اوست^{aa} خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابلج^{ab} ۱۳
 ای فلک بارفت و تعظیم تو چون خاک بست^{ac} وی خرد با دانش و تدبیر تو معیوب و گنج^{ad} ۱۴
 دینده بدخواه ملکت دایما بر^{ae} گریه باد^{af} تا که بی شک طفلان را خند آرد غلغلیج^{ag} ۱۵
 امن و عدل و استقامت در هوای ملک تو^{ah} باد چون بازی کنان بازی کنان بر بادبیج^{ai} ۱۶
 ۱۷ وادیج^{aj} جایی باشد که انگور رسته باشد * ۱۸ ورسج^{ak} آستانه^{al} خانه باشد * ۱۹ بسج^{am}
 ساز کارها باشد *
 امثله

بنام خسرو اگر ناک رز نشانند مرد^{an} بجای خوشه همه لعل آرد^{ao} از وادیج^{ap} ۱۷
 ببین که قبه^{aq} تعظیم او کجا باشد^{ar} چوهست پایه^{as} کیوان بز برش^{at} از ورسج^{au} ۱۸
 مجیل و لشکر و عدت^{av} چه حاجتست اورا^{aw} که ملک گیری اورا خدای کرد بسج^{ax} ۱۹

رئیس فخر الدین محمود MRS. et F qui au-torem NS c) شاید GNMj b) F گویند a)
 NS g) T چنچیل f) sie, cf. G کواچه e) NS کزنگرو L و om. praec. و لوج G پوج d) NS
 S می خرامد باد چون FR بازیگران I * N دایما گریان F'S در H k) I AS l) MFR'S g) داشت
 روید o) FR نه دهقان n) ut nostrum quoque scripsisse qinor R-JSSs) باز نیج F۱ n) CNS
 چوهست کیوان (Mu گردون) صد پایه (Mm باره) S زیرش I) N از om. آورد MFRS
 NS و عدت لشکر F وعدت لشکر N q) FR * M; confuse N

۲۱ آکج قلابی بود برسرِ چوبی که فقاعیان بدان بخ را در بخچال اندازند * ۲۲ سج

لکذ باشد * ۲۳ مج نام راوی^۱ رودگست * ۲۰ هج راست کردنِ علم پانیزه باشد یا
چیزی باشد که بدان ماند * ۲۴ سج اندرونِ دهان باشد *
ا.مثله

جم قدر^a جمال الحق والدین که سعادت از نیزه^b او کرد علمهای ظفر هج ۲۰

• کشنی^c مه از ساحل مغرب بکشد باز رایش^d ز سر قدرت بی زهمت آکج ۲۱

گر کینه کشد رای وی از انجم وافلاک درهم شکنند^e طارم افلاک بیک^f لج^g ۱۰۷ ۲۲

تا مدحت^h او خواندی و گفتی زشرف کو استاد سخن روزگیⁱ و راوی^j او مع^k ۳۳

بی مدحت^l او^m هر که دهان را بکشایدⁿ دنداننش کند چرخ برون یکبیک^o از سج ۲۴

۲۶ غارج صبحی باشد و غارجی شرابی باشد که در صبح خورند *
مثال

شهنشاهی که اورا دایما هست بسوی عالم علوی معارج^h ۲۵

مدامⁱ غارجی از جام دولت در اندازد دلش هنگام غارج ۲۶

۲۷ بنانج^k شخصی که دو زن داشته باشد آن زنان یکدیگر را بنانج^k گویند *

۲۸ گولانج^l حاوای باشد که آنرا لا برلا^m خوانند *
ا.مثله

بقا نساژد با خصم شیخ ابو اسحق بدان صفت که نساژد بنانجⁿ پیش بنانج^o ۲۷

۱۰ به^p خوان نعمت او آرز چارپهلو شد زبسکه خورد^q اباه^r وقلیه^s و گولانج^t ۲۸

بج^u دو معنی دارد ۲۹ یکی سخنی باشد که مردم در پوشیدگی برسبیل^v مجمعه گویند

۳۰ و دیگر آن لفظیست که شبانان بدان برانرا خوانند و نوازند *
ا.مثله

در رسته^w انصاف جمال الحق والدین هرگز سخن ظلم نگویند به^x سج ۲۹

از معدلتش کرک^y شبان^z همچو شبانان خوانند بزبان کله را جمله به^{aa} سج ۳۰

a) NFRM'S b) MFRS c) HFRS d) NFRM'S e) HFRS f) MFRS g) HFRS h) MFRS i) HFRS j) MFRS k) MFRS l) MFRS m) MFRS n) MFRS o) MFRS p) MFRS q) MFRS r) MFRS s) MFRS t) MFRS u) MFRS v) MFRS w) MFRS x) MFRS y) MFRS z) MFRS aa) MFRS

از Fu ای. add. HNS h) NFRM'S i) HFRS j) MFRS k) MFRS l) MFRS m) MFRS n) MFRS o) MFRS p) MFRS q) MFRS r) MFRS s) MFRS t) MFRS u) MFRS v) MFRS w) MFRS x) MFRS y) MFRS z) MFRS aa) MFRS

بج^u دو معنی دارد ۲۹ یکی سخنی باشد که مردم در پوشیدگی برسبیل^v مجمعه گویند

۳۰ و دیگر آن لفظیست که شبانان بدان برانرا خوانند و نوازند *
ا.مثله

در رسته^w انصاف جمال الحق والدین هرگز سخن ظلم نگویند به^x سج ۲۹

از معدلتش کرک^y شبان^z همچو شبانان خوانند بزبان کله را جمله به^{aa} سج ۳۰

۱۳ نَخج چیزی را کوبند که بر زمین پهن شده باشد * ۳۳ فرخج صورتی باشد عظیم
 ۱۱ زشت * ۳۴ کلخج چرک باشد که بردست و پای و^۱ جامه نشینند * ۳۵ لَخج * زاج سیاه
 باشد که بدان مداد کشند^۲ و رنگهای سیاه * ۳۶ نَخج گیاهی باشد که خاک بدان رویند
 مثل جاروب *

روز پیکار شیخ ابو اسحق مغز دشمن بگزرز نَخج کند ۳۱
 نا کند بارگاه او جاروب مره خورشید و ماه نَخج کند ۳۲
 دشمن از عیب او کند چه عجب عیب خوبان همه فرخج کند^۳ ۳۳
 پر کلخجست خصم از آن تیغش بزبان دفع آن کلخج کند^۴ ۳۴
 بر رخ دشمنش که آن مازوست هیبت شاه کار لَخج^۵ کند ۳۵
 ۳۷ آرج قدر و قیمت و زیبای باشد * ۳۸ مرج مرز باشد *
 ۱۰ امثله

ابو اسحق^۱ دارای دوران که چرخ سعادت در احوال او کرد^۲ درج ۳۶
 ازو یافت تخت شاهی فر و زیب و زو یافت تاج کیان جاه و آرج^۳ ۳۷
 ز مهرش مباد^۴ تهی هیچ دل زفرمانش خالی مباد^۵ ائج مرج^۶ ۳۸
 ۳۹ غَفج شمشیر آبدار باشد * ۴۰ رخفج گرانی و ثقل که در خواب [بر] مردم
 افتد که بیم هلاک باشد * ۴۱ لفج لب شتر باشد و آب سطر را کوبند که از بینی^۷
 رود و کسی که چشم رود کوبند که لفج فرو^۸ هشته است * ۴۲ سفج خربزه نارسیده
 باشد * ۴۳ بَجج^۹ کسی باشد که در وقت سخن گفتن آبش از دهان رود *
 امثله
 ابو اسحق بهر دفع دشمن همی نابرکشیدست آبگون غَفج^{۱۰} ۴۴

a) cf. S: شمس فخری بونی صورت زشت و چرکین معناسنه در دیوب: b) addidi ex T cf. B: مره^۱ e) ? کنند d) C cf. ad vs. 35 c) چرکی را کوبند که بردست و پای و اندام نشینند
 مهر NS: R addit interpretati- لَخج s) کلخج C) نَخج MFRS h) چون MFRS g) ف) NS N-FRS خویش مهر
 onem: ده دهم FS k) بواستی i) زیرا که چون بهازو جمع شود رنگ سیاه دهه
 n) addidi e T o) مرد C p) نَخج C hic et vs. 43; laudat M q) HNFRS

- چنان در خواب شد ظلم از نهیبش که پنداری ورا بگرفت برخفج^a ۴۰
 ستم را سرزنش می کرد عدلش که خوردست از فلان بالیزیک سنج^b ۴۱
 ستم راه عدم پیرسان^c همی رفت فرو هشته ز بیمش^d چون شتره لفع^e ۴۲
 بتک^f می رفت و دخن^g از دینده می ریخت چنان کلب از دهان وقت سخن بفع^h ۴۳
 ۴۴ غلج زنبور سرخ باشد * مثالⁱ
 زبیم شه نیارد زد غلجی ببالیزی زبان بر هیچ سنجی^k ۴۵
 ۴۶ غلج غلق در باشد * مثال^j
 ایا شاهی که گر حکمت بخواهد قرنفل را دهن خاصیت ثلج^l ۴۷
 چنان ایمن شد از عدل تو آفاق که بر کنند از درها همه غلج^m ۴۸
 ۴۹ غلج دگر، گریه باشد که آنرا نتوان کشاد * ۴۸ کلب سبزی باشد که حمامیان
 بان پلیدی کشند جهت سوختن *
 شاهانویی که دامن عمر ترا نجوم با دامن ابد بیقا غلج کرده اندⁿ ۴۷
 حمامیان قهر^o پلیدی^p حادثات از بهر ریش خصم نو در کلب کرده اند^q ۴۸
 ۴۹ نجم نم و مطر باشد * ۵۰ سمج و سجه نقبی باشد که در زمین کنک باشند چون
 ۵۱ خانه *
 بدان رسید ایادی^r شیخ ابو اسحق که چشم ابر بود دایم از حیا پر^s نجم^t ۴۹
 زبیم تیغ جهانگیر^u فتنه سوزش ظلم برون نیارد سر بکرمان ز گوشه سمج^v ۵۰
 ۵۲ ترفیع راه باریک و دشوار باشد * ۵۳ آکج امعای کوسفند را گویند که [به]^w گوشت
 و پیاز و غیره آکک باشد * ۵۴ الفج اندوختن باشد * ۵۵ فرهج آداب و عقل باشد *
 ۵۶ یغنج ماری باشد که در باغها گردد و هیچ گزند نکند و آزار نرساند * ۵۷ سارنج

۴۳ کَنجِ کُوشه باشد* ۴۴ مَنجِ مَنگِسِ انکبین باشد* ۴۵ فَجِ دبه‌خایه باشد* ۴۶ لَنجِ ۱۲۷
بیرونِ رخ باشد* ۴۶ فَرَنجِ گرداگردِ دهان را گویند*
امثله

شاه اعظم^a جمالِ دین که کند اهلِ طاعت^a دعاش درهر کَنجِ ۴۳

گَر نه بر یازِ او بهار خورد انکبین زهر گردِ اندر مَنجِ^b ۴۴

آچنان^c مولعند در هَبجا دوستانش^d بخون دشمنِ فَجِ ۴۵

که چو تشنه بروزِ کرم در آب همه در خون نهند لَنجِ و فَرَنجِ^e ۴۶

۴۷ اَرَنجِ^f بندگاهِ دست باشد میانِ ساعد و بازو* ۴۹ لَنجِ چیزی از جایی بیرون کشیدن

باشد* ۷۰ سَنجِ^g و غَنجِ^h سرینِ مردم و حیوانات^h باشد* ۷۱ زَوَنجِⁱ عصب^k و روده^e

گوسفند باشد که درهم نوردند و در اصفهان آنرا مَبَار خوانند* ۷۲ کَرَنجِ شونیز را

گویند*
امثله

چه غم مملکت را که^a در دفعِ ظلم شکستست شاه آستین نا اَرَنجِ ۴۷

ابو اسحق کز عدلِ او کس بَرَنجِ نیازد گرفتن ز کس یك بَرَنجِ ۴۸

چو^m رایش بُود بعد ازان گو دگر فلك مهر و مه را زگردون مَلَنجِ ۴۹

بفرمانش حیوان و انس و پری همه داغ دارند بر سَنجِⁿ و غَنجِ^h ۷۰

بجالیست خصمش که نزدیکِ او چو لحم طیورست اکنون زَوَنجِⁱ ۷۱

ملاهی^o طبعش بُود^p از بکا ریاهین باغش بُود از کَرَنجِ ۷۲

۷۳ اوجِ بلندی باشد*
مثال

شهی که خاطرِ او پیکِ هر نهان باشد حَضِیضِ درگِه او^q اوجِ فرودان باشد ۷۳

جمالِ دنیوی و دینست شیخِ ابو اسحق که حکمِ او چو قضا در جهان روان باشد ۷۴

اما شمس فخری: اَرَنجِ. NM b) N c) آنچه C d) FS e) NMFLS f) cf. HN s. v. g) sic h) cf. MR s. v. i) cf. M s. v.

عصب^k اما شمس فخری زَوَنجِ بوزن شكنج آورده و قافیه کرده با اَرَنجِ (sic) و غَنجِ: زَوَنجِ

طبع^p HNMR S 2, 141 v. o) NMS p) M'RN q) FS 2, 85, 186 v. F m) FS چه C n) GS 2, 85, 186 v. F' S q) S, om. C

عدوش

باب الحاء

13

۱ نَاحِ درختیست سخت که آنرا سوزانند * ۲ درواخ کسی را گویند که از بیماری خلاص یافته و بصحت آمده * ۳ سرشاخ چوپها باشد که بدان بام خانه پوشانند و سرش از فرسب بیرون آمده باشد * ۴ کاخ کوشک * ۵ ماخ زر و سیم ناسره باشد، و مردم دوروی و دون همت را نیز گویند * ۶ چخماخ کیسه * ۷ باشد که سپاهیان شانه و سنگ آتش زن و هر چیزی دران نهند و برکی آنرا قولی^۸ گویند * ۸ واخ گمان باشد که بیقین پیوند *
امثله

شهنشهبست که در مطبخ مکارم او بودند عود قمارای بجای هیمة^۱ ناه^۲ جمال دنی^۳ و دین شاه شیخ ابو اسحق که خصم او را نبود زنجها^۴ درواخ^۵ برای^۶ سقف بقایش فلک فرسب دوام^۷ فگند و کرد بدان^۸ راست از ابد سرشاخ^۹ برای نزهت طبع مبارکش دایم کند سعادت ترتیب باغ و خجره و کاخ^{۱۰} بصاع و دامن^{۱۱} بخش زر تمام عیار نه سیم ماخ^{۱۲} دهد بر مثال مردم ماخ^{۱۳} بجای شانه و آتش زنه سپاهی^{۱۴} او کنند پر زبواقیت کیسه^{۱۵} و چخماخ^{۱۶} ز عدل ناست^{۱۷} چنان راستی که گر جویند بدور نو^{۱۸} نتوان یافتن نشان از ماخ^{۱۹} [گمان برم که برو ملک نا ابد باقیست بصد دلیل مبرهن گمان من شد واخ^{۲۰}]^۸

معیار جمالید ذکر اولندی که الا فاولق درلر حق sic, cf. II: b) بصحت کامل نرسید sic cf. F: a) MR دُردها c) VmS دولت d) C quominus eum textui inseramus attamen metri diversitas obstat, quominus eum textui inseramus f) CS بران M i) S k) NFRF'LS دومن G دومن N l) m FRS کیسه om. و N n) sic, sive legas, sive verum sparium put- s o) مدو p) NFR واخست FIL; deest in C

۱۹ ۱۱ چنخ یعنی^۶ چخمیدن و کوشیدن باشد * ۲۰ رخ بانگ زار و هزین باشد * ۲۱ آرخ

چیزی باشد که از رو و اندام مردم بر آید چون عدس و آنرا بتازی ثولول^۷ گویند *

۲۴ فلخ ابتدای کارها باشد * ۲۵ وشخ چوک باشد بر جامه * ۲۶ شخ زمین سخت باشد

در دامن کوه * ۲۲ کخ کشک باشد یعنی پینوک^۸ * ۲۷ همدخ اسب تند و جنگی باشد *

۲۸ نخ زیلوی رومی باشد * ۲۹ نخ دیگر تارِ ریسمان باشد * امثله

بکوه گفت بکین گرز شیخ ابو اسحق اگر تو سختی و نند ارت زهره است چنخ^۹ ۱۹

زبس^{۱۰} عذاب که گردون دهد حسودش^{۱۱} را همیشه بر فلک هفتمین بود^{۱۲} زو رخ^{۱۳} ۲۰

هر آن بصر که بچاک درش^{۱۴} نشد روشن بجای مقله نهذ اندرو فلک آرخ^{۱۵} ۲۱

چو^{۱۶} شیر و روغن آمیختست با احسان نه سخت روی و ترش بوده^{۱۷} همچو ترغ و کخ^{۱۸} ۲۲

خدا یگانا زان نهضت^{۱۹} مبارک^{۲۰} تو بهشت و عدن بر اعدا گشت چون دوزخ ۲۳

بضبط ملک دگر ابتدای نهضت کن که کارهای ترا بس^{۲۱} مبارکست^{۲۲} فلخ^{۲۳} ۲۴

تو آن شهی که بصابون عدل جامه^{۲۴} ملک بشست حکم نوزان^{۲۵} شوخ ظلم و تار^{۲۶} وشخ^{۲۷} ۲۵

شخ^{۲۸} ۲۶]

کدام باره نلرزد^{۲۹} کرا همانند ناب بوقت آنکه^{۳۰} شود شه سوار بر همدخ^{۳۱} ۲۷

قضا سزد که ز بهر فراش^{۳۲} بارگهت^{۳۳} برای فخر ز مهر و^{۳۴} سپهر آرد^{۳۵} نخ^{۳۶} ۲۸

همیشه نا که بتابد نراز^{۳۷} سم خباط^{۳۸} تن محافی تو باد تافته چون نخ^{۳۹} ۲۹

آنخ N g) رخاك Mijm; درت S e) رسد S e) عدویش S d) بسی N c) نیول G b) ثلول G a)

م M) Mi اندرون M) FS l) هست G بود M k) و G i) om. h) MFS (دهد اندرو; اندران M) اندرون M)

از شوخ و ظلم C باز S q) از S p) و G o) add CS) زان پس MFR s) هیبت FS n) توب CF و

C بغرش یور HNS u) در آن زمان که GMI t) پاره بلرزد VF* N s) deest in G r) N! و تناور و سخی

v) om. و HS w) سازد HNS x) نیاید شراز C; habet res dubitationem, quum quae e coniectura

scripsi tali vocis تراز significatione nitantur, de qua R ic non omnino persuasum sit (رشته^۴)

legas, quod simplicius est. (ریسمان خام)

۱۳ هـ لجامی باشد سنگین که بر اسبان زنند و استران حرون را بدان رام کنند * ۱۴
 ۳۲ دَخ و دَوْخ هر دو یکست پیش ازین گفتیم *
 امثله

جَم قدر جمالِ دُنْبی و دینِ ای فالِ تو چون رخِ تَوْفَرُخ^{۱۰} ۳۰

کردست قضا برای زینتِ بَر ابلقِ سرکشت^{۱۱} فَاك مَخ ۳۱

از بهرِ حصیرِ بارگاهت^{۱۲} از سدره و طوبی آمده دَخ ۳۲

۳۳ کَخِ صَورِتِ زشت باشد که بنگارند و طفلگان را بدان ترسانند * ۳۴ نَاچَخِ سَنائی
 باشد^{۱۳} که سِرِ او دو شاخ دارد^{۱۴} مِثْلِ زوبین *
 امثله

جمالِ دُنْبی و دینِ خسروی که پیکرِ مَهرِا بُود به نسبت با او بسانِ یوسوی و کَخِ ۳۳

برایِ بزمش^{۱۵} ناهمیدِ راست چنگِ بچنگِ بکینِ خصمِش بهرام را بکفِ نَاچَخِ^{۱۶} ۳۴

۱۰ چَرخ سه معنی دارد ۳۶ اَوَّلِ کمان ۳۷ دویمِ گُریبانِ جامه ۳۰ سیمِ فَلَک *
 امثله

نا کُلُّ و لاله بروین از خَاکِ تا مَه و مَهر بتابند از چَرخِ^{۱۷} ۳۵

دِیاءِ دوستِ بَتُو روشن بادِ سینهءِ خصمِ پَر^{۱۸} از نَاوِکِ چَرخِ ۳۶

سُدره^{۱۹} دولتِ واقبالِ ترا باد از قَتعِ و ظفرِ دامنِ و چَرخِ ۳۷

باب الـدال

۱۰ اَروند بها و زیبای باشد * ۲ اَروند دجله را گویند * ۳ اَند بمعنی^{۲۰} امید داشتن

است^{۲۱} * ۴ اینند شمارِ مجهول است * ۵ پَرنَدِ حَریرِ تَنکِ باشد * ۶ پَرنَدِ خِیارِ

صحرای باشد^{۲۲} * ۷ پَندِ رَغنِ باشد * ۸ تَرنَدِ سَخنِ بیهوده و زرق و مَحال * ۹ خَرند

a) pag. ۲۴, 5 b) S c) سرکش d) NMF هـ بارگاهش e) M nostri verba afferens utroque loco
 M صدره f) M CH تو g) HNVS h) MS i) HNVS k) HNVS l) MS m) N مه n) MS سرکش o) MS
 است p) MS q) MS r) MS s) MS t) MS u) MS v) MS w) MS x) MS y) MS z) MS

۱۰ اما شمس فخری بمعنی^{۲۰} امید داشتن آورده M: cf. N دولت فرخنده اقبال FR: کرته^{۲۱}
 sed R s. v. و فخری بمعنی^{۲۲} اندایش و بمعنی^{۲۳} سخن گفتن اینند نیز آورده n) laudat M

- گیاهی باشد مانند اُشنان * ۱۰ دند ابله و بی باک باشد * ۱۸ زند تفسیر بازند است
 1: و بازند کتابیست از صفی ابرهیم علیه السلام * ۱۱ زغذ^a بانگ تند باشد که ددی
 کند * ۲۰ شد منقار مرغ باشد * ۱۲ فند^b سخن بیهوده باشد * ۱۳ فرغند^c چیزی
 گند باشد * ۴۱ فغند^d جستن باشد * ۱۵ فلغند^e پرچین دیوار باشد * ۱۶ فرکند^f راه گذار
 سبل باشد که کند^g شده باشد * ۱۷ نوند^h پیک و خبر برندⁱ * ۱۸ سمند^j آب زرده
 باشد * ۲۱ پاکند^k باقوت باشد * ۲۲ فرغند^g چیزی باشد مثل لبلاب که بر درخت
 بیچن نا خشک شود * ۴۲ گزوند^l مرسله باشد یعنی چیزی که بتحفه بکسی فرستند * ۲۳
 کند^m بیل باشد سرچقه که برزگران دارند * ۲۵ کندⁿ آلت تناسل باشد * ۲۶ نزند^o
 غمگین و پژمرده باشد * ۲۷ سپند^p دخنه باشد که بهر چشم زخم بر آتش نهند * امثله
 خسرو بر و بحر^h ابو اسحق زب شاه و زینت آورند^{۱۰}
 آنکه^۱ از بیم تیغ او دشمن کرد بر زعفران روان^۱ ارونند^۲
 فیض جودش ز سنگ خاره^e یأس کل امید بشکفازند^۳ اند^۳
 ای بر تیغ و تبر^۱ تو یکسان سنل و سندان و پرنیان و پرند^۴
 چون تو صاحبقران نهیند چرخ وین^{۱۱} سخن فاش گفته ام اینند^۵
 بوی خلقت بهر زمین که گذشت فی شکر^{۱۱} آورد بجای پزند^۶
 نور رای تو کی دهد خورشید کار عتقا کجا تواند پند^۷
 نبود^۷ در کلام تو جز عدل نرود بر زبان تو ترفند^۸
 هر کجا تیغ تو بود^۷ قصار نبود حاجت شخار و خرن^۹ 15v

a) CJHS فرغند MFRL b) R: فخری گوید locus v. 12 b affert

c) CJHS Minu S فرغند FMJR d) falso گند R e) ننگ و چیزی پرش (cf خبر الدجی II)

f) sic CHMS پاکند NFR گانکند N g) CHNS فرغند TUNFMJR h) بحر و بر NS i) CS i. e. hostis

timore perterritus pallidas genas lacrimis opplevit k) HWSN l) برن S ای که

m) NS این ML n) HNVRLS شکر کل شکر C o) S p) NMRS

در اصابت بنزدِ فکرتِ خود^a عقلِ محطی شناس^b و عاقل دند ۱۰
 چه کند با مهابت تو حسود چه زند پیش شیر بانگِ زغند^c ۱۱
 چه کند با تو هیله بدخواه پیش معجز چه قدر دارد فند^d ۱۲
 [ملک داری ز دشمنان ناید بویِ عنبر نیاید از فرغند^e] ۱۳
 و بحک آن باز پای آتش نعل^f که چو آهو بود بجایِ فغند^g ۱۴
 جنبشِ شیبِ تازیانه چو دین بجهنم^h از سر دو صد فلغند ۱۵
 وقتِ سیرش چه شیخ و چه دریا پیشِ گامش چه کوه و چه فرکندⁱ ۱۶
 بدو گام از فلک خبر گویند^j زه^k ای بری باز پای نوند ۱۷
 در جهان کس چنان نبیند خنگ^l که سبغ برد از کیمت و سمنند ۱۸
 کلک من زنده خوانِ باغ تناس^m که ورا مدح شاه باشد زند ۱۹
 نکته‌های سپید زاید از وⁿ گرچه دایم سیاه دارد شنند ۲۰
 [تا بود نوبهار در بستان لاله و کل بگونه پاکند^o] ۲۱
 [باغِ عمر^p ترا مباد خزان] شاخِ بخت^q تو ایمن از فرغند^r ۲۲
 باغِ بخت همیشه شاد است [بی عنایِ شمار ورنج کنند^s] ۲۳
 تحفه دوستانت را گردون از مه و مهر ساخته گلوند^t ۲۴
 از^u بی قطعِ نسلی او ایام دشمن را نه خصبه هشت^v نه لند ۲۵
 [نژند^w] ۲۶
 دفعِ عین الکمال ملک ترا سوخته چرخ از مجره^x سپند ۲۷
 ۲۸ آید راه گذار سیل باشد * ۲۹ خون و تند همچنانست که توت و مرت * امثله

a) MFRS b) MFRS شمار GN c) S (F زغند NF d) NMRS e) NMS
 f) NF بانگ شیر MjR فرزند F; in C deest g) NS فعل h) NMFS بگذرد R b) YFRS i) NS گویی j) S روره G
 k) S عمر C q) R بخت p) NS; in C deest r) MS فرغند NFMjR فرزند C s) MS; duobus hemistichis 22a 22b omissis reliqua 22a 22b in
 unum versum contrahit C t) NMS u) N وز v) M خایه هشت و Mu; N = خصبه هشت و w) lacunam significavi x) S ۱ در مجروش سپهر
 S = است و R

از سیل خیز حادثه اعدای شاه را شن خان و مان^{۱۱} خراب بکردار آیکند^{۱۲} ۲۹
 از صرصر فنا همه گشتند نار و مار و زانند باذقهر اجل^{۱۳} جمله خون و نند^{۱۴} ۳۰
 ۱۶ از تنومند تند رست و شاد و خرم باشد^{۱۵} * ۳۲ قزاکند^{۱۶} جامه^{۱۷} باشد که در جنگ پوشند
 مثل قبای و بقر و پنبه آگند^{۱۸} بود * ۳۳ پزاوند^{۱۹} چوبی باشد قوی که در بس در اندازند
 از برای مُمکنی *

روزی که بیوشند غلامان شهنشاه آن سرور روشن^{۲۰} دل و آن شاه تنومند ۳۱
 در معرکه دشمن دین جوشن و خفتان در مهلکه^{۲۱} حاسد^{۲۲} شه خود و قزاکند^{۲۳} ۳۲
 در هم شکنند ارچه بود حصن عدورا از سد سکندر در واز قاف پزاوند^{۲۴} ۳۳
 ۳۴ غن^{۲۵} جمعی را گویند انبوه که گرد شده باشند * ۳۵ باغند^{۲۶} پنبه^{۲۷} زده باشد * امثله^{۲۸}
 فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و دولت باشند همیشه بدر شاه جهان غن^{۲۹} ۳۶

چه لاذ بر تیغ سپاهیش^{۳۰} چه پولاد چه کوه بر گرز غلامانش^{۳۱} چه باغند^{۳۲} ۳۵
 ۳۶ سند ولایتی است مشهور * ۳۷ سند دیگر^{۳۳} ، هرامزاده باشد * امثله^{۳۴}

سوی در شهنشه اعظم جمال دین گزناورند ساو بسر شاه هند و سندن^{۳۵} ۳۷
 بعد از خراب ملکیت هردو فلک کند اثبات پیش^{۳۶} شرع که هستند هردو سندن^{۳۷} ۳۷
 ۳۹ راود^{۳۸} زمین باشد پشته پشته فراز و نشیب^{۳۹} ، و چون آنرا مانند نیست مثال نیاوردم *
 ۴۰ خرد گل و لیم باشد * ۴۱ آورد و ناورد جنگ و مبارزت باشد * ۴۲ نرد^{۴۰} تنه^{۴۱} درخت
 باشد * ۴۳ برد^{۴۲} بمعنی^{۴۳} دور شو باشد * امثله^{۴۴}

بشیراز آفرج کن بهشتی در و دشتش همه بر نرگس^{۴۵} و ورد^{۴۶} ۳۸
 همه راود بود^{۴۷} کوه و زمینش^{۴۸} نباشد دیولاخ^{۴۹} و شوره و خرد^{۵۰} ۳۹

a) خافان HNS b) از MFRS c) فنا C d) خند تند و خند MS s. v.; FRS; تند و خوند
 e) خند و نند Mijs. v. f) laudat S g) addidi h) رستم *NS i) HNMR k) HNS
 l) NMS میاهانش II; R alterum tantum hemistichium affert m) S n) N میکسر M

- دلبرائش که ناورد و پرخاش کنند از کینه با بهرام آورد^a * ۱۶۷
 ز^b نیروی شهشه گردن شیر بکوبند..... بی گرز وی نرد^c ۱۷۱
 ابو اسحق کافلاک اخترانرا همی گویند که هان از راه او برد^d ۱۷۲
 اورمزد نام مشتریست * ۱۷۳ فرزد سبزه باشد میان آب که پیوسته سبز باشد * امثله
 ایا شهر یاری^e که از طلعت^f سعادت برد زهره و اورمزد^g ۱۷۴
 زفیض گفت کشتزار امید تر و تازه دایم بسان فرزد^h ۱۷۵
 هم از نسبت عزت تست این که در فرش مسعود شد اورمزدⁱ ۱۷۶
 ۱۷۷ میزد^j مجلس سرور و عشرت باشد * امثله
 ایا شهری که بوقت مصاف لشکر تو زبیم هر شب مرغ چرخ در میزد^k ۱۷۸
 بیاذ بزیم تو نوشند شاذکامیها صبح کرده مه و مهر و زهره^l در میزد^m ۱۷۹
 ۱۸۰ کبد سریشم باشد که بدان چیزها را الصاق کنند * امثله
 ایا شهر یاریⁿ که بر نام^o تو توان برگرفت از سر آب زبید^p ۱۸۱
 چو طومار صیت تو ملصق کنند دهد از لقای^q قمر چرخ کبد^r ۱۸۲
 ۱۸۳ غریب^s زنی باشد که اورا بدوشیزگی بشوهر دهند و دوشیزه نباشد * ۱۸۴ بد کند
 ۱۸۵ رشوت باشد * ۱۸۶ چغد کوفی باشد * امثله

a) M * NS b) به NS c) ؟ کرزش C پشتشان S نرد N; prima versus lectio quae sit nescio d) H * N e) پادشاهی H non nominato auctore f) طلعت تو CS g) M بود CNS
 مشتری..... نام h) auctoris sententia quo facilius intelligatur pauca e G transcribere placuit: ستاره که برفلک ششم است اهل تعجیم آنرا سعد اکبر دانند و آنرا قاضی^e فلک نیز نامند
 اسدی طوسی و هند و شاه نخجوانی i) cf. H: و خانه^e او قوس و حوت و شرف اودر سرطان.....
 نفلنک یانک حرکتیله و معیار جمالیه یانوک سکونی ایله زدن (sic) لفظنن صیغه^e حاله موافق
 v; etiam S k) sic CS l) NS شمس فخری بوزن ریزد گفته R: جمعیت و مجلس شراب و سور
 NS بزاق CMm لقای MR p) دیه C q) NS دال CM q) sic cum NS دال m) پادشاهی C
 C, sed M in باب الدال posuit

دختر افکار^۱ من در مدح شاه هست عذرا نیست بی شبهت غریب^۲ ۵
 تا به بیند یکنظر رخسارشان روح قدسی جان ببندد^۳ آورید^۴ ۵
 گز نه بیند حسنشان کس عیب نیست کی تواند جفت روی مهر دید^۵ ۵

باب الدال

- ۱۱ آ باد معمور باشد * ۱ آ باد دگر، آفرین باشد * ۲ بالاد جنبیت باشد که پیش پادشاه ۵
 کشند * ۳ حاد زغن باشد که آنرا مردار خوار گویند * ۴ بتلاد^۱ بنیاد باشد * ۵ نژاد
 اصل ونسب باشد * ۶ داشاد عطا باشد * ۷ چکاذ سرکوه باشد * ۸ چکاذ دگر میان سر باشد
 و روح چکاذ^۲ کسی را گویند که اصلع باشد یعنی بر میان [سر] ۳ موی نداشته باشد *
 ۱۲ سرواد شعر باشد * ۹ راد کریم باشد * ۱۰ ساد و ساد^۳ بیک معنیست * ۱۱ بیجاذ
 و بیجاذ^۴ کهریا باشد * ۱۲ غوشاد شبگاه^۵ گوسفندان و گاوان باشد * ۱۳ نهاد رسم و آیین
 باشد * ۱۴ لاد دیبایی باشد تنگ و نرم * ۱۵ لاد^۶ دیگر دیواری باشد که بچینه^۷
 برهم نهاده باشند * ۱۸ و سناذ بسیار باشد * ۱۷ فلاد^۸ بیهوده باشد * ۱۹ امثله
 ز کردگار برین پادشاه باز آ باد^۹ که کرد ملک جهان را بعزل و داد آ باد^{۱۰}
 شهنشوی که کشد بخت^{۱۱} در مواکب او چو نقره خنگ و سمند فلک دوصد بالاد^{۱۲} ۲
 هواسی که اگر در هوای او نبرد عقاب را بدهد روزگار رنبت خاد^{۱۳} ۱۵
 پناه ملک سلیمان جمال دینی و دین که هست لاد^{۱۴} شهی را وجود او بتلاد^{۱۵} ۴
 سریر بخش سلاطین ملک^{۱۶} ابو اسحق مری^{۱۷} علما کامکار^{۱۸} پاک نژاد^{۱۹} ۵
 بود محضرت او^{۲۰} قیس صاعد^{۲۱} نادان برد زهت او^{۲۲} معن زایه^{۲۳} داشاد^{۲۴} ۴

a) MijFL ابکار HN MmuS b) دیدار FR c) HNFPS بیرکند NM بسوکنند d) H e) بتلاد C hic
 et vs. 4. f) sic, cf. ad v. 8 g) addidi e M h) C paragraphos i 3 et i o transponit i) نهاد نهاز C
 k) cf. MR محبت C l) H بادا یاز CS m) om. C n) MS بالاد HFRS o) *N p) N بنداد S q) شبع S
 r) سعد F ساعد MS ف تو NS فضلا تاج دار (تاج ملک) S

کرد ^a و شخودن بمعنی ^e آنست که بناخن ریش کردن * ^e م شود شد باشد * ^o غمود
 بمعنی ^e خفت باشد * ^y فمود فریفته و غره شده باشد ، گویند بغمود یعنی بدان فریفته
 18 [شن] ^b و بیارامید * ^y فمخود پنبه دانه ^e باشد * ^v و رارود ^d ما و را ^e النهر را
 گویند *

امثله

- سلطان قضا قدر جمال الحق والدين آن شاه که تا بود شهنشاہ جهان بود ۱۹
 شک نیست که آتش زنده سنگ بلا را جز جان و تن دشمن جاهش ^e نبود بود ۲۰
 گفتند بلا را که تن و جان عدو سوز گفتا که چه وقتست هنوز آنچه به بپهود ^a ۲۱
 در مزرعه ملک همه تخم دعا کشت شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود ^g ۲۲
 در دولت او فتنه برناختن زحمت يك ذره رخ امن نیارست که بشخود ^h ۲۳
 با ا هیت و ^k بخشایش او در کرم و داد خون از دل کان آب زرخساره ^e یم شود ^o ۲۴
 بی حیز ثنای وی و بی ^m ورد دعایش چشم دل هیچ اهل هنر ^l لحظه ^e نغمود ۲۵
 خصمش بغمودست بدین زخرف دنی خورسند شود گاو بکنجاره ^e فمخود ^y ۲۶
 يك موی مباد از سر او کم که چهار آن ^q موی به از جمله سرفند و رارود ^r ۲۷
 ۲۸ بشکلیند یعنی رخنه در انداخت و نشان کرد بسرانگشت یا ناخن * ^q خلیف چیزی
 در جایی گرفتن باشد تا ریش کند * ^o خوین جوی سبز باشد * ^u شمین و شمیک
 بمعنی ^e بیهوش ^s باشد * کفیند و کفینه بمعنی ^e ترکیفه باشد * ^u شمین گل زرد است *
 ۳۳ مخیند بمعنی ^e پشیمید ^t باشد *

امثله

a) addidi e.M qui بدان om. e) cf. HM s. v. d) sic, de varia huius vocabuli scribendi ratione cf. R 1.50.2, 288, cuius sententiae minime assentior, quum از بر رود e) اور از رود tantum veram lectionem existimare possim e) MS ملکش . . . جز دل HN f) sic; om. چه CN; نه MS pro نظر S n) ثناهای وی و (MRS داد کرم داد 1) om. NRS k) تا NS i) بخشود N g) NM h) بخشود N o) sic ? ! p) R گاه MmN M بکنجاره N و بکنجاده S; بکنجاده و خورشید شود گاو بکنجاره
 بمعنی ^e جنبید C cf. M: بخشیمید C d) بپهوده s) MRLS از رود FS و رارود C r) يك q) CF'S (جنبانیدن u) باشد در اکثر نسخ اما شمس فخری بمعنی ^e چسبید (خسبید m) آورده معیار جمالیک بشلاق sic معناسنه نقل ایلمی II: معیار جمالیک بمعنی ^e خسبید S:

خسرو رستم جدال^۱ زبانه محمود شاه
 گردن حساد را گرز گرانش شکست
 دینده بندخواه را نوک سنانش خلیف^۲ ۱۸۷۲۹
 بهر فصیل فرس^۳ ساین تعظیم او
 با کرم وجود^۴ او بجر که^۵ باشد؛ لثیم
 کشته زاحسان او روی امل لاله رنگ
 هست ز نیروی او رنگ اجل شنبلین^۶ ۳۲
 از دل بندخواه او غم نتوان واگست^۷
 وقت خزان تا بیاب سیب و انارست و به
 ۳۵ گزاین بمعنی^۸ پیچیدن باشد * ۳۶ گزاین بمعنی^۹ کاستن باشد * ۳۷ خشاین^{۱۰}
 خاییدن باشد *

شهنشاهها نو آن شاهى که گردون
 نیارذ کز حسابت^{۱۱} سر گزاین ۳۵
 بدست معدلت انصاف عدالت
 تن ظلم و ستم را می گزاینه ۳۶
 ازان کردست دندان تیز محنت^{۱۲}
 که حلق دشمنانت را خشاین^{۱۳} ۳۷
 ۳۸ نهارین چنان باشد که گوی بترسین * ۳۹ مانین آن باشد شطرنج و نرد در بازند
 گویند مانین^{۱۴} * ۴۱ فلحنین پنبه زدن باشد *
 رخ مریخ زرد از چیست گوی
 مکر از^{۱۵} انتقام شه نهارین ۳۸
 خرد شطرنج دانش باخت با شاه
 ولی حال نخستین دست مانین^{۱۶} ۳۹
 قضا در پنبه زار غیر خصمیش
 نیارذ کرد کاری غیر فلحنین^{۱۷} ۴۰

هوش et عقل h) چه M g) لطف f) ن) باغ به و e) C قضم خرق NS d) c) ۱) CN b) جلال FS a)
 inter se permutant Mms i) NM کسبخت Mi'S k) انار C انار می NS l) خایید C, cf. R m) om. C
 n) C بجایر NNS محنت تیز دندان p) S ۱) گزاین o) Mj خیالت Mu S جفايت Mim جنابت

اما شمس فخری گوید که هر که نرد و شطرنج را بیازد گویند N: sic, cf. NS r) خباید NS
 یعنی بماند و مات و مغلوب شد چنانکه در شطرنج و نرد و مانند آن باز ماند گویند H: مانین
 مات اولدی و خراب اولدی دمکدر شطرنج و نرد و غیرى بواره بگزر اوینلرده N: که مانین
 ۱) MF فلحنین u) NMLS ۱) NijS کز Muml s) یاگلسه مانین دیرلر

۱. شین آفتاب باشد * ۲. ناهین زهره را گویند * ۳. نوین مژده باشد * ۴. نوین دیگر نوان باشد * ۵. وین گم شده را گویند *
 امثله

۱۹ جمالِ دینی و دین شاه شیخ ابو اسحق توی که از دلِ تو نور برد پیکرِ شین ۱. ۴
 بُودِ طفیلی خوانِ سعادتِ برجیس بردِ رسیلی ۲. ۴
 مُبشرانِ قضا و قدر به نیلِ مراد همی دهند جنابِ ترا همیشه نوین ۳. ۴
 لبِ ولی تو بادا زخمی خندان تنِ عدوی نو باد از عنا چونال نوین ۴. ۴
 مرادِ این شده از یمنِ دولت حاصل امینِ آن شده چون نامِ او ز عالم وین ۵. ۴
 ۴. ۴ ردِ دانا و حکیم و بخرد باشد * ۷. ۴ برارزد و زبید بیک معنی اند * ۸. ۴ سپهبد سپهسالار
 باشد و میرمیدان را گویند * ۱۰. ۵ کهن خزینه‌دار را گویند که زر و سیم و جواهر بنو
 سپارند * ۱۱. ۵ موبد عالم باشد و آن کس که روایت و حکایتها از او کنند * ۱۲. ۵ تخت
 ریم آهنگران باشد * ۱۳. ۵ فرسند معنی فرساید آید *
 امثله

ابو اسحق شاهی که چون او زشاهان نه بیند جهان در زمان ۴. ۴ عاقل و رد
 یقین تخت ۱ شاهی ازو زبید گیرد حقیقت ورا تاج شاهی برارزد ۴. ۷
 زهی شهر یاری که در لشکر او بُود نُرک گردون کینه سپهبد ۴. ۸
 اگر رستم گویند ایام شایب ۱ و غر حاتم خواند اجرام زبید ۴. ۹
 تو آن پادشاهی که در ملکیت تو عطار دپهرست و برجیس کهن ۱۰. ۵
 ز عالم و خرد بندگان در تو بُود در سخن هر یکی صد چوا موبد ۱۱. ۵
 ۱۲. ۵

میدانی روایتند کونشه طپان a) N b) S c) om. C d) MS e) addidi و cf. II- کافرلوگ اولو دانشمندی که جمعی مشکل‌لرینی اگا صورلر و سوزلرینی اندن روایت
 C i) NS s. v. ۱۲. ۵ C h) scripsi pro ۱۲. ۵ C g) جهان ? باشد : ۱۲. ۵ و حکایت ایدوب تایید ایدرلر
 N هر یکی در سخن هچو S ۱) NMS k) NS b. 49 a afferunt ۱۳. ۵ v. سپهبد

گز آهنگران شکر جود تو گویند بکوره درون زر شود جمله تجنّج * ۵۲
 چنان باد تا حشر لبس^h بقایت که دست فنا دامنش را نرسد * ۵۳ 19v
 ۵۴ بارین مطرب خسرو پرویز بوده است * ۵۵ هیربزی قاضی جهودان باشد * امثله^d
 ای شهنشاه جهان خسرو شیرین حرکات مجلس بنم ترا زهره کند باربزی * ۵۴
 قاضی محکمه چرخ زو مضبوطست^f ورنه در حکم نبوذیش ره هیربزی * ۵۵

باب الراء

۱ بهار بتخانه باشد * ۲ بشار نثار باشد * ۳ بالار فرسب باشد که بدان خانه پوشانند *
 ۴ تار تاریک باشد * ۸ تار دگر، تارک سر باشد * ۶ شمشار شمشاد باشد * ۷ سپار
 معصره باشد که انگور در انجا فشارند * ۹ خشکمار استفسار و تخصّص بلیغ باشد * ۱۰
 ۱۰ دادار نام خدای عزّ و جلّ است * ۱۱ آوار ستم باشد * ۱۲ شاکار بیگار باشد که بی
 بصیرت کسی را در کار دارند * ۱۳ اوبار چیزی بگلو فرو بردن باشد * ۱۴ فروار
 خانه زمستان * ۱۵ شتار شناو باشد * ۱۶ زوار آن کس باشد که خدمت
 محبوسان کند * ۲۰ شیار زمین بگاو آهن شکافتن باشد * ۱۴ قار دو معنی دارد اوّل
 قار بترکی برفست و نسبت آن به چیزهای سپید کنند و دیگر قار چیزی را بغایت سیاه باشد
 ۱۰ و نسبت آن همچو قیر بسیاهی کنند * ۱۷ ناهار ناشنا باشد * ۸ نهمار بسیار باشد *
 ۱۹ رغار بانگ و نعره باشد * ۲۰ هتجار راه باشد * ۲۱ کزار حوصله مرغ باشد * ۲۲
 سنار آبی باشد اندک که کشتی در آن بگیرد * ۲۴ سپار آهن باشد که بدان زمین 20
 بشکافند * ۲۶ شتار قلیا^m باشد که گازران بدان جامه شویند * ۲۷ آغار چیزی در
 جای سرشتن باشد * ۲۸ آهار شوربایی که در جامه مانند تا رنگ و صیقل گیرد *

سیم گفت... اما: a) MFRS تجنّج MS b) لبس C c) NS; R d) om. C e) HS f) مضبوطست g) cf. M: M: ma
 صاحب تحفه و شمس فخری یعنی نثار آورده اند h) cf. H ad
 vocem i) sic, reliqui et بی مزد j) آبرزنز k) sic, reliqui خانه تابستانی l) cf. H یای اوی et خانه تابستانی
 m) C n) haec ipse verba laudat S

۹ م نوار رشته باشد پهن که بر خیمه دوزند * م نهار کاهش و گذارش باشد * ۳۱ م هار
رشته مرور این باشد * ۳۲ م شنکار زمینی باشد که شیار کرده باشند و تخم انداخته *
۳۳ م کبار کاهلی باشد * ۳۴ م آمار استسقا^a باشد *
مثله

رسید موسم نوروز کز وصول^b بهار شود بسائین آراسته بسان بهار ۱
بشیر باد صبا مزده گل آوردست^c همی فشاند در پایش ابر و شاخ بشار ۲
زمین خانه باغ از زیر دست و عقیب عجب مدار که هست از زمردش بالار ۳
صبا چمن را آذین [همی]^e کند زانرو چراغ لاله گرفتست تا^f شب تار ۴
زمین باغ بیکبار در^g عبیر گرفت زرای بار مگر بود با صبا یک تار ۵
چو زلف دلبر من مشک بیز^h شد ریحان چو قوت مهوش منⁱ سرفراز شد شمشار ۶
پرست ساغر لاله زباده صها^k ندیده^l رنج قرابه بخورده زخم سپار ۷
دعای بندگی شاه میکنند سوسن شکوفه نقره همی ریزدش ازان بر تار ۸
خدا یگان سلاطین که روزگار ندید نظیرش ارچه بسی جست و کرد خشکمار ۹
پناه ملک سلیمان جمال دینی و دین که آفتاب شهنست و سایه دادار ۱۰
۲۰ شکوه تاج کیان شاه شیخ^q ابو اسحق^r که از مالک آواره کرده است آوار ۱۱
چنان ز ملک بر انداخت رسم بدعت و ظلم که هیچ کس نبرد نام رشوت و شاکر ۱۲
زهی زلفی تو یک شمه خضر جان پرور خبی ز قهر تو رمزی نهنگ مرگ آوار ۱۳
اگر نه عدل تو بودی بهر دیار کسی زدست^t فتنه نرفتی رصفه تا فروار ۱۴

آمار... استسقا... اما شمس فخری آمار را یعنی^e مرض استسقا آورده... و این خلای^a

فصل^b cui R assentitur^b جميع مؤلفانست و غالبا شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شد
صبا همی کند آذین ازان^e فرسب^d * I. s. v. آورده^c NM^c VS^c نسیم
دلکشⁱ IIS اوⁱ MjR بوی^h IIS^h بیاغ بیکبارگی^g M^g ناحیه^c نامه^d با^f N^f vel^f N^f روی چمن

سروم^k N^k IIS^k ۲, ۸۷ v. I) utramque vocem inter se permutat C m) FL^l - N^l - MR^l - S^l

۲, ۸۷ v. ۱۰۳. n, S o) NMS p) NS q) IINMu دهر^r FS^r وارث مالک^s جم^r Mij R s) NS t) IIS u) NS

- مخالفتان نو دایم زفرط^۱ بندختی کنند یکسره در لجه^۲ سنار شنار ۱۵
 چو فارگشت بترکی دو چشمش ورویش شد از حوادث وافلاس^۳ نامرادی قار ۱۶
 بسان از هر آن کس که ضایم^۴ الدهرست زخوان نعمت و بذل تو بشکنن نهار ۱۷
 ندیند چون تو جوانبخت شاه تخت شهی اگر چه دیند شهنشاه در جهان نهمار^۵ ۱۸
 جهان^۶ ز عدل نومعمور و ایمنست چنان^۷ که بر نیایند هرگز ز هیچ خانه^۸ زغار ۱۹
 اگر نه شمع ضمیرت بود^۹ بهر گامی هزار پی فندی^{۱۰} آفتاب^{۱۱} از هنجار ۲۰
 چه طایرست^{۱۲} همایون همای همت تو که هفت چرخ و را دانه^{۱۳} بود بگزار^{۱۴} ۲۱
 توان کریمی گاندر کرم بنزد کف محیط و قلم و جیغون^{۱۵} بود کینه سنار ۲۲
 مقیم سچن^{۱۶} سچن^{۱۷} را نوین^{۱۸} تست خلاص اسیر چاه عنارا امین^{۱۹} تست زوار ۲۳
 برند اهل دل از کشتزار^{۲۰} نعمت^{۲۱} تو هزار خرمن بی نخم و کاکو^{۲۲} و یوغ^{۲۳} و سپار ۲۴
 بیمن نام^{۲۴} نو غله نهند بر خرمن مزارعان^{۲۵} امانی^{۲۶} زمین نکرده^{۲۷} شیار^{۲۸} ۲۵
 کنند کوزه پر از زر گر آبکینه گران برند خاک^{۲۹} در شاه را بجای^{۳۰} شجار^{۳۱} ۲۶
 دران زمان که رتیزی^{۳۲} تیغ و تندی^{۳۳} گرز خمیر^{۳۴} خاک بخون^{۳۵} یلان شود^{۳۶} آغار^{۳۷} ۲۷
 زبسکه خصم تو کشته^{۳۸} شود عجب نبود^{۳۹} که تار و پود زمین را بخون کند^{۴۰} آهار ۲۸
 بود زب و ازل خیمه^{۴۱} بقای ترا ابد طناب^{۴۲} وامل^{۴۳} میخ^{۴۴} و ازدوام^{۴۵} نوار ۲۹
 خدا یگانا هر چند ماه دانش و فضل چو شخص^{۴۶} فاضل و عالم گرفته^{۴۷} است نهار^{۴۸} ۳۰
 بنام دولت تو این کتاب کردم نظم که هر قصید^{۴۹} و قطعه^{۵۰} ش^{۵۱} به از هزاران^{۵۲} هار ۳۱
 زمین^{۵۳} خاطر من شد^{۵۴} شیار^{۵۵} و نخم^{۵۶} ثبات دران^{۵۷} فکندم تا خود چه آید^{۵۸} از شکار^{۵۹} ۳۲
 همیشه تا نبود^{۶۰} پردلی^{۶۱} بسان^{۶۲} جین^{۶۳} مدام تا نبود^{۶۴} چابکی^{۶۵} بسان^{۶۶} کپار^{۶۷} ۳۳

a) NS b) لجه و c) S utrumque vocem inter se permutant d) S e) سینه S

f) بنشد NS g) NMmIF h) طایر یست MujRS i) بگزار^۱ NR j) بگزار^۲ F k) N عمان^۳ l) N سچن m) سچن N n) سچن N o) سنار Mi p: S q) N r) M ازل طناب و ابد N s) قطعه NS t) M کردم C u) MRLS v) Cett. درو CMJL w) به نسبت چین MS x) شکار R y) C

حسود جاه^a نو بی آب در نمودن فتن^b مباد جز به بیابان فتاده آمار^c ۳
 ۳۵ شهریار پادشاه را گویند * ۳۶ کردگار حق تعالی را گویند * ۳۷ اسکندر^d فاصدی
 را گویند که بتعجیل بجای^e دوانند و در هر منزلی از برای او اسبی بسته باشند که
 چون برسند بر نشینند و بدوانند ، و بزبان ترك آن کس را چپر^f ایلچی گویند * ۳۸
 کوکنار خشخاش باشد * ۳۹ باستار و بیستار^g یعنی^h فلان و بهمان آید * ۴۰ سنگسار
 رجم کردن باشد * ۴۱ پیشیارⁱ شیشه^j پیش آب بیمار باشد که بطیب غایند * ۴۲
 سوسمار جانوریست مثل راسو اندک مایه ازو بزرگتر ، آنرا بنازی ضرب^k گویند * ۴۳
 ناگوار^l امتلا باشد از بسیار خوردن * ۴۴ دستیار^m مددگارⁿ و معاون باشد * ۴۵ کوار^o
 سبزی باشد که بدان میوه کشند *
 امثله

خسرو اعظم جمال ملک و دین ای جهان چون توفند^p شهریار ۳۵
 شیخ ابو اسحق ظاهر از تو کرد صورت عدل و سخاوت کردگار^q ۳۶
 از برای اشتهار صیت^r تو خسرو^s آجرام باشد^t اسکندر ۳۷
 نا کنز در خواب چشم فتنه را ناج دار آمد بیستان کوکنار^u ۳۸
 با وجود از شهان^v باستان^w چرخ نارد بر زبان^x از باستار ۳۹
 هر که از فرمان تو گردن کشد سر بکوبندش بسان سنگسار^y ۴۰
 دشمن^z در چنگ^{aa} مرگست^{ab} و چه سود بردنش پیش حکیمان^{ac} پیشیار^{ad} ۴۱
 ظلم در ایام عدل و رأفت ماند^{ae} در سوراخ غم چون سوسمار^{af} ۴۲
 از انعام عامت ماند^{ag} است روز و شب در درد و رنج ناگوار^{ah} ۴۳
 نیست مر درماندگان فانه را جز ایادی^{ai} عطایت^{aj} دستیار^{ak} ۴۴

a) NMFS b) جای c) چمبر d) بستار e) مطیب غایند f) om. g) N h) N

کوکنار با واو فارسی و کافی دوم موقوف خشخاش و آن خواب می آرد c) J. f) J. g) i) NI. cf. J. خسرو

versus quem S (cf. Vull. s. v.) nostro adscribit, sice dubio Pirdausi est, cf. L. k) نامدار N l) HF

۳۸۱ * 2,104 GUS ماند N o) N رنج N رنج و S n) دشمنش m) NVRS بر زبان نارد فلک

p) HNS q) *NS

زاصطناع^a تو پرکرد^a سایل^a ودرویش به^b سیم وزرسین^c وغمره^c و تغار^c وکنور^c ۵۶
 همیشه تا بُوَد آیینِ سور ومانم یاذ^e مخالفان ترا مانم^e و شما را سور^e ۵۷
 زملک^d وچیش^d وجرانی و سلطنت^e بر خور که از شهان زمان^e نیست شاه را^e بر خور^e ۵۸

۵۹۲۲۷ هور آفتاب باشد * ۶۰ تندر و تندر رع باشد * ۶۱ شور آشوب را گویند
 وچیزی باشد که بهم آمیخته شده باشد^h چنانک^h گویند آب شور یزه است * ۶۲ سنگور^h
 سله^e فقاعیان باشد که قفاع دران چینندⁱ * ۶۳ سمندور سمندر باشد که در آنش
 باشد * ۶۴ فرفور تیهو باشد *

ابو اسحق روشن دل تو آئی که از رای تو کبیر روشنی هور^k ۵۹
 چو با یاذ تو باشد غم نباشد که شذ تاریک^h و ابر و برق و تندر ۶۰
 اگر رایت کند تدبیر عالم نباشد در جهان دیگر شر^m و شور ۶۱
 فقاعی^e نوال^t در بیابان برای تشمگان بستست سنگورⁿ ۶۲
 کبوتر در پناه دولت تو در آنش خانه سازد چون سمندور^o ۶۳
 زبیمت در هوای ملک^p تو نیارد کرد شاهین قص^q فرفور ۶۴

۶۵ ویر یاذ باشد * ۶۶ بیر جامه خواب باشد * تیر هفت معنی دارد ۶۷ اوّل
 تیر که از کان اندازند ۶۸ دوم تیره باشد یعنی تاریک^h ۶۹ سیم نامیست از نامهای
 عطارد ۷۰ چهارم تیر کشتی است ۷۱ پنجم نام ماهیست از ماههای پارسیان ۷۲ ششم
 نصیب است ۷۳ هفتم فصل خزانست^e و عنصری بعضی ازان [درین] بیت گفته
 است بیت^s * اگر به تیر مه از جامه پیش داید^t تیر^t چرا برهنه شود بوستان چو
 آید تیر^t * ۷۴ هزیر خوب و نیکو باشد * ۷۵ زریر گیاهی زرد باشد و گویند

a) مملکت HNS e) عیش HNMS d) legendum یاذ om N ; fortasse b) ز NS c) ساز H om N ; fortasse NS کرده a)
 f) جوان HNMS g) نیست کسی M h) cf. pag. ۴۰. notam o i) sic CMR (چینند) F) cf. فقاعیان N
 N شب و تاریک و addidi و i) NS k) یعنی شربتچیلر سپیدی [که] شربتی اندن سوزلر
 همت MFu دولت NS p) NMj o) NMj n) C سر سمندور Mj s. v. m) MS شب تاریک و
 NS صیل MF q) in Fl t) sic C, quae verba quomodo restituam nescio s) امثله C r) addidi

زرد چوبه^a است * ۷۶ خنجیر بوی دود و چربی باشد چون گدازند * ۷۷ آژیر^b زیرک
ودانا و برهنر باشد * ۷۸ کفشیر آلات مسینه باشد و روئینه که آنرا بلجام درهم²³
اندازند^c تا محکم شود *

ایا^d شهی که سوارس دعوات میگویند زاهل فضل هر آنکس که عقل دارد و ویر ۶۵
کنند از دل و جان مدح شیخ ابو اسحق مسافران همه در راه و خفتگان دریر ۶۶
صدای زه شنوی از چهار گوشه چرخ بوقت آنکه زشتست کشاد باین تیر ۶۷
دران زمان که عنان غضب چنبانی شود زهیبت تو روز بر عدو شب تیر ۶۸
بزخم تیغ^e زخورشید نور بستانی بنوک پیکان بر آسمان^f بدوزی تیر ۶۹
ز موج معرکه کشتی عمر آن نجهت^g که باشدش ز دعا و ثنات^h لنگر و تیر ۷۰
[اگر ز معدلت در غوز یاد کنند زاعتدال چو اردیبهشت گردد تیرⁱ ۷۱
بروز تیر و^m تیر عنم شادی کن که از سپهر ترا فتح و نصرت آمد تیر ۷۲
[خران موافق تخت^j ترا بود چو بهار بهار دشمن جاه^k ترا بود چون تیر^l ۷۳
بخلق^p خلقت خوبی ترا عجب نبود اگر بود همه احوال و حال خوب و هژیر ۷۴
عدوت خانم باقوت اگر کنز در دست زهیبت تو در انگشت او شود چو زیر ۷۵
چنان بسوخت زتاب عنا تن خصمت که بر نیاید ازو [گر^r بسوزیش خنجیر ۷۶
کجاست در همه ایران کنون چو نوشاهی کریم و پردل^s و دانا و عادل^t و آژیر^u ۷۷
سبوی مطبخ تو از طلاست یکپاره^v چو دیگ بخت عدو نیست سر بسر کفشیر ۷۸

۷۹ ستیر بمرکت مجهول شش درم سنگ و نیم باشد * ۸۰ پادیر^w چوبی باشد که از هر

اما (و) R شمس فغری گوید: c) f. MR hic et vs. 77 b) ازیر ۱ زر چوبه G زرده^e چوبه a) MS 1,202 v تو آن N d) که آلات مسینه و روئینه باشد که آنرا بلجام بند (پیوند) کنند
qui omnes s. v. بیر 6^a Gcb in unum versum contrahunt e. NS 2,422 v; om و C f) M g) MS تیر C
h) MS bis بجهت M et ut videtur C k) زئا و دعوات MF 1; *S, deest in C
m) FS om و C n) scripsi pro بخت Mu رای MS; deest in C o) Mu ملک MS p) sic, fortasse و
q) *S r) S'N om. C s) فاضل N t) عالم N u) آژیر CN v) CqJR M یکبار یکبارست N
G پادیر w) S1 چون پراز کلاب وز شیر

مثله

احکم در پشت در نهند * [گویر]^a زمین شوره باشد *

۲۳۷ پادشاهی^b که پیش غنکیش هیکل قانی نیست نیم ستیر^c ۷۹

نیست دیوار حصن دولت را به زتابید^d او دگر پادیر^e ۸۰

باغ^f جنت شود کُر از خلقت بوزد باد بر زمین گویر^g ۸۱

۸۲ شکر شکار باشد * ۸۲ کرگر نامیست از نامهای حق تعالی * ۸۳ خاور مغرب

باشد * ۸۵ افسر تاج باشد * ۸۶ برگر طوق باشد مرصع که ملوک در گردن فرس

انداختندی^h * ۸۲ اختر طالع باشد وفال و ستاره * ۸۷ سمر افسانهⁱ * ۸۸ زاور زهره

ویارا باشد^j * ۸۹ بیکر قالب هر چیز را گویند^k * ۹۰ راغر حوصله^l مرغ * ۹۱

افدر^m برادرزاده و خواهرزاده * ۹۳ اخگر انگشت افروخته که هنوز زبانه رنند * ۱۰۳

کردر که در زمین یا دامن کوه * ۹۳ آور یقین * ۹۴ کیر مکفات * ۹۵ کیر

دیگرⁿ طرفی باشد مثل تعاری که ماست فروشان [شیر]^m دران کنند اما دیوار او از

دیوار تعار بلندتر باشد * ۹۶ زبر کلیمی باشد که خاک بدان کشند * ۹۷ پزنداور

شمشیر گوهردار * ۹۸ پسندر پسر پندر باشد یعنی برادر هم پندری * ۹۸ دختندر

دختر پندر از مادر دیگر * ۹۹ کنداور مرد دلیر مردانه * ۱۰۰ خوالیگر خوان سالارⁿ *

a) addidi b) S* N c) H یابند N d) H یادیر G e) N باز G f) versus quem H s. v. nostro attribuit sine dubio alius poetae est s. Daqiqi auct. MFR s. Asadii auct. S g) est vox arabica FS h) cf. R ad vocem i) cf. H (N) ثعلی ایلدی k) شمس فخری قالب معناسنه دخی نقل ایلدی l) cf. H (N) ۹۱، T

کردر * زمین پشته پشته و دره^e et M : اما شمس فخری دره و دره معناسنه در دیوب : l) sic, cf. S :

و یعنی^e چند می آید ، یکی عوض یعنی مکفات که در مقابل^e بدی و نیکی کشند : cf. H s. v. : و انتقام کردن و کینه کشیدن ، و دگر تعار دوغ فروشان ، و در ماوراء النهر تعار برآ گویند که نایره دارد چون آن از شیر و دوغ بر شود از آن نایره در جایی دیگر ریزند ، و گروهی گویند که آن چون تعار باشد اما دیوار آن از دیوار تعار بلندتر باشد * کذا فی الافانیم اسدی نقلند آتش پز معناسنه در و معیار جمالیک خوان سالار معناسنه نقل اولندی n) cf. H (NS) ۱۰۰

۱۰۱ خنیاگر مطرب * ۱۰۲ اختر دیگر، سناره * ۱۰۴ خر کل و لجم باشد که ازان نتوان
گذشتن * ۱۰۵ افسرگر عصار * ۱۰۶ شهر آبگیر و جوی خرد * ۱۰۸ هسر^a بخ که در
آب نهند * ۱۰۷ کشور اقلیم * [۱۰۹ کر توان وقوت و مراد باشد] * ۱۱۰ نسر
سایبانی باشد بر کوه از چوب و خاشاک^c * ۱۱۱ فرغر جایی باشد که آب گذشته باشد 24
و اندک اندک در بن کوهها آب ماند باشد^d * ۱۱۲ بشنر میکائیل علیه السلام * زر سه
معنی دارد ۱۱۴ اول ذهب ۱۱۳ دوم پیر کهن ۱۱۴ سیم نام پندر زال است * ۱۱۵ بیور
بزبان پهلوی ده هزار *
امثله

ملك و دین را بقوت^a کرگر کشت مسعود عاقبت اختر^b ۸۲
کوکب ظلم و فتنه^c و بیداد کشت پوشیده در حد خاور^d ۸۳
در پناه لوای داور^e دهر شاه بنه^f نواز خصم شکر ۸۴
سایه^g حق جمال دینی و دین زینت تخت وزیر^h افسر ۸۵
[پرکرⁱ] ۸۶
کسری^j عهد شیخ ابر اسحق که بعد است در زمانه سمر ۸۷
آنکه نبود خلای فرمانش انجم و آفتاب را زاور^k ۸۸
او چو نورست ملک داری چشم او چو روحست^l مملکت پیکر ۸۹
دایم از چینهایی انعامش پر بود مرغ آز را ژاغر^m ۹۰
در مظالم بنزد معدلش چه غریب و چه خویش و چه آفندرⁿ ۹۱
هرز مدحش^o بخوان و بر خود^p دم پس برو بر مبان^q اخگر ۹۲
بنده^r او بوز فلک لاشک^s چاکر او بوز جهان آور ۹۳

a) مسر an مسر in C sit non liquet, R praefert b) addidi ex SsM c) cf R d) haec ipsa fere
verba affert M ex T e) om HNS 1,104 v. 2,238 f) بقدرت HS 238. g) N s v. باحتر h) N نوای
دلوار HS i) TS زینت CTM k) dubito num his lacunam suspicer an potius post v. 102 l) S
خسرو N m) VFS n) N جانست S c) S qui verum Latifio attribuit *N جاجر FRS p) Tr اختر CTM
q) NS اورا H r) N در بر TNS بیشک MLS(R)

هر که در ملک او بند اندیشند	برز ^a از حد تیغ ^a او کَیْفَر ^a ۹۴
بر ^b جهان بادِ خشمش ار بجهن ^c	خون شود باز شیر ^c در کَیْفَر ^c ۹۵
میکشد خاك خانه ^d خصم ^d	فعله ^d کین بتمبره ^d وزنبر ^d ۹۶
کوه چون پرنیان بود ^e چون یافت	قوت دست ^e او برنداور ^e ۹۷
کین ^f او از قبایل دشمن	نه پسندر هلند نه دختندر ^f ۹۸
24v هر تمی از سپاه ^g او باشد	گاه کینه هزار کنداور ^g ۹۹
چون سپهرست ^h بز ^h او و دروست	قهرمان تبر و ماه خوالیگر ^h ۱۰۰
مهر ساقی هلال ساغر اوست	مشتري بنك زهره خنیاگر ⁱ ۱۰۱
و یحك آن باذیای مرکب شاه	[که زند پشت دست براختر ^j] ۱۰۲
[پیش چشمش چه شب چه روز سپین ^k]	وقت سیرش چه کوه و چه کرد ^k ۱۰۳
باد با سیر ^l او بوقت شتاب	چون خر لنگ مانك اندر خر ^l ۱۰۴
[..... آفشرگر ^m]	۱۰۵
ای بر گرز ⁿ تو جبال حریر	وی بر دست ⁿ تو بچار شمر ⁿ ۱۰۶
همچو ^o شیراز خرم از عدلت	نیست افلیم در همه کشور ^o ۱۰۷
گردد از سردی دم اعدا ^p	آب در تیره ^p بگه هسر ^p ۱۰۸
بگذرد بر سپهر ^q تا ریزد	مهر در پای ^q تو بهر چش کر ^q ۱۰۹
ملك ^r در ناپ آفتاب ستم	سازد از عدل ^r تو همیشه نسر ^r ۱۱۰
کرم دست ^s تو نیاید از ابر	کار قلزم نیاید از فرغر ^s ۱۱۱
میرساند بخلق دست ^t تو رزق بی	تقاضا و منت ^t بشتر ^t ۱۱۲

a) Mij کشف Num S b) S در M c) S بوزد d) MRS; est vox hindustanica: Fallon Hind. Engl.

MR میزبان مهر و مه خوالیگر NS i) NS سپهریست S h) *S g) NMS f) MS شود N *e) Dict. p. 427a

خر. S s بود چه در C کودر N n) NS om. C m) S om. C l) N میزبان S; placet mihi خوا. alii

o) NMRS p) lacunam significavi q) NS تیغ NS r) NS s) MFS 2,427 مه تیره NS 2,348 t) CNS 427

میرساند F هسیر MS 348 u) NS v) NFRS نسر M w) NS x) FRS

نا که کُبتی زگردش خورشید گاه باشد جوان و گاهی زر^a ۱۱۳
 رستم عهد^b زال سان باذا بند^c درگه نو از پی زر ۱۱۴
 باد بیرون عطای نو شمار باد افزون بغایت از بیور ۱۱۵

۱۱۶ دویپکر جوزا * ۱۱۷ مناور شهر یست نزدیک ختن^e * ۱۱۸ ختنبر کسی را گویند
 که [لای زند که]^e چیزی بسیار دارم^d و هیچ نداشته باشد * ۱۱۹ سمندر و سمندر
 یکبست * ۱۲۰ کذبور روزگار را گویند و هر کس [که]^e او را خانه باشد او را کذبور
 خوانند * ۱۲۱ لتنبر کاهل و بسیار خوار * ۱۲۲ کبوز مرغی آبیست^f * امثله

ایا شهر یاری^g که از بهر خدمت کر بست بر آستان دویپکر ۱۱۶
 تو آن نامداری که بگرفت^h صیت همه روم و هند و خطا و مناور ۱۱۷ 25
 بر دست نو بحر هر چند لافز ولی عقل داند که هست او ختنبرⁱ ۱۱۸
 چه^k نم گیرد از کید دشمن شقاوت چه^k غم دارد از تاب آتش سمندر ۱۱۹
 اگر گوش داری عدلت نبودی دگر در کذبور نبودی کذبورا ۱۲۰
 حسودت بخورد و بختست راضی^m چو بینفس مردم خسیس و لتنبر ۱۲۱
 تو همچون همایی درⁿ اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبوز ۱۲۲

۱۲۳ زاستر چنان باشد که کسی جایی نشسته باشد گویند از آنسوتر نشین * [۱۲۴
 کلشغر شهر یست در ترکستان نزدیک ختن^e * [۱۲۵ باذغر خانه تابستانی باشد که
 آنرا باذگیر گویند که پیوسته در آنجا باد جهن^o * ۱۲۶ باختر مشرق باشد و پیش اغلب
 [شعرا]^p و غیرهم چون خاور گویند غرضشان مشرق باشد و چون باختر گویند غرض
 مغرب داشته باشند^s ، و این بنده مسکین از کلام قدما و نسخ متغایه نفعی بلیغ کرد

شمس فخری گوید که a) NFS b) NS عدل F c) addidi d) دادم G e) addidi ex T f) cf. M (R) g) چو G; i) P'S k) چو G; N h) NFRS از بهر بادشاهی S g) کبوز مرغیست آبی و آن بو نیمار است
 locutio گرفتن. detrimētum capere. significare videtur, quoniam ros vespertinus valetudini nocet.
 equidem dubito num arab. famigeratio cum coniungi possit l) NMFL * Mj RS m) س قانع F
 شمس فخری معیار جمالیله باختر مشرق باشد پیش n) M بر NFRS o) addidi e T p) cf. S: فامیگرهتو
 اغلب شعرا از باختر غرض مغرب و از خاور غرض مشرقست

و برعکس است * ۱۲۷ بذیندر^a شوهر مادر * ۱۲۸ وانکر پوستین دوز * ۱۲۹ شاوغر
ولایتی است برکنار ماوراءالنهر و از آن طرف آن ولایت همه ریگست و از پس بیابان
ریگ اقلیم کافر است و در شاوغر کرباس بافند *
امثله

بنشست آفتاب بپهلوی قدر شاه^b چرخش بدیندوگفت که ای خیره زاستر ۱۲۳
اعظم جمال دینی و دین آنکه صبت او بگرفت روم و هند و خراسان و کاشغر ۱۲۴
هر کس که بی هوایش بکروز دم زند ویل و ثبور گردد بر جانش باذغر ۱۲۵
خورشیدوار رایت صبت و صدای او^d بگرفت نا بخاور و تاه^e حد باختر ۱۲۶
گریان بدست آب^f او پیوسته تخت و ملک^g همچون یتیم طفلی^h در دست بدینر ۱۲۷
منت خدای را که ببازار عدل او بازست جفت صعوه و گزگست و انکر^k ۱۲۸
خصمش برهنه تشنهⁱ و بی چیز مانده^m در دست ریگ کافر از آن سوی شاوغر ۱۲۹

۱۳۱ خسر پذیر زن * ۱۳۲ سر کفش از موی وریسمان بافته * ۱۳۳ زبگرⁿ آن
باشد که کسی دهان پر باد کند تا کس دیگرش بر دهان زند چنانکه باد از دهانش
بیرون جهن * ۱۳۴ غرغ^o دبه خایه *
امثله

ای کرده افاضل^p ایادی تو بر از نعمت و زراسب و بقر^q گاو و شتر ۱۳۵
بنخواه ترا حال^r چه باشد گاکنون^q عفریت زنش باشد و ابلیس خسر ۱۳۱
در بادیه مانده^r پر از خار و خشک نه آب و نه نان مانده^s و نه کفش و نه سر^t ۱۳۲

a) cf. M: در جمیع نسخ پذیر آمده بروزن غضنفر اما شمس فخری بروزن بدائر آورده
و شمس فخری و [dele] برای یکی نسخه ده باء موحد ایله نقل ایلمشدر: et S 4,257 با اول تازی
اما مجمع الفرس که سروری^e کاشی بیگ بش تاریخچه تألیف ایلمش جمله دن مؤخر اولغله
تو b) راقم الحروف شعوری^e نانوان اگا تابع اولغی اولی کورب مکسوره ده تحریر ایلندی
نحت و Mum) NMS g) تو) NS شدست M f) و از) و om. e) تو) d) om. و c) MLS نورقندر Mur
گشنه C: dubito an کشته NMFS l) NFRS k) NS طفل که n) i) چو پیوسته نحت ملک Mij نحت C
auct. اداه الفضلاء C sicut نیکر n) بود NMumF باد Mj انب Mi n) a) Mi auctoris fuisse contendam
و شمس فخری بعد را MS, sed et ipsius M auctorem زیکر dedisse existimo, quoniam ibi legimus
الحق r) که NS om. q) خسر S. v. و خرو p) G غر scripsi pro n) (deest in Mj) بای موحد آورده
زبگر G l) S s. v.

خورده زسر پنجه دوران سیلی داده ز برای جرم بودن^۸ زبگر^۹ ۱۳۳
 رنجور و سر آسمیه و سر گشته شده دیوانه و پیش دیو^{۱۰} و مردم غرغ^{۱۱} ۱۳۴
 مهر دو معنی دارد ۱۳۵ اول دوستی ۱۳۷ دوم آفتاب * ۱۳۶ سپهر آسمان * امثله
 بنامه آستان شاه جهان هیچ دانی که کیست از سر مهر ۱۳۵
 روشنست این حدیث همچون روز انس و جان وحش و طیر و مهر و سپهر ۱۳۶
 تابع حکم اوست دور فلک بنامه رای اوست پیکر مهر ۱۳۷
 ۱۳۹ کبر جامه ایست که در جنگ پوشند مثال خفتان * امثله

ابو اسحق سلطان حاتم نوال که نعمت برند از کفش مجروا بر ۱۳۸²⁶
 چو بر سر نهد شاه و در بر کند بهنگام کین خود و خفتان و کبر ۱۳۹
 بتیر از هوا باز دارد عقاب کند بیشه خالی بتیغ از هر بر ۱۴۰
 ۱۴۲ جدر شتر چهار ساله * امثله

وجود اشرف دارای دهر ابو اسحق شکوه مسند و دیوان و تخت و صدر بود ۱۴۱
 کجاست در همه عالم شوی که همچون او کینه بخشش اوصد هزار جدر بود ۱۴۲

باب الزا

۱ آغاز اول چیزها * ۱ پرواز طیران طيور * باز پنج معنی دارد اول گشاده چنانکه
 [گویند]^۲ فلان در باز است ، دوم بازوست^۳ که بتازی [آنها]^۴ باع گویند ،
 ۳ سیم فرق کردن باشد چنانکه کمال الدین اسمعیل گفته [بیت]^۵ کسی که دست
 چپ از دست راست داند باز ، باختیار و مقصود خود غاند باز ، ۴ چهارم معنی دیگر
 [آمده]^۶ چنانکه گفته اند باز آوردی حکایت پیچای^۷ ، پنجم نام مرغیست که ملوک
 ۲ دارند * ۳ بدواز^۸ جای آرام و قرار باشد * ۴ برار زیبایی * ۵ بغاز چوبی باشد که

a) S Mumi b) addidi c) و حاتم d) Num om. و Mij و ایوان e) addidi ex T f) CT, mihi
 Kamali کلیات 92 in mentem venit g) addidi; hoc legitur in cod. Bibl. Univ. 78 v. h) sicne? i) cf. Mumi: شمس فخری بدواز بدل آورده معنی^۹ C پیچای
 آرامگاه مطلق

تجاران در میانِ چوبِ نهند وقتِ چوبِ شکفتن و کفشگران در میانِ کالبدن* ۸ جوازِ هاونی
 که در آن سیر کوبند* [۹ ساز ساختگی^۶ کار و رونقِ مهم*]^a ۱۱ خرینواز^۷ مرغ
 شب‌پره باشد که بروز نتواند بریدن* ۱۰ بکمار شراب را گویند* ۱۲ فغیان شاگردانه*
 ۱۳ گاناز خوشه^۸ رطب* گراز پنج معنی دارد ۱۴ اَوَّل خوک نراست ۱۵ و دوم بیللی
 ۲۰ باشد که برزگران بدان زمین راست کنند، ۱۶ سیم^۹ تمش که از حرارت پیدا شود
 و بیشتر زن‌ها را باشد در وقت زادن ۱۷ چهارم^{۱۰} کوزه باشد که مسافران بر دارند
 و برزگان آنرا در غلاف دارند ۲۰ پنجم معنی^{۱۱} خرامیدن و بالیدن باشد* ۲۲
 یاز و یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد، و پی‌موندن را نیز^{۱۲} یاز گویند چنانکه
 گویند دور یاز و دیر یاز و یازی^{۱۳} فلاح^{۱۴} باشد* ۱۸ ماز شکلی باشد که در چیزی افتد
 مثال چوب و دیوار و غیره^{۱۵} ۱۹ نهان گوسفندی باشد که پیش گله باز رود و سروران
 [را]^{۱۶} نیز باستعارت گویند* ۲۱ گراز^{۱۷} دیگر، چوبی باشد که بدان گله^{۱۸} گاو
 و گوسفند رانند*

زمانه با من چون مشقِ نهاد آغاز گرفت مرغ دلم در اِ هوایِ حق پرواز ۱
 ز چاهِ فکر دهم تشنگان معنی را زلال جان ز زبانی بقدرِ سبب باز ۲
 چگونه دامن شاه چنین ز دست دهد کسی که دستِ چپ از دستِ راست داند باز ۳
 پناه ملک سلیمان جمالِ دینی و دین که سر ملک نبیند چو سکندر باز ۴

a) addidi e M b) خرینواز C hic et v. 14 c) est vox arabica گراز R 2, 140 147 > F d) est vox ara-
 bica گراز R 2, 140. 134. 184, de qua N: عامه تحریف ایدوب کرز دیرار F praebet گواز cf. T
 e) cf. F: کوزه پهن باشد که برزگان در M: کوزه سرتنگی باشد که مسافران با خود دارند
 یازی^{۱۳} (orgyia?) قلاجی C (قلاجی?) گویند C g) ? غلافی کُزارند f) falso add.
 فلاح^{۱۴} N: یعنی یازی یعنی در زگر یعنی اکنجی sic; S: یعنی یازی یعنی اکنجی N: فلاح
 شکلی معناسنه اما معیار جمالیک شکن معناسنه sed cf. S: (sed cf. S: 1.99 h) باع = باز = باع
 و اقعدر i) addidi ex T; cf. S: متبوع معناسنه در دیوب: S: recte گواز FR
 2, 141. 191 L, cf. clar. de Lagarde Armen Studien nr. 462. l) S را II m) S n) 'S

- خدا یگان جوان بخت شیخ ابو اسحق
 ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره هشتم
 عدو شکری کز دست وساعد^۵ خصمش
 شوی که باشد در مطبخ معالی^۶ او
 شوی که ممکن نبود^۷ که^۸ در ممالک او
 ز تاج و طوق مرصع چه غم خورد^۹ جودش
 ز نور طلعت او دشمن ار بود^{۱۰} همروم
 بهر طریق که خواهی همیشه مال دهن
 عجب نباشد اگر^{۱۱} از نحوست طالع
 توبی چو بیژن شاه^{۱۲} چه غم خوری که بود^{۱۳}
 چنان ز معدلت راستی گرفت^{۱۴} زمین
 ز تاب آنش خشم چنان شدست حسود
 هر آن گراز که لب شاه بر لبش بنهد
 مزاج ملک چنان شد صحیح^{۱۵} از عداوت^{۱۶}
 بدان رسید درین ملک عدل و انصاف
 بشادمانی^{۱۷} در روضهای عیش و طرب
 بشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن
 چیز فراز سریر^{۱۸} سرور پای^{۱۹} منته
- که نام^{۲۰} خسروی از ذات او گرفت^{۲۱} برآز
 که هست خلق جهان را جناب او بدواز^{۲۲}
 کند مدامی^{۲۳} بخار حادثات بغاز^{۲۴}
 عمود محور وادسته وجود و امهر جواز^{۲۵}
 کسی تواند گفتن حکایت بیساز^{۲۶}
 هر آنکهی که نشیند بمجلس بگماز^{۲۷}
 سزد که مهر نورزد بهر خربوز^{۲۸}
 ببخشش و بصله خیر و صدقه و فغیان^{۲۹}
 مخالفان و را زهر رویند از کانا^{۳۰}
 مخالف تو بدندان و زور همپو گراز^{۳۱}
 که بر زگر ننگد بعد ازین زمین بگراز^{۳۲}
 که از حرارت بیچاره شد^{۳۳} اسیر^{۳۴} گراز^{۳۵}
 شود زلال خضر آب در دهان گراز^{۳۶}
 که چشم و زلفی بتان^{۳۷} پی فتور باشد و مان^{۳۸}
 که گرگ سروری^{۳۹} گله میکند چو نهان^{۴۰}
 هزار سال دگر هم برین غط بگراز^{۴۱}
 بکوب تارک^{۴۲} اعدای مملکت بگراز^{۴۳}
 چیز بسوی زخندان^{۴۴} سازه دست میاز^{۴۵}

FS به تیشه M همیشه d) M بازوی c) FS پرواز C پرواز NFRS پرواز HMS b) HNFS تخت a)
 e) NM منتخب اللغات f, om. MR; in lexico HFRS بغاز ۱۲۹۹ = 1879 le-

محور بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد و چوبی که خمیر بدان پهن gimus s. v.

C.1 خفتان MS h) S⁴N i) N k) MS کنند و با اصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است
 N p) NMLS گراز R q) NMLS برنج MR برنج o) NLS n) NS m) NFRS l) MFRS بغاز
 r) M سپهر w) FR بگراز v) NMLS بشادگامی u) *NS t) NS s) NS زعدلت صحیح گشت چنان r)
 x) NS سران بپای

27v م ۲۳ بتغوز^a مرغانرا منقار و دیگر حیوانات را بیرون دهان باشد * م ۲۴ توز یعنی

اندوختن * م ۲۵ یوز یعنی جستن باشد * م ۲۷ نوز یعنی هنوز باشد * م ۲۹ کروز
شادی و طرب *
امثله

ز عدل خسرو اعظم مجال و یارا نیست که و دش و طیر درو منهل نه^b بتغوز م ۳۳
کرا بماند در کارزار جای درنگ چو خشم شاه رخ آرد بعرکه کین توز^c م ۴۴
ز هفت حصن فلک پنجمین شود خالی چو شه بیدان روا آورد مبارز یوز م ۵۰
زوفر دولت او بندگان درگاهش اگر چه دارند اقبال و کام و جاه و کروز م ۶۹
تو باش تا که شود صبح دولتش^d روشن که در جهان ند میزند صبح جاهش^e نوز م ۷۷

م ۸۱ بشیز پول باشد که از مس زنده و خرج کنند^f * م ۹۹ جلویز مفسد و غماز *
م ۱۰۰ کارین جوی آب که در زمین رود * م ۱۳۱ نخیز کین که بر کسی بکشایند *
م ۱۴۳ نهچیز بیچین^g * م ۱۴۴ جالیز خربزه زار و تره زار * م ۱۴۵ حیز مخت^h * م ۱۴۶ میز
مهمان باشد و میزبان مهماندار باشد *
امثله

شهنشاهی که نیرزد بنزد همت او جهان و هر چه بود در جهان بنیم بشیزⁱ م ۸۱
بعید او نبود قدر ظالم و مفسد بدور او نبود کام جابر^j و جلویز م ۱۹
ز لطف طبعش اگر باد^k آب رخ یابزد ز سنگ خار بهر سو روان کند کارین م ۳۰
سپهر بر^l رخ اعدای او کشینه کان زمانه در ره بندخواه او کشاده نخیز م ۳۱
28 چنان ز عدلتش کار مملکت شد راست که شد زلفی بتان باز و صمت نهچیز^m م ۳۲

a) دولت C hic et v. 23 b) sic! در منهل زنده S c) *NS d) NM روی FS e) جاه و کام FS f) دولتت C
شمس فخری بشیز بر درهم پرینه کچن آنچه در دیوب^h کروز g) NMS بختش FS s. v. h) cf. S: i) deest in FR k) cf. N: حمام دخی اوغلان برامز اوغلان دخی حمام
طاسی کبی الدین اله و اردوغندن اگر دخی حیز دیرلر اصل کوزجه ها ایله در عوام تقلید
quam interpretationem Asadio Hindushāho Qatrāno
Fachrio attribuit H l) S m) MS جابر NF, praeterea قدر el کام et مفسد el جابر transponit F n) add.
و NS o) NMS*FR در C p) NMS

زخصمش ار نشود پاك ملك^a نیست عجب که نیست از سر خر چاره بهر جالیز^b ۳۳
 مدام تا که نباشد بغیر عتقا بوم همیشه تا که نباشد بقدر مردان هیز^c ۳۴
 مکرم نعمت^d باد میزبان کرم بخوان جود تو صاحب دلان و شاهان میز ۳۵
 ۳۶ کندز قلعه کهن * ۳۷ گریز مرد زیرک * امثله

ایا شهر یاری^e که کینت در آرد زحل را ز بالای این هفت کندز^f ۳۶
 کجا از در دولت سر بتابند کسی کو بود مرد دانا و گریز^g ۳۷
 ۳۸ برز بلندی ونبرو * ۳۹ گرز عمود * امثله

کینه غلامی زدرگاه شاه چو بنگشاید اندر که رزم برز^h ۳۸
 ببرد سر اختران را بتیغ بکوبد تن آسمان را بگرزⁱ ۳۹
 ۴۰ پروز فراویز جامه * ۴۱ تیز مرغی کوچک برنگ گنجشک اما کوچکتر از
 گنجشک که بزبان اصفهان آنرا ترند گویند * ۴۲ لغز^j عربیست و پارسیان [نیز]^k
 استعمال کنند و آن سخنی باشد پوشیده * امثله

ای ا قضا کسوت بقای ترا داده از اطلس فلك پروز^l ۴۰
 چه عجب گز بدور معدلت باز رشوت برد بجانء تیز^m ۴۱
 بنمایدست در جریاء غیب از ضمیر تو هیچ گونه لغزⁿ ۴۲
 ۴۳ آرز قیمت * ۴۴ مرز حب ملک * ۴۵ کشاورز برزگر * امثله

سلطان قضا قدر جمال الحق والدین ای خاک سم اسب تراناج کبان آرز^o ۴۳
 هر مرز که آن در گنق معدلت نیست پیوسته طفر رخت نه اذست دران مرز^p ۴۴
 با صبت معاشرت قهر چیست رسولی در باغ ایادیت زحل کیست^q کشاورز ۴۵

بکلم نعمت تو NMS d) NS هیز e) NS c) جالیز G (sicut etiam N) b) C I آن شود پاك بلکه FRS ملك پاك a)
 FR e) II, s. v. گریز S پادشاهی NS f) NS g) TNS secutus ex نعر et نعرز C correxi h) addidi T
 i) HS چون G k) NS l) N m) چیست S

باب الزا

۱ باز خراج * ۲ دهاز بانک ونعره * ۳ زاز کُیاهی باشد که خارهای بسیار دارد
 وازان تره دوع^a کنند ودر صحرا علی شتر باشد در بیشتر مواضع آنرا کَنگَر
 گویند، و سخن کلبتره را زاز گویند * ۴ غاز مردم دهان فراخ * ۵ فاز آسا بود
 یعنی دهان دره * ۷ کار احوال * ۸ کواژ وکواژه طعنه * ۹ هاز هتجر وحقیر *
 ۱۰ ناز ونور درخت نوشت وگویند درخت کاجست *
 امثله

سو درگه بور محمود شاه زمر و زچین آورد خلاف باز^b ۱
 اگر نه عنايات عدلش^c بود بگردون بر آين ز مردم^d دهاز^e ۲
 حسود شتر دل که عيش کنذ سزد زانکه^f نشکيب اشتر ز زاز^g ۳
 خزر^g جرع^h دان بنزدیک يم جهان لغمه دان بنزدیک غاز^h ۴
 فلک گرچه بيش از قیاسست و رسمⁱ بر همت او حقیر است و هاز^o ۵
 چنان رسم عدوان ز ظالم^k بکنذ که بر خاست رسم تعدی ز فاز^p ۶
 اگر مثل او چرخ گویند که هست مگر چشم او تیره^l گشتست و ماز^m ۷
 کنذ طبع او بجز را سرزنش زنذ جود او در معادن کواژⁿ ۸
 بود نزد تعظیم او چرخ بست بود بيش تدبیر او عقل هاز^o ۹
 ۲۹ چو عرعر سرافراز باذا مدام بیستان همی تا بود سرو و ناز^p ۱۰

quo. کنگرماست legendum esse docent HN, falso تره دوع^a sic vel. N laudat M (تره pro در. var.) کنند (N) Z چین وختن S b) S c) N فضلش M om. و S d) آرنذ در om. N e) دهاز S f) om Z NS g) scripsi pro خزر C auctorem mare Chazaricum intendisse opinatus; ارس HNS MR شمر h) MFR مناسب و C قیامت i) NS نيز NS l) NS نيز NS m) om. و C n) NS کواژ N o) S p) MMS

NS! i) C قصیر k) NS عدوی ز عالم l) NS نيز NS m) om. و C n) NS کواژ N o) S p) MMS

۱۱ فَرْزَه گِیاهی بود سخت درد شکم را سود دارد و^۱ آنرا گِیاهِ نَرکی^۲ گویند *
 ۱۲ بَرِ سِرِ عَقَبَه که راه بر آن باشد * ۱۳ کَرِ ناراست * ۱۴ دَرِ خُشم و درشت خوبی *
 امثله

مخالغان شهنشه اگر خورند عسل شود زغصه و غم در مذاق شان چو فَرْزَه^۱
 همیشه باشد بدخواه شاه چون خرننگ بزیر بار^۲ گران ماند در^۳ میانه^۴ بَرِ ۱۲
 چو نیرکشت ازو کار ملک و ملت راست اگر چه بی اوزین^۵ پیش چون کان بند^۶ کَرِ ۱۳
 برفق و رای زرین^۷ کرد خلق را تسخیر بکین و بطش نکرد و به بیشبانی و دَرِ ۱۴
 تکر استخوان میان انگور باشد و آنرا نظیر نیست که گفته شود * ۱۵ کور^۸ چفته بود * ۱۶ نور درخت نوش *
 امثله

جمال دنیای و دین خسروی که در چشش ز بار همت^۱ او پشت آسمان شد کور^۲ ۱۵
 ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو بباغ فطرت^۳ سر سبز باد همچون نور^۴ ۱۶

باب السین

۱ آس آسیا * ۲ پاس نگاه داشتن باشد و پاسبانرا بدان سبب پاسبان گویند که
 او خداوند پاس است * ۳ یاس ترس و بیم * ۴ بر جاس^۵ نشانه، تیر * ۵ پرواس
 بسودن^۶ باشد بدست نا بدانند نرم شده است یا درشت است و پرداختن نیز باشد *

a) فَرْزَه FR 2, 103 b) addidi ex T c) NM secutus emendavi G گِیاهی بمرکی d) NMS e) NS om. G
 بجل i) M مجلف و رفق و کرم NS برفق و رای و کرم F متین h) CS بود ازین. پس G g) و f)
 شمس فخری بضم NS او یکس نهایی و وَرِ quadrat رای زرین NVS quod in
 I gal- نصرت m) NMLS; annon کور n) NS منت et ملت NS l) کافی آورده و گفته قافیه ندارد
 qui autem پاس quoque legunt, (در عربی نومیدی: F) cum nostro consentiunt TNS n)
 arab.) cf. ad vs. 3 o) est vox N خوف N قورقم T و یعنی ترس و بیم هم بود
 C بستردن p) scripsi cum TMFR pro

۷ داس آلتیمست که بدان ^a خوشه گندم بُرند و دهره را نیز داس گویند ^b * ۸ سرپاس
 لخت که آلت جنگ است * ۱۰ خراس آسیایی باشد که بچهارپایان گردد * ۲ * سپاس
 29۷ شکر باشد * ۱۱ [ساس] ^c لطیف باشد * ۱۳ فرناس غافل و نادان * ۱۴ هراس ترس
 و بیم * ۱۵ آماس عضوی که باد گرفته بود * ۹ کاس کوزه ^d پهن از چوب یا از سفال
 که در زیر بغل گیرند * ^e امثله

[آس]

خدا یگان سلاطین جمال دینی و دین شه ملک صفت و خسرو خدای شناس ^۲
 پناه ملک کیان شاه شیخ ابو اسحق که ملک دین را از حرم خویش ^۳ دارد پاس
 بروج ناری خاکستری شوند از نه باب حلم نشانند همیشه آتش یاس ^۴
 بوقت آن که کند قصد قادر اندازی بغیر سینه دشمن نباشدش بر جاس ^۵
 نبود اطلس گردون سزای پیرهنش ^۱ بسی اگر چه قضا کرد اندران ^۶ بر واس
 اگر نه کشت بقای حسود او درود چگونه ماه نهر مفا شود بصورت داس ^۷
 کجا بر آرد سر دشمنش که پیوسته ز راه کینه زنی چرخ بر سرش سرپاس ^۸
 رود بسوی عدم بر کتی نهاده جراب دود ^{۱۱} براه فنا در بغل گرفته کاس ^۹
 دوال خواره و سرگشته چشم بر بسته ^{۱۰} بود ز کون خری بر مثال گاو خراس
 [ساس]

خدای داد ترا تاج و تخت و ملک ^p کیان تو نیز فضل ^۱ خدا را دران ^{۱۲} بدار سپاس
 دران مقام که حزم تو قهرمان باشد خرد که باشد مد هوش آسمان فرناس ^۲ ^{۱۳}
 مدام تا نبود ابر را ز بحر زبان همیشه تا نبود بحر را ز ابر هراس ^s ^{۱۴}

a) emendavi ex C انست که b) سرپاس C hic et v. S c) addidi ex TH rell. d) TM کوزه های C e) om. C
 f) lacunam posui g) زپاس NS h) HNS i) بارگش HNMS k) اندران l) HNS m) HNS
 n) HM رود NFRS o) چشم بسته مدام ^a N p) تاج و تخت N q) لطف ^۱ N
 r) S ^۱ لطفی خدا دادن ورا ^s NS

مباد خرمین خصم^a ترا بجز زهبون^b مباد فریبی، دشمنت بجز زاماس^c ۱۵
 ۱۶ دریواس آن چو بهارا گویند که گرد برگرد خانه جهت محکمی نهند* [۱۷ بهراس^d 30
 یعنی مترس*] ۱۸
 آن شاه که در ملکتش هیچ کسی را نی حاجت در باشد و نی خوف^e دریواس ۱۶
 از عدل شهنشاه جمال الحف والدین در راه پیشان زر واز دزد^f بهراس ۱۷
 ۱۸ بوس بوسه* ۱۹ داس ودلوس از الفاظ اتباع^g چنانکه خراب و بیاب^h و تارومار
 و ثرت و مروت* ۲۰ کوس دو چیزی را گویند که سخت برهم زنند چنانکه دو کس در
 راه دوش بردوش یا پهلو بر پهلو زنند ۲۱ دیگر آنست که در نوبت خانها یا
 در وقت جنگ زنند، همچون خمی است مسین یا رویین پوست کاو بر آن بسته
 آواز عظیم سهمگین دارد* ۲۲ پلوس^k و چاپلوس نزدیکند بهم و آن بمعنی^l فریبند
 باشد که بچرب سخنی مردم را از راه ببرد* ۲۲ کالوس ابله* ۲۳ کبوس^m چوب
 کز*
 امثله

شهنشاهی که فلک از برای حشمت خویش کند ز روی ادبⁿ خاک درگش را بوس ۱۸
 مقام دشمن او نیست جز خراب و بیاب صفات حاسد^o و نیست غیر داس و دلوس^p ۱۹
 شود چو^q خشخاش از اصطلاح هیکل فانی زیاد هیبت^r خشمش اگر بیاید کوس ۲۰
 [مبارزان جهان را ز بیم آب شود بگاه آن که درگاه شه بنالد کوس] ۲۱
 بزرگی آر طلبند خصم شاه دانند عقل که سروری و بزرگی نیاید از کالوس^s ۲۲
 اگر زفر زین ناید شوی مدار عجب که رُمح خطی ناید ز چوبهای کبوس^t ۲۳
 چاپلوس خود را همی^u کند بر کار ولی نکو نبود^v کار چاپلوس و پلوس^w ۲۴ 31.7

ا) طبعا G g) درو f) addidi e) NS چرخ d) S مگر ز C ز om e) CS جنون S b) خرمی^e خصم C om a)
 b) addidi ex M i) add. آن یکی T k) لوس et vs 24 ملوس G l) hic et vs. 23 G, utramque
 lectionem habet F m) S ده ز راه N n) MFRS o) N! چو شور دانه a) N

۱) S 1,215 316 چاپلوس. NM s. v. u) G کر t) MFRS s) MRS r) addidi ex NS f) G! هیکل p) S که فانی

بود et om. و M s. ۲۲. et om. بلی همیشه بود

امثلة

۲۵ اسپریس میدان * ۲۶ دیس همتا ومانند *

زهی شهریاری^a که سطح فلک بود بندگان ترا اسپریس ۲۵
جهان را اگر شه تو باشی یقین شود در پناهت جهان خلد دیس^b ۲۶

۲۷ برجیس نام مشتری * ۲۸ سنکیس قوس قزح * امثلة

برند از طلعت واز طالع شاه سعادت بر فلک ناهید و برجیس^c ۲۷
بهر سالی مثال^d درگش را فلک بنمایند از تمثال سنکیس^e ۲۸

۲۹ خس خاشاک * ۳۰ تکس امتخوان انکور باشد * ۳۱ رُکس^f بمعنی معاذ
الله * امثلة^g

ای خسروی که مَهَل بدل^h و عطایⁱ تو خالیت از کدورت و پاک از غبار و خس^j ۲۹
بر ناک رز اگر نظر عاطفت کنی غُرمش شود عقیق و زمرد شود تکس^k ۳۰
[بی مهر تو بتابند خورشید حاش لک^l از حکم تو بتابند ایام سر رُکس^m] ۳۱

۳۲ رس گلوبندⁿ * ۳۳ بامس کسی پابسته باشد از ا تعلقات نه بیند و در مقام خود
اورا ناخرش^o باشد و نتواند سفری کردن^p * ۳۴ نس گردد اگر دهان باشد * امثلة^q

از موی زنج دشمن شه را فلک آرد هنگام خفه کردن و آویختنش رس^r ۳۲
همچون خر لنگست حسودش^s بوحل در افتاده و بر بار بمانده شده بامس^t ۳۳
همچون سگ قصاب نیابد شکم سیر در خون ز سر حرص و شمع^u تا نهد نس^v ۳۴

a) پادشاهی MFS b) MS c) om. و C d) نثار G e) Mi RS سرکیس NM f) > {F cf. R 1,368 g) addidi
S حاش لله N حاشا لله Mi metri causa scribendum esse censeo pro S ita sive h) لطف
i) حاش منه S i) ita sive h) لطف
j) چاشنکه Mum (quorumaliqui habent) ; de extremae syllabae vocali cf. R 1,401.34-2 k) cf. II:
رس ضم را ایله اول که بغازی قولی اول گلوبندⁿ معنایه ییاکن لکدن اوتری.....شمس
فغری بو عبارتک تنسیرنه که ارباب لغت گلوبندⁿ دیه شلردی بیون باغنه ویاخود اول
اولدر که بر یرامز کندویه G mi cf. II: واز ا کشی که بویینی باغلو اوله اکا حمل ایلدی
چقمز یرده تعلقاتندن اوترو یابر سبیدن اوترو آباغی بغلنمش (legendum puto بغلنمش ناخر)
FR حسودت^s * NRS رسⁿ M n) قلش اوله کیم بلیمه
Mij شه

۳۵ بحس چیزی [کم] قیمت باشد، ۳۶ و بفرس پزمرده باشد ازغم * امثله

شاهی که اگر خاک درش را بفروشی^۵ امروز بملکی بود آنرا^۶ ثمن^۷ بحس ۳۵

جان چون^۸ ندهند دشمن این شاه بین روز^۹ زینسان که دلش گشت ز آسب فنا بخش ۳۶ 31

۳۷ مرس نام مغیبت * امثله

بکوی با علمای جهان که گر دایم نه از ثنای شهنشه بود شمارا درس^{۱۱} ۳۷

چه درس و علم شما نزد کردگار چه لغو چه قدر و جاه شما پیش روزگار چه مرس ۳۸

باب الشین

۱ برخاش جنگ باشد * ۲ خراش یکی خراشیدن باشد، ۳ و یکی سقط و چیزی انداختن^k

باشد * ۴ زغریماش خردها باشد که از پوستین بیندازد * ۵ غاش کسی را گویند که

کسی را بغایت دوست دارد * ۶ فاش معروف * ۷ هراش فی باشد * امثله

کرا مجال که با شاه شیخ ابو اسحق کند تصور کین و تعیل برخاش ۱

رسید^m رأفت عدلش بدانکه باتیⁿ شاخ نمی نمایند آره که تراش خراش ۲

برون فکند^۵ بچاروب لا نذر^p گردون عدوش را زدر خانه جهان چو خراش^q ۳

دمی^r که قافم و سنجاب خسروان^s دوزند چه قیمت آورد آن جایگاه^t زغریماش ۴

چگونه دولت از درگش کند دوری بدین صفت که بدین^u درگشت عاشق غاش^۵

حدیث حاتم^v و کسری زمانه در پیچد چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش^۶

هزار سال بماناد کز ایادی^۶ او^w فتاده است زبس امتلا بر آرز^x هراش^۷

a) addidi cf. T: قیمت اندک باشد b) رهش c) S بفروشد d) HS اورا e) inserit و C f) II

جندی g) num به پروذ M h) S i) om. و HS k) scripsi pro legendum ? بدند ... به پروذ M

چون جان l) S m) رسبه N n) تا بن M با سر N o) از سر M p) MS فکند q) MRS

۱,387.396 جهان زغراش r) N گهی MR s) خسروی S t) نگاه R u) HS برین v) HF*S

C امتلای راز و FS باز M x) مانی که از تو FS 2,199.436 v. w)

۸ 31v سروش جبرئیل را گویند علیه السلام و دیگر فرشتگان را نیز گویند^a * ۹ پالوش^b
 کافور مغشوش باشد * ۱۰ لوش کز دهان باشد * ۱۱ خوش بمعنی^c خشک باشد * ۱۲ خروش
 بانگی باشد از گریه که ناگاه بر آید * ۱۳ زاوش^d نام عطارد است * ۱۴ غوش چوبی
 تند و سخت طبع باشد * ۱۵ نیوش گوش کردن و شنودن چیزی باشد * ۱۶ هوش چوبی
 است سخت که ازان خنیاگران زخمه^e رباب و عود سازند و سلاح
 گویند * ۱۷ ناغوش^f سر در آب بردن باشد * ۱۸ هوش بزبان پهلوی هلاک باشد *
 ۱۹ هوش جان باشد * ۲۰ هوش دیگر، خرد باشد * ۲۱ مدهوش دیوانه و شیدا باشد *
 ۲۲ نوش عسل باشد * نوش^g دگر بمعنی^h نوشیدن باشد * اهشلهⁱ
 زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت دعای جان تو گویند همیشه جان^k سروش^l
 حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر عجب مدار که ویژه نیابند از پالوش^m * ۹
 یکی دو بیندⁿ البته دیزه^o احوال سخن کج آید بی هیچ اشک ز لجه^p * ۱۰ لوش^q
 اگر نبودی فیض سخا و بخشش^r او شزی درخت امید جهانیان همه خوش^s * ۱۱
 و گر^t نباشد عون تو در چنین وقتی بر آید از همه اهل جهان^u فغان و خروش^v * ۱۲
 بدرگه تو توسل^w همی کند کیوان^x * ۱۳ بدمحت تو تفاخر همی کند زاوش^y * ۱۴
 خدایکنا دایم بکار خیر شتاب ز قول بیغرض^z بنک این سخن بیوش^{aa} * ۱۵
 برفیق و خوش سخنی کار خصم دوست بساز^{ab} * ۱۶ که نیک نایب پیوسته کار مردم روش^{ac} * ۱۷
 32 تو نور دیزه^{ad} ملکی و دشمنان ترا مژه بدیزه^{ae} پر از غم بود چون او^{af} غوش^{ag} * ۱۸

a) cf. verba Asadii ab S s. v. laudata b) JHNVC vs. 9 بالوش CJTF بالوس JTFR c) G bis cf. M d) C vs. 43 NMR زوش ج روش JHNMR خوش M e) lacunam significavi quanquam quae intercederint nes-io, cf. T qui primis verbis repetitis pergit: تر نباشد چوب تر نباشد (sic) f) GHTNML چوبی است سخت که ازان سلاحداران تیر سازند و مطربان زخمه راست کنند g) GHTNML h) NS باغوش MFR i) NS ورد^g همیشه ورد^g NS خوش^h S s. v. خوش^h i) cm. C k) NMRS دولب Mj l) NS اگر^{mp} m) N; L s. v. اورمزد S s. v. خوشⁿ خلق N o) L l. c. S بهرام M; codd. habent p) sic G دولت ساز N دولت بساز S q) sic GNS r) HNFS

نه هر که غوطه خورد^d بر آورد زبحار بسا کسا که بود مردن وی از ناغوش^b ۱۷
 تو همچو شمع و خصم تو همچو پروانه که خویش را بدل^e خویش افکنند در هوش^a ۱۸
 اگر چه چرخ دهد مهلتش ولی آخر بدست^f شعله قهر تو اش بر آید^g هوش^c ۱۹
 ز بندگی^h شهن چون تو سر چرا تابند کسی که او را یکذره عقل باشدⁱ و هوش^j ۲۰
 حدیث^k خاق تو می گفت دوش باد صبا بیاغ بلبل ازان گشت^l واله و مد هوش^m ۲۱
 همیشه تا فلک ازⁿ نجم سعد دارد و نحس مدام تا مگس از^o انحل نیش دارد و نوش^p ۲۲
 زکاسه^q طرب و جام خور غذای مراد که دیگر سینه دشمن زند زحمت جوش^r ۲۳
 رسین^s اختر جاهت باوج برج^t شرف بدست^u ساق^v اقبال جام دولت^w نوش^x ۲۴
 ۲۵ پیلفوش^y اگلیست از جنس سوسن آسمان کون و بر کنار او نقطهای سیاه باشد

و رخنه^z کوچک^{aa} و آنرا پیلکوش^{ab} نیز گویند * ۲۶ خلالوش^{ac} بانگ و مشغله باشد *
 امثله

وصف^{ad} خلق^{ae} شاه میکردند دوش سنبل و نسرين و ورد و پیلکوش^{af} ۲۵
 بلبل^{ag} بشنید و در زاری فتاد وز خلالوش^{ah} بر آمد صد خروش^{ai} ۲۶
 ۲۷ خنک^{aj} خریش خنیدن و استهزا با کسی * ۲۸ و غیش بمعنی^{ak} بسیار و انبوه باشد *
 ۲۹ خدیش^{al} کذبانی خانه باشد * ۳۰ فرغیش^{am} آن موی باشد که سر از پوستین^{an}
 بزیر آورده باشد و بر زمین کشد بواسطه^{ao} کهنگی^{ap} پوستین * ۳۱ پریش چیزی از^{aq} ۱۲۷
 یکدیگر جدا کردن باشد و بیفشاندن^{ar} پریش و پریشان بیک معنی^{as} آید^{at} * امثله
 شهنشهی که زند پاسبان^{au} درگاه او ز قدر رفعت^{av} بر تیر^{aw} چرخ خنک^{ax} خریش^{ay} ۲۷

که باشد . e) NS قهرش بر آید آخر C قد تو d) G ? بکت N c) MS پاغوش NS b) N سر a)
 NS! و جام عشرت و k) NS سعادت باوج فتح و ظفر i) om. NMS h) om. NS f) S g) om. NS او با
 l) scripsi cum T pro بیلکوش C m) بیلکوش T n) بیلکوش C hic et vs. 13 o) MFS 4,367
 S 1,258; omnes libri ex. C habent پیلفوش p) NMFS خلالوش C et Mi s. v. verba
 nostri laudantur in M r) همت FS s) برتر ز G

جمالِ دینی^۱ و دین آنکه گَرْدِ بارگَش ز نصرتست تراهم^۲ ز دولتست و غیش^۳ ۲۸
 فلک ز حکمش خود سر نه پیچد^۴ از پی آن که سر نتابد از حکم کز خدای خدیش^۵ ۲۹
 ز دستِ بارگِش ابر و لای جود ببین^۶ به^۷ پوستینش که بر خاک میکشد^۸ فرغیش^۹ ۳۰
 مگر که در سر زلفِ بتان زبادِ صبا غاند در همه ملکش دگر جمالِ پریش^{۱۰} ۳۱
 ۳۲ فش شبیه و مانند باشد * ۳۳ بش بندی باشد که از برای محکمى بر همدوق
 و در زنند * ۳۴ تش نبشه^{۱۱} بزرگ باشد که بدان درخت شکافتد * ۳۵ کریش
 جانوریست چون مارِ کوتاه ولیکن دست و پای دارد در خانها و ویرانها باشد^{۱۲} و آنرا
 کرباسه^{۱۳} نیز گویند و کرمانیان آنرا کربود^{۱۴} خوانند و بتازی حربا^{۱۵} و سام ابرص
 خوانندش * ۳۶ خش و خشو^{۱۶} مادر زن را گویند * ۳۷ ترکش نیردان باشد *
 ۳۸ کش پهل و بغل را گویند * خش تیز دویزند باشد * ۳۹ آخش قیبت باشد *
 ۴۰ کش دگر، شاذمان و نازک^{۱۷} باشد * ۴۱ غاوش^{۱۸} آن خیار باشد که از برای تخم
 بنهند *

ای خسروی که نایب از مادر زمانه چون تو فلک مهابت مانند تو فلک فاش^{۱۹} ۳۲
 ۳۳ از غایت سخاوت هرگز خزاین تو فی منع دین و بی روی فیل دین و بی بش^{۲۰} ۳۳
 خرم چگونه باشد خدمت که چرخ دارد از بهر حرق و خرقش پیوسته آتش و تش^{۲۱} ۴۳
 در کنج غصه^{۲۲} و غم باشد زنجت و ارون گاهش ندیم عقب گاهش حریف کر بش^{۲۳} ۳۵

a) خدیش d) sic N s. v. نه پیچد سر خود ز حکمش c) NSI e) برانجم Mij تراهم b) Mum دولت M
 کرپوا k) sic CTF i) HNMS h) CN میکند g) در f) FR z) e) G, Fj ? ابر لای خود ببینی ES* N

خوش بوزن غش مادر زن بود کذا l) cf. M: T; in ceteris lexicis huius vocis nulla fit mentio
 m) scripsi cum H (cf. vs. 42) فی (التخفه و شمس فخری نیز با کش و غش [فش] قافیه کرده

غاوش بوزن چاوش... اما شمس فخری بفتح و او آورده و با ترکش و کش n) cf. M: G نازان pro
 FS کربس N کریش MS s) M محنت r) MS* N q) N پیش FRS p) S* c) قافیه کرده

دست خوش زمانه بر کند و خشوده^a روی از طبانچه^b زن ریش از کشیدن^c خش^b ۳۶
 مریخ را حمل سان کردند جمله قربان هر که که بند گانت بر بسته اند ترکش^e ۳۷
 خاک در سرایت دولت نهاده بر سر رخت وفای^d مهرت نصرت گرفته در کش^e ۳۸
 پالیز^e هشمت را چون وقت زرع باشد از پیکر مه^d و مهر آرد^c سپهر غاوش^e ۳۹
 در راه مدح^e ذانت کلکم ببین که دایم از فرق پای^d سازد در وقت رفتن^c خش^e ۴۰
 در سلك^e مدحت تو بنگر چگونه باشد^d دری که هست آنرا صد ملک نیم آخش^e ۴۱
 صد قرن هم برین سان بر تخت ملک بنشین پیوسته عمر میران با یار نازک^d و کش^e ۴۲
 ستایش مدح و آفرین باشد * ۴۳ نیایش دعا و تضرع باشد * ۴۴ نکوهش ضد
 ستایش * ۴۵ پوزش عذر خواستن باشد * ۴۶ گزیش^d تظلم و تشنیع باشد * ۴۷ آمله
 سرز^a ار کنند از وجود شهنشه خدرا خلایق همیشه ستایش ۴۳
 بقای ابو آسحق خواهند از حق همه اهل صر^c و ورع^d از^m نیایش ۴۴
 اگر ذات^a اورا ستایش نگویند فرشته بود در مقام نکوهشⁿ ۴۵
 وجود ورا چون سبب گشت آدم قبول آندش پیش داذار پوزش^e ۴۶
 مگر سرگرای^e گزیش^d تواند^p که بر دارد^q از مملکت رسم گزیش^e ۴۷ ۱۳
 ۴۸ آغالش چنان باشد که کسی نادان را بر کاری تحریص کنند و بذآموزی
 کنند^r *
 مخالفان ترا از برای خونخواری اگر کنند دو سه روزی زمانه آغالش^s ۴۸

پالیز دولت (e) C وفاء N's d) *NS غاوش e) HMS s. v. c) خوش MR FS b) شخوده C خشرده a) MS که چون کشیدیم — آخش H s. v. h) MRS پای فرق F c) دارد HNMFS f) R, unde ? i) om. و NS k) cf M (R): سجد (۱) گزیش... اما شمس فخری بضم کافی آورده: (۲) FR چه در کشیدیم
 تضریب و تحریک معنایسته: (۱) C آرد q) Mij غانک p) C کراند ز n) NS (۲) S m) NS
 ۴۸ آغالش s) یعنی بر نادانی تحریص ایدوب بر یارمز و یاوز نسنه^e اوکرتیک

تو چشم عبرت بگشا ببین بآخر کار کز انتقام شما باز چون شود حالش ۴۹
 ۵۰ مَش همّت و بزرگی باشد * ۵۱ دهش عطا دادن باشد * ۵۲ بدکنش مردم
 بدکردار باشد * ۵۳ زهش آن جا باشد که آب بر میچند از چشمه * ۵۴ تبش
 گرمی باشد *

شیخ ابو اسحق بن محمود شاه ای سلیمان قدر^a اسکند رمیش ۵۰
 نیست شغل تو چیز عدل و عطا هست^b کار تو همه^c داد و دهش ۵۱
 شادمان از اهنهات نیک کار متحن^d از انتقامت بدکنش^e ۵۲
 شاکسار عدل را عون تو بار^f جویبار بذل را کلکت زهش ۵۳
 سینه بدخواهت از ناب عنا هست دایم همچو دوزخ از^g تبش ۵۴
 ۵۵ رخس اسب رستم است * ۵۶ دخش ابتدا کردن کارها باشد * ۵۷ رخس
 دگر، قوس^h قزح را گویند * ۵۹ آذرخش صاعقه باشد و آن رعد و برق باشد
 و سرامی که مردم را بیم هلاک باشد * ۵۸ درخش برق باشد * ۶۰ جخش چیزی
 باشد چون بادنجان بزرگ که از گردن مردم گیلان و فرغانهⁱ بر آید و چون دبه شود
 اما درد نکند و چون ببرند مردم هلاک شود * ۶۲ شخش^j فرو خزیدن باشد از
 ۳ جای خود * ۶۱ شخش چیزی باشد کهنه مثل جامه و پوستین و غیره * ۱۰ امثله

کین بنه^k شه بود روز رزم اگر زنگ گردد خن او ند رخس^l ۵۵
 بدح^m شاه اعظم کندⁿ سعود کواکب بهر کار دخش^o ۵۶
 زیستان خلغش^p نشان نیست خلد زایوان قدرش مثالست^q رخس ۵۷

a) add. و NS b) نیست... چیز c) S 2, 250*1, 129 d) NI, s. v. زهاب MS e) در f) add.

و C g) cf. M h) scripsi cum M pro مرغابه C' i) scripsi cum T pro شخش C k) NS l) بنام F

m) کنند MFRS n) خانه و خش o) طبعش NS p) زخش N

باشد ۷ دگر گوشه، کمان باشد* ۸ سَنَاعِ اسب بی زمین باشد* ۹ فَرَاغِ بادِ سرد
باشد* ۱۰ فَرَاغِ دگر، فراغت باشد* ۱۱ کَنَاعِ نارِ ابریشم باشد* ۱۲ مَاعِ
هیوانسیت که بر روی آب رود* ۱۳ نَعاغِ قدحی باشد که ازان شراب خورند*
امثله

در کوه و دره بنام شهنشه جمال دین کُلِ روید از خَسْکِ رُطَبِ آید ز چوبِ ناغ ۱
بر اسبِ نوبتی، خذاوندِ مالکِ جم پروین ستام باشد و خورشید و مه چنانغ ۲
بر رانِ خنکِ چرخِ نهادستِ قدرتش در کَلَّهٔ ستانِ بکفِ الحُضیبِ داغ ۳
[بی داغِ حکمش را] همه بر خطِ استواست خورشید را سپهرِ مشرقِ نداد داغ ۴
گر بادِ خَلقِ وی کنی اندر میانِ دی ۱ چون باغ در بهار شود کوه و دشت و راغ ۵
بر بامِ قصرِ دولتش از زاغِ بگنزد شاهی دهد ز سایهٔ خود چون های زاغ ۶
ور نیروش کند ز سرِ ا دستِ امتحان نه خاتها هلدن نه کمانِ فَلَکِ نه زاغ ۷
هنگامِ بخشش از کرمِ بیدریغِ خویش زر بدنِ جامه رزمه و کَلَّهٔ دهنِ سِناع ۸
یکدم فراغِ نیست طفر را ز درگشش از بیمِ آنکه بر سرِ او بگنزد ۹ فَرَاغِ
۳: اهلِ وَرَعِ به پستی، عدالش کشیده اند پایِ سرور و بخت ۱۰ در دامنِ فَرَاغِ ۱۰
عدالش بدان رسید که عنقای کینه‌جوی از کرمِکِ ضعیف نیارد سَنَدِ کَناعِ ۱۱
با حرزِ منجِ او بسلامت گذر کنم از آتشِ و ز آبِ سمندر مثالِ و ماعِ ۱۲

a) laudat M b) cf. S: روایتِ ایلمش qua auctoritate? c) est
vox arabica HMR d) cf. II: اصح بودر که نوله در
e) NS! k) NS; S: deest in C i) از N زکنف S g) N چ س ج س h) NS contra metrum
f) ج س ج س g) N quum ad hunc vs. annotet: کمانِ زاغِ صرغوی زاغِ گوشه کمان
C سپر S nisi potius vs. 7 in cod. Fonton N 11 tantum librarii culpa intercidiisse i) S
u) S بود C u) M بکله CN رزمه و کَلَّهٔ S l) o) HMR N م پ) cm و CHS q) NS

- در بزم عیش و دولت باذا هزار سال بر دست نفاع^a ۱۳
- ۱۴ آروغ بادی باشد که از گلو بیرون آید * ۱۵ توغ [وَناع^b] هر دو یکست *
- ۱۶ سماروغ نباتیست که از جای نناک بر آید چون کنار چاه و دیوار حمام و در شوره‌ستانها و صحراها نیز بر آید، و آنچه در جایهای دیگر روی خورند جهت آنکه مزاج زهر داشته باشد و آنچه در صحرا روی خورند او^c مثال الوی^d بزرگ باشد و بعضی او را دیوه خوانند * ۱۷ شوغ و شغه^e پوستی باشد سخت با سر اندام^f بدین^g آید از غایت کار کردن، بیشتر بر کف^h دست پیدا شود بردست و پا بیشتر شود *
- ۱۸ لوع دوشیدن و آشامیدن باشد گویند لوع یعنی می‌دوشد و می‌آشامد * امثله فقع ناخورده چند از معده تنگ بریشم بر هلد ایامⁱ آروغ^k ۱۴
- من از محنت بسان عود سوزان خزان عصر را از عود و بان توغ^l ۱۵
- طعام^m ذوق دوان مرغⁿ و حلوا غذای^o نقل اهلان از سماروغ ۱۶
- به پهلو بسکه بر خارا بغلطم^p چو روی خصم شه شد پشتم از^q شوغ ۱۷
- ابو اسحق باذا کز نوالش زیستن طرب شیوی کنم لوع^r ۱۸
- ۱۹ آزیغ ندرتی باشد که از قول و فعل کسی در دل کسی نشیند * ۲۰ امیغ آمیختن ۱۷
- باشد * تیغ سه معنی دارد ۲۱ اول شمشیر ۲۲ دوم روشنائی و شعاع آفتاب و ماه
- ۲۳ سیم تیزی بر کوه * ۲۴ زیغ فرشی باشد از دوخ بافته * ۲۵ سپریغ خوشه^s
- انگور باشد بر بار * ۲۶ ستیغ چیزی باشد راست * ۲۷ گریغ^t بمعنی^u گریز
- باشد * ۲۸ میغ ابر باشد * ۳۰ کیغ آبی باشد سپید که بر کنار چشم خشک شود
- آنها بناری رمص^v گویند *
- امثله

a) lectionem C: نفاع؟ خوری مبروی؟ بشاده؟ ar expedire non potui, sed et sec. imper. obstat, quo minus cum NS (sic) نفاع بگیر و نوش بکن کاسه^e نفاع legamus b) addidi c) sic d) sic CTMu e) و در نسخه^e می CT i. CT کت C h) بدید C g) T که در اندام^f M شمس فخری شغه نیز باین معنیست زتس: MS p) CF غذا و CF n) om. C o) NS add. و F m) S. v. بان I) H s. v. توغ l) H s. v. و k) NM لوع (sic) ۲۰ امیغ آمیختن MS r) NS s) گریغ cum A: M

از جفای زمانه چند رسد بدل خسته نفرت و آزیغ^a ۱۹
 اکثر خَلَف این زمان خَلَعند باخَلَف زان نمی کنم آمیغ^b ۲۰
 صَدْر قَابِ فضلُم و باشند از زبان کهنرنام نیغ^c ۲۱
 آفتابم بقدر و نام و برز آفتاب از مه ضمیرم نیغ^d ۲۲
 همچو کوه^e خزینه^f گوهر چه غم ار هست بر فرازم نیغ^g ۲۳
 [زیغ^h ۲۴]

نیستم همچو تالک پشت دوتا از پی چند خوشهⁱ سپریغ^j ۲۵
 همچو سرور ز هر ثمر^k آزاد سرفراز و کشاده دست وستیغ^l ۲۶
 رفتی ز آصفهان گرم بودی^m قدرتⁿ رفتن و مجال گریغ^o ۲۷
 بسو خسروی که همچون مهر نور بارز ز فیض رایش میغ^p ۲۸
 شاه آفاق شیخ ابو اسحق که شهی جز براوست حیف و دریغ^q ۲۹
 باز در چشم دشمنان درش مژه چون نیغ^r همچو روبین^s کبیغ^t ۳۰
 ۳۱ مغ کُور باشد * ۳۲ شغ شاخ گاو باشد^u * ۳۳ فغ دوست باشد و معشوقه و بزبان
 ما و راء النهر بت را گویند *
 امثله

دشمن خسرو خلیل آیین در همه باب کترست از مغ^v ۳۱
 وز^w خُر و گاو کم بضد رتبت گرچه اورا نه سنب هست و نه شغ^x ۳۲
 باز بر بستر عنا رنجور دور^y از نیکخواه^z و یاور^{aa} فغ^{ab} ۳۳
 ۳۴ آمِغ اندکی [از]^{ac} چیزی باشد * ۳۵ ورغ بند باشد که در پیش آب نهند
 و آنرا بتازی سکر گویند *
 امثله

a) HM b) *NS om. و c) e) addidi d) S 4,300 et s. v. ستیغ c) *NS add. و f) lacunam significavi g) NMRS 2,63 FS 2,405 h) NM سحر C سمر S i) دشمنت را زبیش قهرت S j) سمر C سحر NM h) NM 2,405 FS 2,63 دانء g) NMRS 2,63 FS 2,405 h) NM سحر C سمر S i) دشمنت را زبیش قهرت S j) سمر C سحر NM
 سرور: S s. v. گریغ k) Mum S قوت Mij l) add. و S نیرو N m) NS روبین n) cf. M (R) نیست
 گاو باشد که آنرا خالی کرده باشند و از آن شراب خورند و شمس فخری بهقیء شاخ گاو
 آورده بدون آنکه خالی کنند و از آن شراب خورند
 ۳۵ NS p) از MRS q) NS یاری r) addidi
 • M nostrum laudante

سبیل ستم و حادثه از سر جو گذر کرد^b از خیر امیزی بنامندست^c جز آمرغ^e ۳
ای وای اگر عون جمال الحق والدین در پیش چنین سبیل حوادث نهند ورغ^d ۳۰
۳۶ [نغغ] قفیز است یعنی کیل^f که بدان غله و غیره پیمایند * ۳۷ ورغ
حیوانیست که در آب باشد *
امثله

• هانم عهد شیخ ابو اسحق که دهن زر بدامن و نغغ^g ۳۶
دشمنش چون کشی بسنگ درست گرچه در بارگین بود چو ورغ^h ۳۷

باب الفاء

۱ پای بانی جولاوه را گویند * ۲ جانی جانی زنی باشد که هر روز شوهری کند *
۳ گزای سخن بیهوده باشد * ۴ زندیانی هوارداستان باشد * ۵ کافی شکای باشد *
۶ لای خویشتن ستای باشد *
امثله

خاک بر سر شاعری را کاشکی بوزمی سرشوی یا نه پای بانی^a ۱
تا مگر بوزی مگر^a بر خوردهی زمین جهان بی ثبات جانی جانی^b ۲
ای دل آخر چند ازین طبع ملول وی زبان تا چند ازین قول گزای^c ۳
گلبن جود شه ایران بیار^d مدح خوان بر وی توهمن چون زندیانی^e ۴
شیخ ابو اسحق کز تیغش فند روز هیجا در حصار فانی کافی^f ۵

هست عاری رأفتش از حیف و میل هست خالی خصلتش از کبر ولای^g ۶
۷ نلاتوف کسی را گویند که از پلیذها نه^h بردⁱ * ۹ کوف و جغد و بوم هر سه

a) MFRI's (از پایه F) امید غانندست MFRI, b) بنیاد مرا کند S و cett. c) CMJ F om. d) NMS e) addidi ex T, cf. H: هم نایله روایت اولندی وهم نونیه
S: نغغ e) نغغ FR نغغ M نغغ g) legamus? f) لغت را در حرف تا نیز آورده اند
h) NMS i) که تا N که تا S که هم FR k) NS l) N'S G مابر m) NMS n) NS o) scripsi cum F pro
به بدیها G

یکيست * ۱۰. نَوَفَ آوازى باشد که در کوه یا در جای دیگر کنند همان آواز بعینه باز آید وینازی آنرا صَدَا خوانند *
 امثله

نباشد فیلسوف آن کس که باشد بهر زشتی و ناپاکی نَلَاتُوفٌ^a ۷
 که باشد فیلسوف آن کس که باشد همه اوقات او بر خیر مصروف^۸
 جمال ملک و دین کاندل دیارش ندارد هیچ مأوا و مقر کوف^۹ ۹
 زجاء و کوه [و] در آید جواش زعلش چون فتاد اندر جهان نَوَفَ ۱۰
 ۱۱. تَفِ کُرمی باشد * ۱۲. خَفِ کرباس سوخته باشد که جهت آتش زدن ترتیب کرده باشد * ۱۳. شَدَنی طبل و دهل باشد * ۱۴. غَفِ موی جمع باشد *
 امثله

ای مُلک پناهی که ز رشک شرف تو اندر دل خورشید بود روز و شبان تَفِ ۱۱
 آتش زنه و سنگ شبانان^{۱۱} شمارا از اطلس افلاک دهد چرخ برین خف ۱۲
 از هیبت تو زهره^{۱۲} مریخ شود آب چون ناله بر آید بصفای تو ز شَدَنی ۱۳
 مشاطه بود دست ظفر چون^{۱۳} بگشاید در معرکه از باد صبا رأیت تو غف ۱۴
 ۱۵. زَفِ مفاک باشد یا آبی بغایت عمیق * ۱۶. شَکْرِ نیکو و باحشمت باشد *
 امثله

بهنگام فکر سخن بارها اگر چه بُرینم بس بجرا زَرَفِ ۱۵
 جز از بجرا مدح شهمنشه برون نیاورده ام لفظ و معنی شَکْرِ^{۱۶} ۱۶

۱۷. سَرَفِ سرفه باشد * ۱۸. کَرَفِ قهر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاه و این درست تر است *
 امثله

همی تا بتصحیف خواندن توان شرف را بَسَرَفِ و خرف را جُرفِ^m ۱۷
 رخ دوستان تو باذا سپید دل دشمنان تو باذا چو کَرَفِⁿ ۱۸

a) NMFRS b) NMS c) در باشد در NS d) Som. و CN e) MS شبانان CMu f) CMu و NMu (om versum Mij) g) NM نوا مضافی نو h) *NS تا MR i) *S خرف C پیجر C خرف N *S bis

l) CJSsB k) *NS bis R کَرَفِ M کَرَفِ FS شرف را بشرق و خرف را خَرَفِ M cett. m) M کَرَفِ CJSsB

F نو همچون کَرَفِ NS چو

باب الکافی

وَقَاتٍ در پارسی نیامده است، ۱ بَاك نرس و بیم باشد* ۱ چَالَاك چاباك و جَلَد باشد*
 م نَاك آلتِ لفظیست و آن نون والی و کافی [است] ^a که در اواخر [اسما] ^a
 معنیء لغت دهد چنانکه غَمَاك و سَهْمَاك و جامهء بَرَزَاك و خَاك رِيك نَاك * ۱۰ نَاك
 دیگر مَشَك مغشوش باشد بَجَر سوخته ^b * ۲ چَاك شکفته باشد* ۳ خَاشَاك معروف است*
 ۴ كَاك مرد باشد * ۷ كَاوَاك چیزی باشد میان نهی، * ۴ لَاك لُكی ^c باشد سرخ که
 بدان پوست و جامه رنگ کنند * ۹ هَبَاك تَارَك سر باشد * ۱۰ مَغَاك كَوی باشد در
 زمین یا در کوه * ۱۱ بَسَاك ناجی باشد از كُل و اسپرغمهای که در روزِ عشرت بر
 سر نهند * ۸ هَزَاك کسی باشد که بزبان فریفته باشد و ابله و نادان را نیز گویند*
 ۱۳ نَاك درخت انگور باشد* ۱۴ كَرَاك مرغ باشد سیاه و سفید چند خطا ^d و دم دراز
 دارد و بر لبِ آب نشیند و دم جنباند و بزبانِ کرمانیان سیسالنگ ^e گویند و بزبانِ
 اصفهانی عابشهء لبِ [جری] ^f گویند * ۱۶ سَتَاك شاخی باشد تازه و نو که از بن
 درخت كُل و غیره برویند، و سَتَاك نیز گویند بشینِ معجمه * ۱۷ خَبَاك چهاردیواری ^{7v}
 باشد سرکشاده که شبانان گوسفند در آنجا کنند * ۱۸ قَرَاك معروف است *
 ۱۹ غَشَاك کُند و ناخوش باشد * ۲۰ وَرَكَاك مرغِ مردار باشد * ۲۱ شَرَفَاك آواز پای
 باشد * ۲۲ مَلَاك درویش و حقیر باشد *
 امثله

رحمتی آخر ای مه بی بَاك نظری آخر ای بت چالاك ^g ۱
 نا بَکی در فراقِ چهرهء تو دامنِ وجیب سازم آخر چَاك ۲

۱) لکه (c) بغر گویند و نرسن دوزلش مغشوش مَشَك cf. H: یعنی بَجَر سرشته a) additi ex T b) T add.

d) sic C خطای T; non liquet e) ita pro سیسالنگ C scripsi cum NS, qui autem in cap. س. alias ha-

beant formas: سیسالک N; سیسالک S, qui falso Flaudat f) additi ex M (qui nostrum laudat) NBS g) S

در چمن لاله او و ماه دلخون در ^۱ جهان شاد او ^۲ و ما غمناک ^۳
 یم صفت بسکه کف زدم بر سر از وجودم نماند جز خاشاک ^۴
 گریه بر من زدند دشمن و دوست سوخت بر حال من دل زن و کاک ^۵
 دست اگر باز گیرم از مرگان خاک مایه دهند بجوهر لاک ^۶
 سوخت سودای تو سویدایم دل و مغزم شدست از آن کواک ^۷
 [^۸ هزاک ^g]
 یک سر مو نگردم از مهرت و رچه بشکافتم بیتغ ^۹ هبک ^h
 روز محشر که نفع صور بود سر بهوت بر آورم زمناک ^{۱۰}
 همچو خاک جناب شاه جهان خاک پایت مراست تاج و بساک ^{۱۱}
 شاه آفاق شیخ ابو اسحق زبده سپر انجم و افلاک ^{۱۲}
 آنکه از احتساب معدلتش سکر ناپند دگر ززاده ناک ^{۱۳}
 و آنکه از انتقام رأفت او نکند باز باز قصد کراک ^{۱۴} k
 باد از عدل او بجنبانند برگ گل را سحرگهان زیناک ^{۱۵} a
 شرف و قدر او نیابد خصم نکبت مشک ناب ندهن ناک ^{۱۶} m
 بیشه را بر هزبر ساخت قصص دشت را بر کوزن کرد خباک ^{۱۷} n
 حمل چرخ در شکارگش بارها بسته اند بر فتراک ^{۱۸} o
 بحر با دست او زند بهلو شرم ناپندش ^{۱۹} p از دهان غشاک ^q
 فرخی گر نگیرد از ظالش کمتر آیند همای از ^{۲۰} ورکاک
 تا که هنگام رفتن اندر راه نبود مار و مور ^{۲۱} را شرفاک

a) N'S b) C او با N'S c) NS او شادی om. و G d) FR*NS e) sensus huius versus mihi non patet

f) NS g) lacunam signifi-avi h) NS هبک FI; malim بشکافیم i) HN om. و MS k) NS ;
 versus, quem R falso nostro attribuit, Daqiqi est auctt. MS (شاعر F) l) NS m) S n) NFS o) NS

p) NMij FRs مور و مار q) S غشاک N'S r) C از ا s) به MS t) Mum

پادشه در تنعم دولت دشمنش خوار وخسته و مفلک ۲۲

۲۷ بپوك طبعی باشد مثل دق که بفالان مأکولات دران کنند * ۲۸ بپوك بمعنى
لعل وعسى * ۲۹ بپوك دیگر سوخته باشد که دران آتش زنند * ۳۰ بپوك
دیگر غله باشد که در زیر خاک نهان کنند و خار و خاشاک بر سر آن نهند تا مردم
نه بینند * ۳۱ بپوك عروس باشد و عروس را بیوک خوانند * ۳۲ خدوك طیرگی
باشد * ۳۳ خدوك حرامزاده * ۳۴ تپوك نشانه نیر * ۳۵ تپوك ظریف باشد بر صورت
کاو یا شیر که از زر یا نقره یا سفال سازند و بدان شراب خورند * ۳۶ غوك چغز
باشد که در آب بانگ کند * ۳۷ کابوك جایی باشد که مرغ خانگی در آن جای بود
و زمینی که در میان خانه در آویزند تا فاخته و کبوتر در آنجا بچه کنند و باستعارت
آشیان همه مرغان را کابوك توان گفت * ۳۸ چپوك مثل گنجشک است در صحرا میان
درمه ۳۹ و آنرا بتازی قمر گویند و اصفهانیان هرزه خوانند * ۴۰ کوك کاهو باشد
که خواب آرد * ۴۱ غالوك مهره گلین که در کمان گرویده اند از بند * ۴۲ سوك
نعزیت *

بامین پیء کار هنر چند گویم دلا مگر یا بوك ۴۳
غم اگر بار من بود چه عجب میل آتش بود همیشه به بوك ۴۴
زیر خار و خس غم و حیران ماند فضل و هنر چو غله بوك ۴۵
خاک بر تارک دوات و قلم حبذا دبه و جوال و تیموك ۴۶
مال و دانش عروس و دامادست سوي داماد نیست پهل بپوك ۴۷
علم گشتست خوار و جهل عزیز آه ازین نام و تنگ و شرم و خدوك ۴۸

a) P s. v. شرفاك; S مفلاك; N مفلاك; b) بوك; c) cf. H: بنا; et R 1, 214 qui rectius le-
gendum esse docet d-d) sic C, auctoris verba quomodo restituam nescio e) Mi: هوزه R, an شوره S
in C sit non liquet f) sic C مصیبت الخ g) cum k legitur etiam in MS h) *NS بپوك S
i) هجران om. S و k) به بوك C m) l-ctionem C mutare nolui, quanquam vox پهل
quae aliquantulum dubia videtur esse, non nisi in L=S=Vull. et Rich. reperitur, in cett. deest
n) و utroque om. عنم S

كُر فلك دادِ نَقص داده چه شن از بلایه^a چه زاد غیر خُشوك^{۳۰}
 سپر مدح شاه بس که مرا نکنن پیش تیر یافه تَموك^{۳۱}
 شاه عادل جمال دینی و دین که کنندش هزار وعه و غوك^{۳۲}
 آفرین و دعا و بس خدمت جمله در آب و بیشه و کابوك^{۳۳}
 خسرو ملك شیخ ابو اسحق ظلّ یزدان و آفتاب ملوك^{۳۴}
 آنکه در بزم احتشامش هست جِرم خورشید و ماه و زهره تَنوك^{۳۵}
 و آنکه^{۳۶} شهباز همّتش که صید کرکس چرخ بشکزد چو چَكوك^{۳۷}
 فتنه را بر سباط دولت او خوردنی کوکنار باشد و كوك^{۳۸}
 در کمان گهره^{۳۹} غلامانش پیکر اختران بود غاروك^{۴۰}
 تا بود سور و سوك در عالم شاه در سور و دشمنش در سوك^{۴۱}
 ۴۰ چنگلوك کسی را گویند که از رنج دست بر زانو نهند و فراهم آمده باش *
 ۴۱ فراشتوك^{۴۲} پرستوك که بتازی خطائی گویند *
 ۴۲ آه شله

۳۰ بدخواه ملك خسرو دارای ملك کی^{۳۱} باشد ز درد و رنج همیشه چو چنگلوك^{۳۲}
 بر طاق بارگاه همایون اساس او دارد همای خانه بجای فراشتوك^{۳۳}
 ۳۴ کلّیک احوال * ۳۵ کیك مردمك دیده * ۳۶ ویک بمعنی وای باشد ، و بعضی
 بمعنی و بجا گویند اما و بچك شعرای عجم طوبی لك گویند در مقام دعای
 نیک و ویک بمعنی بد آمده است *
 ۳۷ آه شله

a) بلایه Mi S بلایه G بلایه F بلایه et خُشوك FS s. v. بغض ع ز M نقص علم زاد
 cf. M s. v. c) NSMij 'um تَموك G (cf. not c) p. ۷۲ : Fu نکنن تیر مرگ یافه تَموك MS غوك
 کمانکهره v. HS s. v. h) NS g) چَكوك M et R s. v. و G f) S om. و NS e) om. و F l) d) بیش یافته تَموك
 دایم k) غاروك i) غاروك S s. v. کانکوره N! کانکوره : quam vocis formam HNS tantum praebent ;
 HS n) دین N گُبر m) h) فراشتروك FRB فراشتوك HNS sic etiam N باد
 o) laudant NMRS, cf. quae FRB de differentia inter vīk ویک et vīk و بچك docent

گر ماه نیم کوزه زگردون نظر کند سوی در شهنشۀ از دینۀ گلبک ۴۲
 هنگام اجتماع و بوقت مقابلۀ از کینه مهر بر کند از دین هاشبک ۴۳
 و رزی ۴۴ فلک شکایتی آرد ز دست شاه ۴۵ پاسخ ز چرخ نشنود آلا که ویک ویک ۴۶
 ۴۷ نازک میان سر ۴۸ چک قبالة ۴۹ پوشک گربه ۵۰ پوپک هدهد *
 ۵۱ خبک خفه کردن باشد چنانکه کسی را گلو بگیرند تا ببرد ۵۲ فیلک تیری باشد
 که بیکان آن دوشاخ باشد و پارسیمان بیشتر بیلک گویند ۵۳ درک ۵۴ دستارچه *
 ۵۵ خنچک خاری سخت که خشک شده باشد ۵۶ پک ۵۷ وغوک و چغز هر سه یکی
 است ۵۸ سنک نگرک ۵۹ پک و لک رعنائی و بیهمری ۶۰ پوشک ربابی باشد
 که چهار روز دارد ۶۱ بوالکنجک ۶۲ طرفه و مسخره ۶۳ کاوینجک ۶۴ خیاب تر و سبز *
 ۶۵ سارک مرغ کیست خوش گوی گویند هزارستان ۶۶ لک ویک از الفاظ مترادفه
 اند و معنی ۶۷ نل و پوی نیز گویند ، و بعضی آلات خانه را از کوزه و کاسه و زیلوی

کهنه و جامه خواب را لک ویک گویند ۶۸ متجک شعبک که مشبعان کنند چنانکه ۶۹
 پاره آهن در نیگاسه کنند و آب در آن کنند بشعبک آن آهن پاره ها را ازان نیم کاسه
 جهانند ۷۰ لک آن دارو باشد که کارد بنو در دسته استوار کنند و آنرا دور ۷۱
 نیز گویند ۷۲ تنبک ۷۳ قلابی باشد که زرگران و صفران آلتی که خواهند از زریا

کسی به MR کسی ز d) Mum R'LS کرزی N ورد C روزی c) C دیك NMFRS b) NMFS کور a)
 قاضی بتسی (یعنی قاضی حجتی add. N تعریب ایدوب صک درلر e) laudat M, cf. HN NL یزد
 f) F درک H درک NS درک MR ; de vocis significatione cf. F et S ad vs. 52 g) sic CHS hic et vs.
 54, cell. h) de variis huius vocis scribendae rationibus cf. MR s. v. i) بلکنجک CTS کاوینجک
 NMFRSSB J et کاوینجک k) verba nostri ex parte transcribunt HT ; cf. auct. Mi مؤید الفضلا
 M s. v. در تحفه معنی ۶۷ نل و پوی و آلات خانه نیز آمل اما شمس فخری معنی ۶۶ آلات خانه
 بتقیم لک بریک آورده و این اصحست بواسطه ۶۵ اینکه (آنکه ij) حالا هم لک ویک می گویند
 باوه گوی و احمق : لک C cf. H s. v. G دوش TM (B) I haec sententia prope ad verbum legitur in M m)
 و زرگر ریش و دیگر آنکه رنگ رزان بکار برند و آنچه دسته ۶۶ کارد و شمشیر بدان محکم کنند
 n) CHNMum تَبَنَک FRS تَبَنَک HNM تَبَنَک Mij تَبَنَک Nij

نقره یا روی چون گذاخته باشند دران ریزند * ٥٠ ٥ مَكْ مَكِينَن باشند * امثله

نهاد تخت^٥ شهی تاجِ فخر بر تارک زفرِ مَعْنَمِ این زبهر^٦ نجومِ فلک ٥٠

جمالِ دنیوی و دینِ خسروی که قاضیء چرخ نوشت تا بآبد ملک را^٧ بنامش چک ٥١

ملادِ سینی و قلم شاه شبنخ ابو اسحق که در لباسِ بشر هست با صفاتِ امَلک ٥٢

خدا یگانی و شاهنشهی که شیر سپهر^٨ بزیر دامنِ لطفش خزیده چون پوشک ٥٣

پناه ملک سلیمان که چون سلیمانیش نویذ ملک سَبَا دمبم دهن پوپک^٩ ٥٤

ایا شهی که بدوزی بروز کین و مصافی بر آسمان مه و خورشید را بیک فیلک^{١٠} ٥٥

بعهدِ عدلِ تو دزدان معذب خفه^{١١} اند خنک کسی که بودِ اَین از عذابِ خَبک ٥٦

توئی حقیقت مقصودِ خلق بعدِ رسل نه آن اِشهان که نداشتند خود کله زدرک^{١٢} ٥٧

نهالِ گل که نشاند بیباغ در دهقان مراد دهقان از وی گلستنی خَبک ٥٨

کسی که چون سرطان با تو کثر رود بشکن بسنگِ پشتش و^{١٣} دربار کُین فکن^{١٤} چون یک^{١٥} ٥٩

رفیض دست تو کُر ابر رشحه^{١٦} یابزد همه لالی بارد ز ابر فی سَنک ٥٠

جهان چو خاک در نست و^{١٧} عرصه ملکوت چرا نکوهن عقلش^{١٨} بتهمتِ یک ولک^{١٩} ٥١

درین زمانه که نزدیکِ اهلِ ناهاش یکبست صاحب فضل^{٢٠} و زنده^{٢١} شوشک ٥٢

بنزد ایشان چه^{٢٢} انوری وجه بیطار بچشم ایشان چه بختری چه بوالکنجک^{٢٣} ٥٣

خیار خلق کسی دان^{٢٤} که بر کند دندان زدوق خربزه و دل نهن بکار بچک^{٢٥} ٥٤

چو مردِ فاضل بی سیم وزیر گرسنه شود چه بانگِ لفاق^{٢٦} پیشش چه نغمه^{٢٧} سارک^{٢٨} ٥٥

a) NLS s. v. لک, FIS بخت Fuz s. v. پوپک b) زنده CF1 c) NM om. G d) om. MS e) فلک MS f) NFS

g) MS بیلک M بیملک S h) M خبه S (R) i) S s. v. زان ډدرک F k) دستش om. G l) om. G m) H s. v. لک

لک F q) M; L s. v. لک NS 1, 173 Dana n) FS بارد G o) om CS 2, 333 v. p) عقل CMF r) لک و یک NS 1, 236 S II. cc. لک t) om, G

u) بولچک NS v, scripsi cum N pro نغلق G, quum non dubitem, quin etiam نغلق R 2, 214 mutilatum

sit; لک MS, L s. v. سار

چوارت وپوت شود نار ومار مرد فقیر کجابرده خروبز یا^a چه میکنی^b لك وپك ۶۱

[متجك] ۶۲^c

هزار سال بماند ظلّ تو که شود بجای^d تو متمکن جو پای تیغ از لك ۶۳

بخیر گوش ازینسان که گر نیابی از انك^e چونقره ربزی ارزین نایند از تمبك ۶۴

برای تربیت روح شیر عرفان را بدست صدی زیستان اطی حق يك ۶۵

۶۶ كلاك^f اهل همچو كلیك * ۶۷ رك^g کسی را گویند که در راه میروند وبا خود

[سخن^h] می کنند واز سر خشم با خود سخن میگویند گویند می رکن * ۶۸ لكⁱ

احمق باشد ویاوهگو * ۶۹ خنك بمعنی طوبی * ۷۰ چكك گنجشك * امثله

مطیع حکم^k شهنشه کسی تواند بود که چشم بختش نه کور باشد ونه كلاك^l ۶۶

حسود او زین چرخ می رکن و فلك بکینه گفتش خون میخور وچنین می رك^m ۶۷ 40v

کجا ز بندگیⁿ ظلّ حق شدی مأیوس اگر نبودی آن کور بخت ابله و لك^o ۶۸

سعادت و شرف^p بندگی^q حضرت او خنك کسی که بیاید هزار بار خنك^r ۶۹

اگر کنی طیران در هوای دولت او زنجك شاهین باز آورد شكار چنك^s ۷۰

۷۱ نسك عدس * ۷۲ نسك دیگر جزوبست از اجزای^t كتاب گهران و همچون

قرآن سوره سوره است * ۷۳ شایسك وبتك هر دو یکیست * امثله

شوند lacunam posui N! درو S درو بر یا C تا M NS پك و لك M s. v. چه میکنی a)

کسر لامله استعمال اولنور وهم قیاس دخی بو در زیره کایله F e) non liquet

شالش et Mum دخی لغت در کلمك دیرلر شمس فخری معیار جمالید ضم لامله نقل ایلدی

شمس فخری بضم: رك c f. M s. v. g) شمس فخری گفته وبا خنك و نازك (ميرك lege) قافیه کرده

واحق معناسنه دخی کلور بو: لك h) addidi i) c f. H s. v. را آورده وبا خنك قافیه کرده

كلك N كلك M l) MR امر k) لغتی شمس فخری معیار جمالید ضم لامله روایت ایلدی

چنك M لك q) M لک N p) NdF; L s. v است Yuniç C و add. o) NFL n) S m) S كلك F كلك MjR

مرجمك عدس معناسنه وهم کافرلوگ کتابنوگ بر جزى در نته کم T s) c f. H اخبار r) FS'R

نرآن سوره سوره تجزیه اولنمشدر بلاتشبيه کافرلوگ کتابی نسك نسك تجزیه اولنمشدر بلا

شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی et M (R):

ایا شهی که زبیمت کسی نیارد برد بظلم و جور زهیج آفریده دانه نسک^a ۷۱
 زعدل نو همه خلق و ملل بیاسوزند چه اهل کتب^b و زبور و چه اهل مصحف و نسک^c ۷۲
 چو گلستان هر آن کو گرفت و گیر کند سرش بکوب بسندان چو سیم را خایسک^d ۷۳
 ۷۴ اشک فطره‌های آب چشم * ۷۵ سرشک اشک را و فطره‌های باران را نیز
 گویند * ۷۶ سرشک دیگر، درختیست که گاهای سپید دارد و بسرخ زند و آنرا
 آزاد درخت نیز گویند و بعضی گل آن درخت را سرشک گویند * ۷۷ بشک^e شبنم *
 ۷۸ رشک غیرت و حسد * ۷۹ نشک درخت کاج * ۸۰ يشک دندان بزرگ مار و شیر
 و لک را گویند و ناب همانست *^f امثله

شهربارا^g زشرم دست نو ابر رخ سیاه آمدست و ریزان اشک^h ۷۴
 نیستش ره بسوی بحرⁱ گفت زان همی باردش زدینه سرشک^j ۷۵
 ۷۶ [زانکه گره بندیش از فیض^k] لعل رستی بجای گل ز سرشک^l ۷۶
 جودت ار در چمن گذر کردی [بشک^m] ۷۷
 حاتم و آل برمک اندر گور از نو گشتند غرقهⁿ در خوی رشک^o ۷۸
 چون نو گردد محالی ار گردد شاخ بید از خلای همچون^p نشک^q ۷۹
 شیر در بیشه اردها در کوه فکنند از نهیب تیغ تو يشک^r ۸۰
 ۸۱ گنجشک معروفست * ۸۲ يشک سرگین گوسفندان *^s امثله
 خسروا در زمان معدلت ندهن باز زحمت گنجشک^t ۸۱
 واهو چین اگر خطا بویزد^u مشک در نای او شود همه يشک^v ۸۲

صحف و زبور و چه اهل زند MjF مصحف و زند وجه اهل سوره و نسک N صحف CM b) M'S NS a) S, qui falso annotat: ده جایز اوله و نسک c) NM d) CHNS بو بمتارندن فهم اولنور که سینک درکنیله
 بشک FRS M e) laudat M ad verbum f) پادشاه M'S g) NMS h) M'S deest in G, ubi 77a 76b
 in unum versum coalescent i) lacunam significavi k) NS ل) S qui falso annotat: همچون
 om. او بشتک N بشک - اژدر m. H s. v. شمس فخری بو معنایه فتح شین ایله نقل ایلمشیر
 تیغ S l) NS n) NS o) پویب G

۸۴ خَشْكَ كوزه باشد از گلِ ناپخته که دختران سازند در خُخْخْ و نشقها کرده باشند * مثال
 ای شاهِ شبر جمله ز آهو بُوَد اگر باخُلُقِ تُو کُنزِ کسِ اثباتِ بوی مُشک * ۸۳
 جایی که ذکر کوزه، یاقوت و زر کنند ابله بُوَد که شرح دهن کوزه خُشْكَ * ۸۴
 ۸۵ شَفْكَ * نابکر و جَلْف * مثال

در ملکِ شهنشاه جمال الحفی والدین فی ظلم و ستم باشند و نه فتنه و نه شَفْكَ * ۸۵
 آجا وطنِ مردمِ مردست و دلاور نه جایِ مَحْنَتِ بُوَد و مردمِ شَفْكَ * ۸۶
 ۸۷ سَلْكَ رِسمان باشد که مروارید دران کشیده باشند * ۸۸ شَلْكَ گلی باشد سیاه رنگ
 که چون بای دران نهند بدشواری توان بیرون آورد * ۸۹ كَلْكَ در اصل فی باشد
 و بسته عاره قلم را گویند * ۹۰ نَلْكَ الوی کشته * ۱۱ امثله

جایی که دهن نظام فَلَک سَلْكَ سلاطین سَلْكَ تود را آفاقِ بُوَد واسطه سَلْكَ * ۸۷ ۴۱۷
 [از معدلتش ظالم بیکار باشد همچون خر لنگی که بُوَد در ره پر شَلْكَ] * ۸۸ k
 تا فرق بابِ سیمش در برد آیام در عهدِ وی آنکو دوزبان باشد چون كَلْكَ * ۸۹
 زانسان که لالی دهن آن شاه بسایل دهقان بدر باغ مردم ندهن نَلْكَ * ۹۰ m
 ۹۱ كَنْكَ بقخانه ایست بزرگستان و شهر یست و نام جزیره ایست * ۹۲ كَنْكَ دیگر،
 روزخانه ایست در هندوستان * ۹۳ كَنْكَ دیگر، خمست که در پشت [بدین] * n
 آبد * ۹۱ رَنْكَ یکی معروفست چنانکه زرد و سرخ و غیره * ۱۰۹ رَنْكَ دیگر، بَر کوهی *
 ۹۳ اَرَنْكَ دستور مانی نقاش بوده است چون اورا نقشی بجاطر آمدی در آن

a) laudat N, qui cum H خَشْكَ legit; cf. H (N): خَشْكَ لغظن بن تخفیف اول و ثمر: et R 1, 287
 marg. b) S c) N: در Com. و d) خَشْكَ N°S e) شَنْكَ hic et vs. 83, 86 G; cf. H (S) s. v.

و صاحب تحفه: f, NS g) S b) cf. M: شَفْكَ روایت اولندی شَفْكَ
 یعنی آلوی کشته یعنی خَشْكَ ش و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری نیز
 i) malim شاهنشاه NS k) addidi ex F° NS l) NS m) MRS n) addidi
 یعنی آلوی خَشْكَ آورده

دستور ثبت کردی * ۹۴ غرنک آوازی باشد از سرگریه وآوازی که از کلو بر آید *
 ۹۵ تنک نیمه خرواری باشد چنانکه دو تنک یک خروار باشد * ۹۸ تنک دیگر ،
 ازان اسبست که بر کشند ۹۹ * ۹۹ تنک دیگر ، در کره است * ۹۹ پاچنگ در بجه ،
 کوچک باشد در کوشک * ۱۰۰ شنک شاهری را گویند که بس مطبوع و شیرین حرکات
 باشد ^۱ * ۱۰۱ چنگ معروفست * ۱۰۲ چنگ دیگر ، سرود است * ۱۰۳ چنگ خصوصت
 و بیگار * ۱۰۵ زنگ زنگار که بر آینه نشیند * ۱۰۶ زنگ دیگر ، شعاع آفتابست *
 ۱۰۷ زنگ دیگر ، ولایت زنگ * ۱۰۸ افرنگ زیبایی وحشمت * ۱۱۰ اورنگ

تخت پادشاهان * ۱۱۱ بیرنگ هیولای هر چیزی باشد و چون نقاشان نقش کنند اؤل
 ۴۹ بی رنگ بکشند بعد ازان نقش کنند ^d * ۱۱۲ هفتورنگ بنات العیش * ۱۱۳ بشنگ
 دست افزاری باشد که از آهن کرده باشند دراز و ^e سرتیز که بدان سوراخ در دیوار
 کنند * ۱۱۴ نارنگ نارنج * ۱۱۵ منک قمار * ۱۱۶ شک و مشنگ نام دزدانست ^f *
 ۱۱۶ فرهنگ عقل * ۱۱۷ هنگ هوش * ^g ۱۱۸ ارزنگ نام دیویست ^h * ۱۲۰ مزنگ
 دندانء کلید ، آن باشد که چون در بندند بان دندانها محکم شود * ۱۲۱ فذرنگ
 چوبی باشد قوی که از برای محکمی در پس در اندازند * ۱۲۲ آونگ آویختن *

چهارم ، نوالی یا دوالی بود که بدان زمین بر پشت اسب و بار بر پشت بار برداران a) sic, cf. P.

بیرنگ d) HT praeter c) sic et شنگ et شنگ e) eadem fere verba habet II s. vv. محکم و مضبوط سازند b)

نقش و هیولا در هر چه باشد و نقاشان etiam afferunt, quod nostri fere verbis explicant: چون نقشی بکشند اول نیزنگ بکشند بعد ازان نقش کنند
 هیولاء هر چیز مثلاً نقاشان T et چون صورتی بکشند اول نیزنگ کنند بعد ازان نقش کنند
 در تحفه G; cf. M. و از او e) II چون صورتی بکشند اول نیزنگ کنند بعد ازان نقش کنند
 (om. Numi) نیمه باشد و شمس فخری گویند که افزار است نیز که بنایان بان سوراخ در دیوار

شنگ بشنگ ایکی مشهور دزد و راهزن آدلریدر. et S. ... ! مشنگ دزدانست f) cf. T: کنند

شنگ مشنگ معیار جمالیه باء موحد برینه میله روایت ایلمشدر الخ cf. ad v. 118 g) cf. M:
 ارزنگ et S. s. v. و شمس فخری همین بمعنی هوش آورده h) laudant ex Vafai M s. v.

۱۲۳ زرنګ درختیست بغایت بلند که در کره باشد و هیچ ثمر ندارد * ۱۳۲ استرنګ
 و سترنګ درخت واق واق را گویند و باصطلاح زنان نازاینده را که بعربی عقیم باشد
 بدان نسبت کنند و بیروح نیز گویند * ۱۲۴ پاشنګ خروشه انگور خشک باشد بر
 ناک * ۱۲۵ پاشنګ^a دیگر خیاری باشد که از برای تخم بنهند * ۱۲۶ شترنګ
 شطرنج * ۱۲۷ آرنګ چین باشد که از خشم در ابرو افتد * ۱۲۸ خرچنګ سلطان *
 ۱۲۹ غنګ آن چوب قوی دراز که عصّاران سنگها در آویزند تا روغن بیرون آید
 گویند^b * ۱۳۳ نیرنګ افسون و جادویی * [۱۳۰ رنګ *]
 ۱۳۱ آرنګ رنګ گرفته * [۱۳۴ شرنګ زهر * ۱۳۷ غنګ مرد ابله نامطبوع *]
 ۱۳۵ زرنګ چندان باشد که کسی مژه برهم [زند] * و بتازی لحظه^c گویند * امشله
 چمن زیاد صبا شد نگارخانه گنګ عرویس شاخ در آویخت حله^d صرنګ^e ۹۱
 [گنګ ۹۲]
 چو حسن صنعت نقاش نقش^f نامیه دید^g باب داد^h زمانه صحافی ارتنګ ۹۳ 42v
 هنوز شاهد گل پرده بر نداشت مگر که عندلیب نیاساید از غریو و غرنګ ۹۴
 ز چین قرطهⁱ گل هر سحر چمن گویی که می بریزد از مشک غالیه صرنګ ۹۵
 هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند^j چو لعلبتان گل اندام نازک از پانچنګ ۹۶
 زبس تراجم اطفال نورسیده بیباغ شدست راه چمن بر گل و شقایق تنګ ۹۷
 فراز قلّه کوه ارمکیست^k سپس کنون توان کشید بر اسب نشاط^l عشرت تنګ ۹۸

چوبی باشد دراز که عصّاران در کارگاه سنگ در آن آویزند تا گران گردد تا : a) sic b) cf. T: درلو گونه معناسنه حق بو در که آرنګ رنګ c) addidi e S. cf. II: روغن از کوبیدن بیرون آید
 شمس فخری آجیلغندن d) sed S falso: معناسنه در ازو آرنګ گرفت یعنی اندن رنګ آلدی
 C اندⁱ G: h) om. G i) lacunam pesni g) f) II n) addidi e) کنایه آیدوب حنظل معناسنه در دیش
 quae mihi valde dubia آب داد ضرب مثل در ایشه صورت ویردی دیگر: k) addit S glossam: و
 از مکیست G et addidi C و n) scripsi pro مژده^l * NS m) FR videtur l)

- زنند بال رشادی کنون طيور هوا
صبح کرده کنون در چمن چه خوش باشد
گشاده دینده بدیندار یار و جام بلور
کشیده دست ز روی مزاج طره* یار
نه در دماغ کس از چرخ شورش و تشویش
نشسته عاشق و معشوق در میانه* باغ
بصیقل می مانند زنگ هر ساعت
بجسروانی بر یاد خسرو ایران* ۱۳
- خدا یگان سلاطین که صیت معدلتش
پناه مملکت جم جمال دینی و دین
ستوده شاه جوانبخت شیخ ابو اسحق
خدیو ملک سلیمان ملاذ سیف و قلم
خدا یگانی و شاهی که نوک خامه* او
سپهر از بی میخ ستام نوبتی اش
در آورد سُخْطش بارهء سپهر از پای
برای زینت بزمش فلک دهد دایم
که مقامری ادنای بندگانش نهند
بدین صفت ز سلاطین که کرده است احراز
اگر نخواهد تدبیر او بحاصیت
- کنند رقص و طرب آهوان دگر در تنگ ۹۹
نشسته بام و باران جلّاس* و مَطرب شنگ ۱۰۰
نهاده گوش بر آواز نای و نغمه چنگ ۱۰۱
گرفته است پی عیش و دست چنگ بچنگ ۱۰۲
نه در نهاد کسی از زمانه کینه و جنگ ۱۰۳
چوبت پرست و بت اندر نگارخانه کنگ ۱۰۴
زدوده آینهء جان و دل ز ظلمت زنگ ۱۰۵
گشاده درج زبان و کشیده جام چو زنگ ۱۰۶
گرفت روم و خراسان و هند و خلیج و زنگ ۱۰۷
شکوه تاج کیمیا زیب و زینت افرنگ ۱۰۸
که شیر چرخ ز سهمش حذر کند چون زنگ ۱۰۹
عزیز یزدان زیبای* افسر و اورنگ ۱۱۰
کشید بار دگر عدل و داد را بیرنگ ۱۱۱
دهد بمصقله مه جلالی هفتورنگ ۱۱۲
بیک اشارت پی دستبرد بیل^۱ و پشنگ ۱۱۳
ز آفتاب ترنج و زمشتری نارنگ ۱۱۴
عقود لعل و لالی بوجه دستی منگ ۱۱۵
شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ ۱۱۶
ازین سپس ننگند باذه هیچ ازالت هنگ ۱۱۷

a) جنس c) NS d) NLS e) خلی جهان زیب f) کشیدک S g) *NS h) HNS
retur c) NS d) NLS e) خلی جهان زیب f) کشیدک S g) *NS h) HNS
پنگ M i) NS k) NMS l) N'S m) NMLS

[ارژنگ] ^a ۱۱۸	زدرد و راهزن اطرائی ملک کرد چنان
که محوشد ز کتب نیز نام شنگ و مشک ^b ۱۱۹	نه گله را به بیابان بود عنای ^c شبان
نه خانه را بموضع بود نیاز مَدَنک ۱۲۰	نه کبسه را بود آسب اختناق دوال
نه چوب در را رنج از شکجه قَدَرَنگ ^d ۱۲۱ 43۷	ایا شهی که کند ^e همچو مرغی آلهی ؟
زشاخ دولت و فتح نو خویش را آونگ ۱۲۲	چو طوبی از فلک هفتمین بر آوردن ^f ۱
ز فتح بآپ گفت گری رسد بزرنگ ۱۲۳	بنام دست تو گر شاخ رز نهذ دهقان
عقیق ولولوه آید ز شاخ نی پاشنگ ۱۲۴	[.....]
باشنگ ^h ۱۲۵	اگر توشاهی و آثار شاهی این ⁱ که تراست
شاهان دیگر هستند چون شه شَرَنگ ۱۲۶	زنوگ غمزه کلکت که تیر خسته ^k اوست
بر ابروان مقوس فکند ماه آرنگ ۱۲۷	حسودت از دم خرچنگ آن زمان گسلند
که طعمه باشند در چنگل دم خرچنگ ^l ۱۲۸	بشیشه تپش سر بسر ^m فلک اندود
کنون نهادش سر بهر ⁿ روغن اندر غنگ ۱۲۹	چه حاجتست بیباران تیر دشمن را
که غرق سیل فنا گردد رَنگ ^o ۱۳۰	اگر قلم ز جوار گفت گهر باشد
سزد که گیرد هوشین ز هوشین آرنگ ^p ۱۳۱	زشوق آنکه بعد شهیء تو باشند
هزار طفل بزاید ^q بهر مهی سترنگ ۱۳۲	ترا ز کید بدان عون ^r حق نگهبان باز ^s
نه حرز و رقیه و افسون و حیل و نیرنگ ۱۳۳	اگر جلالت ^t از چرخ متکا سازد
ز بار قدرت ^u در خط محور افتد گنگ ۱۳۴	[.....]
زنگک ^v ۱۳۵	

a) lacunam significavi b) VS پشنگ N c) نیاز MS d) MFS e) میکند C contra metrum, duas ultimas hemistichii voces ita dedi ut in C leguntur, quanquam sensus mihi non patet, nam si

legimus enunciatum subiecto deficiente componi nullo modo potest f) sic sed sine maddo C; veri simillimum videtur librarium duorum versuum hemistichia in unum contraxisse, omissis alteris duobus hemistichiis ad illa pertinentibus g) N روی M s. لعل بر N's h) lacunam

posui i) آن NS k) سفته ^e S! l) sic, in ^e دم آن legendum sit nescio m) NS (i. e. بسر) [?] ن سر فلک پس C, sed huius quoque hemistichii sensus mihi compertus non est n) نهاد سرش بهر C بر مهر MS o) nescio quid sibi velit تیرنگ C: minime placet شبرنگ p) HS q) براید CS r) حفظ N MS s) نگه دارد MS است MS t) جلال تو MRL u) قدرتو MRL v) lacunam significavi

مدام تا که نباشد غدنک را فرهنگ^a همیشه تا که نباشد بسای^b شهد شرنک^c ۱۳۶

مخالفت ترا چون^d شرنک باذا^e شهد گرفته خلق جهان شان بسخره همچو غدنک^f ۱۳۷

۱۳۸ شتالنگ کعب پای * ۱۳۹ کنارنگ حاکم ملکی^g را گویند و مرزبان [را]^h نیز

گویند * [۱۴۰ زراغنگ]ⁱ زمین ریکنک * ۱۴۱ مجانگ کبری باشد که
بکار برند و آنرا از^j چرم سازند *
۱۴۲ مثل^k

ابا شاهی که قدر و همت را بود دریای گودون تا شتالنگ^l ۱۳۸

کینه بندات هر جا که باشد بود آنجا زاقبالت کنارنگ^m ۱۳۹

زقبض ابر دست آب حیوان برآید از زمینهای زراغنگⁿ ۱۴۰

کنند^o اعدای جاهت ماده ویر زمغز و دست خر نقل^p و امجانگ^q ۱۴۱

۱۴۲ شفترنگ الوی است نیمه سرخ و نیمه سفید باشد بزبان اصفهان تالانک^r گویند *^{۱۰}

۱۴۳ استرنک^s بیروح باشد که ثور آن بر صورت آدمی باشد و هر کس که آنرا

از بیخ بکنند در حال بمیرد^t آنرا بیروح صنم نیز گویند * ۱۴۴ نیم لنگ کان را

گویند^u * ۱۴۵ باذرنک ترنج^v * ۱۴۶ آذرنک دمار و هلاک * ۱۴۷ غاوشنگ چوبی

که بدان گاو رانند * ۱۴۸ پالهنک دوالی که بر کنار لجام بسته باشند که بدان اسب را

ببندند و ترکان آنرا چلبیر گویند * ۱۴۹ گاورنگ گرز افریزون *
۱۵۰ مثل^w

ابو آسحق شاهی که نزدیک^x او چه یک پاره گوهر^y چه یک شفترنک^z ۱۴۲

a) om. C e) نکهی d) Muji R باشد e) NMS f) شمارا F) NS غدنک تا نمود همچو عاقل و مطبوع a)
S نقل و پا l) C کند k, FR آمد j) N h) NMS z) G g) scribam C سقریان f) nescio quid pro
در نسخه^{۱۰} حسین و فای نیردان باشد اما ملا شمس M o) cf M: شترنگ C cf. شترنگ n) CTM m)
et L: الدین محمد کشمیری یعنی^{۱۱} کان آورده و شمس فخری نیز یعنی^{۱۲} کان گویند
اسدی و (sic) p) cf H: شمس فخری بوکلمه ده غلط ایدوب کان معنایه بوبیتا ایراد ایلدی
N جوهر q) طوسی و شمس فخری ترنج معنایه نقل ایلدی

زفرط کرم خواستی تا دهند درختان ثمر مرد چون^a استرننگ ۱۴۳
 بیک تیر پای فلک شل^b کند اگر بر کشاید بکین نیم لنگ ۱۴۴
 اگر بهر تسکین صفا کسی بلیمو^c مرکب کند باذرنگ ۱۴۵ ۱۴۶
 ز ترکیب دست شه و تیغ او فلک کرد دفع غم و آذرنگ^d ۱۴۶
 چو گاوست^e خصمش برای ادب نفرهتجد اورا مکر غاوشنگ ۱۴۷
 فریزون اگر زن^f کین او نهادی بگودن برش پالهنک ۱۴۸
 خلیذی بچشم اندرش کاویان شکستی بتارک برش گاورنگ^g ۱۴۹
 ۱۴۹ نوک تیزی قلم و سنان باشد و آهنی که برینی موزه زند جهت محکم آنرا
 نیز نوک گویند* ۱۵۱ [شوک^h] بتازی خاریست، جهت ضرورت قافیه آورده شد* امثله
 چو گیرد شهنشه قلم در بنان رخ شیر گردون بخارد بنوکⁱ ۱۵۰
 حسود وی از گلین آرزو بچیند گل اما خورد زخم شوک^j ۱۵۱

باب اللام

۱ آخال چیزی باشد سقط و افکندنی * ۴ بال از آدمی بازو باشد و از مرغ شهر *
 زال پیرفروت * ۳ ۴ زال دیگر، نام پدر رستم * ۲ چال مرغی باشد بقدر زاغی
 و گوشت او بطعم گوشت بط * ۵ خرچال مرغی باشد که دوفام بیشتر در آب باشد *
 ۷ پخال سرگین مرغ که بتازی ذرق گویند * ۸ فتال از هم گسستن^k و کشفتن باشد
 گویند زهر فتال و مردم فتال * ۹ نهال شاخی باشد تر که از درخت برجهد * ۱۰ کلال
 چکاذ باشد یعنی بالای پیشانی * ۱۱ سفال معروفست * ۱۲ سفال^m دیگر پوست جوز

a) S غر مرده دن b) NMRLS کز c) M بلیمون HNS d) MLS; s. v. HMS باذرنگ e) HNS*F f) sic CNS g) NMRS خلیذی h) addidi; T verba nostri inconsiderate transcripsit: شوک، بتازی خار است جهت ضرورت i) S k) از بیم کشتن C l) quater C m) scripsi pro کجبال C

۴۳ و بادام و فندق * کَنجَالِ تُفَلِّ هر مغزی که روغن ازو گرفته باشند * ۱۴ سوفالِ سوفارِ

تیر * ۱۳ غَنجَالِ میوه ترش * ۱۶ کَرِبَالِ چُمای آهنین * ۱۷ کَالِ^a هریمت باشند *

چون کسی بگریزد گویند بکالین^b * ۱۸ چَکَالِ^c نشانه تیر بود که هَرَفِ گویند *

۱۹ کَنغَالِ^d مردم جمّاش را گویند و رندپیشه که کاری نکنند و بطل گردد * ۲۰ شالِ

کَلیمی باشند کوچک * ۲۱ کَچَالِ آلَاتِ خانه باشند از هر نوعی * ۲۲ نَالِ نی باریک *

و گویند آنچه در میان قلم باشد * ۲۳ هَالِ آرام و قرار * ۲۴ مَالَامَالِ طرفی باشد بر

از روغن و غیره * ۲۵ شَکَالِ شغال * ۲۶ هَمَالِ مثل و همتا باشد و کسی که با کسی

دوستی کند او را نیز همال گویند * امثله

حسود دشمن^e مخدوم شاه دشمن مال بود هر آینه در خانه وجود آخال ۱

یگانه خسرو صاحبقران^f که از عدلش روز بپرسش شاهین بخانه بط و چال ۲ ۱۰

جمال دینی و دین شاه کامگار که هست هزار حاتم طای هزار رستم زال ۳

همای اوج شرف شاه شیخ ابو اسحق که مرغ فتح زند در هوای او پر و بال ۴

بانتقام^g کند هر زمان عقاب عقاب بعهد معدلت او کبوتر و خرچال ۵

کجا به بخشش وزر ملتفت شود آن کو بگاه حمله بنزدیک او چه رستم و زال ۶

همای لطیف ورا احتیاج ظل نبود که ملک بخش هر جا که بگفتن پرخال ۷ ۱۵

نزد زره کسل بود اندر زمانه ایک ندید کسی چون نیر و او^h در جهان حسود قتال ۸

نتافت از فلک ملک چون شهنشه مهر نرست در چمن عدل همچو شاه نهال ۹

نهنز برای شرف خاکبای او را چرخ بجای اکلیل امروز بر فراز کلال ۱۰ ۵

a) HML, rectus کال R cf. HFS b) sic c) hanc vocem ita dedi ut in C (N چکال S) ubique le-

gitur metroque v 18 confirmatur, چنگال MSS: recte خنگال scribendum esse docet R cf. SsB > J

d) CHMum var. کنگال K کنگال N کنگال et کنگال S (cf. کنگال B) کنگال MumF کنگال TMijSsBS

cf. R, کنگال Mi var. B var > J e) add. و C f) FS خسرو نشان M g) NS h) S i) س باهتمام MF k) چه

لال o) FPS سوفال S s. v. n) Mm تیر وی اندر MS m) *S i) S رستم بنزد او و چه زال

- بگاہ بخشش از غایت سخا و کرم چه لعل و گوهر نزدیک او چه سنگ و سیال^a ۱۱
 بزخم گرز بر آرد چو جوز مغز عدو و گز ز آهن و خارا بودش مغز و سیال ۱۲
 اگر صبا سخن لفظ^b او کند در باغ نبات مصر شود در مذاقها^c غتجال ۱۳
 چو غرق^d گشت ز سهم تو خانهای کان بغیر نه نگرفت ایچ در دهان سوفال ۱۴
 نو صاف فطرتی و خسروان دیگر دُرد نواصل سلطنتی و دگر شهان کُنجال ۱۵
 عجب مدار که سرکوفتست دشمن تو چه سرزنش کند از سرگرائیش کوپال^e ۱۶
 بغیر کُنج عدم خود گریزگاهش نیست^g اگر رتیزی^f تبغش بود^h عزمت کالⁱ ۱۷
 ز تیر حادثه اجرام را غرض تن اوست که چشم شست گشانیست جز بسوی چکال^k ۱۸
 [از احتساب نفاذت مؤذنت و امام کسی که بود ازین پیش فاسق و کُنگال] ۱۹
 خدا یگانا داند خرد که در رنبت کلام داعی شعریست و شعر دیگر شال^m ۲۰
 ز تَرَکَناز حوادث درین فتن مارا نه خان باند و نه مان و نه رخت و نه کچالⁿ ۲۱
 روا مدار که با ایچنین جواهر نظم شود وجود من از جستن منال چونال^o ۲۲ 46
 زاشت یاق جناب تو اندرین مدت بجان تو که مرا^p فی قرار ماند^q و نه هال ۲۳
 گرفته عرصه فکر ثنات میلامل کشیده طبعم جام هوات مالامل^r ۲۴
 همیشه ناکه نگردد همال باز تدرو مدام تا نشود همنشین شیر شکال^s ۲۵
 شگال باز بعهد تو همنشین با شیر تدرو باز بعدل تو با عقاب همال ۲۶
 ۲۷ بشکول مرد قوی و هریص و رنج گش * ۲۸ بزول شتالنگ * ۲۹ برغول آشی
 باشد از گندم نیم کوفته^m * ۳۰ فرغول تاخیر در کارها * ۳۱ مرغول زلفی پیچیده *

نیستش گریز گهی (g) *S کوپال (f) NS (e) NMS sic MRL بر درختها (c) MRL لطف (b) HNS (a) NS
 کنگال (f) NMS کوپال (e) M ۱) R سوی خنگال (k) S 2,299 v. کال (i) NMS تبغت (h) Mij 2,248 v. کنگال (f) NMS
 س سیوفال (m) Mij سیوفال (n) Mij; versum om. C (m) sic FS (n) NFS *R (o) NS (p) om. C (q) بود NS (r) S
 a) cf. quae S e Mj annotat

۳۲ کچول کون جنبانیدن در رقص * ۳۱ غول معروفست * ۳۰ غول دیگر، شبکاه
گوسفندان باشد * ۳۳ ماکول گلویند باشند چنانکه رُس^a * ۳۴ مول لفظیست که
از برای تأخیر و درنگ گویند مول^b یعنی درنگ و تأخیر مکن *
امثله

چون در ارزاق بیش و کم نکنند^c فارغ البال مردم بشکول ۲۷
چه که بر تخت ناز خسبی خوش چه که در گل نهی دو دست و پُرول^d ۲۸
مطلب مال و جاه و فائغ شو^e بدوتا نان و کاسه^f برغول ۲۹
چند باشی برای شهوت و حرص پای-بسته^g بطره^h مرغول ۳۰
گاه^{46v} چون غول در بیابانها گاه چون گوسفند در بن غولⁱ ۳۱
گاه از بهر خنده^j مردم پامال^k تمسخری و کچول ۳۲
[بهر ماکول تا بکی داری حلق جان را زغصه در ماکول] ۳۳
بسو^k درکه شهنشه پوی^l سر حسرت بال^m و بیش مول ۳۴
اگر دولت ابدⁿ بایز مکن اندر دعای شه فرغول ۳۵
آنکه آلوده^o نوال ویست از را کلم و دست^p و فکه^q و نول ۳۶

a) sic T cell. cf. quae ad vocem مالول docent FR, hic ex M, cuius verba afferre placuit:

ماکول بضم کاف نازی گلویند باشد مثل رسن و غیره شمس فخری گویند شعر . بهر الخ ،
و در نسخه^e حسین وفایی یعنی^e اکول بود (Mj باشد) یعنی پرخوار و باین بیت متمسک
شده نظم . قلبه کردم دوش و آوردم به پیش ، تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ . و در
نسخه^e میرزا مالول بلام (om. j) آمک یعنی^e . شکم بند و بلند مرتبه . و در ادات الفضلا
ماکول (ز مالول) یعنی^e غلام بزرگ (inde ab 'om. i) مرتبه (ز بلند مرتبه) آمک [کذا فی
C مالول b) الفرهنک و در تحفة السعادة ماکول و مالول بکافی و لام هر دو بابن معنی آمک j add.]
c) N نشود NS d) MS e) HS باش P (om. nomine poetarum R f) HNM ; S et s. vv. et برغول om. کچول
M g) Mi شهور نفس Mj h) NLS i) C یا بانی NMS k) NMRS deest in C l) omnes بسوی k) NS m) NS
مال C n) NMRS om C o) NMS دست و کلم C

۳۷ چشم آغیل بگوشه چشم نگرستن باشد بوقت خشم و کینه * ۳۸ نویل پیشانی باشد
و بعضی گویند چکاذ * ۴۰ نشپیل دام ماهی باشد a * ۳۹ ویل ظفر باشد * امثله^b
گر کند شهریار خصم شکار سوی گردون نظر بچشم آغیل^c ۳۷
اختران بر زمین نهند زسهم^d همه از^e بندگی^f شاه نویل ۳۸
او چو خورشید و خصم چون ذره^g ذره بر مهر کی^h بیابند ویل ۳۹
شست اگر بهر صیدⁱ بکشاید حوت گردون بوزش در^j نشپیل ۴۰
۴۱ هیگل بنازی هیئات باشد یعنی تنه^k مرد * ۴۲ هیگل دیگر، بپخانه را گویند *
۴۳ تخجل بسر دو ناخن از اندام گرفتن باشد چنانکه او را درد کند و آنرا بتازی
قرص گویند و^l بترکی چمدی^m گویند و کرمانیان ترنجیⁿ گویند و اصفهانیان نشکنج
گویند و در شهوری^o از انامی باشد * ۴۴ نسل در آویختن باشد از جایی * ۴۵ یل
پهلوان و مبارز باشد * ۴۶ سندان کفش باشد * ۴۸ مندل خط عزمت باشد که
عزایم خوان در آن نشیند * ۴۷ ناول گاو جوان باشد *
۴۷ امثله^p

مرحبا آن بُراق برق مسیر که چو کوهست^q آهین هیگل^r ۴۱
از رکابش جدا نکرده فتح همچنان بت پرست^s از هیگل^t ۴۲
از قضا بگذرد زبس تندی^u اگرش گیری از سرین^v تخجل^w ۴۳
گرت باید که بگذری زسها دست خود در رکاب شاه نسل^x ۴۴
آنکه در رزم او نشاید شد هیچ رستم دل مبارز^y یل ۴۵
چرخ بر سندی^z مهر نهد چو^{aa} کند شه زیبا برون^{ab} سندان^{ac} ۴۶
گاه بخشش بسایلان بخشند گله^{ad} اسب واستر^{ae} و ناول^{af} ۴۷

از پی e) Mij زسهم نهند FRS زبیم d) FRS c) addidi b) شمس فخری آغ معناسنه در دیمش a)
فتد N! بود برای C i) ویل NS pro scripsi cum h) MR چون g) NMFRLS است f) Mij FRS
شهورت C. malim شهوری n) CTS t) M) جمیع l) و addidi k) دران s) دران
M t) MNS s) Cl بگذرد تبدیل R بعد تندی M تیزی F r) q) Cl پیکر p) NS کوهیست o)
MFI اشتر M) FRS w) MR برون زیبا v) cett. u) NS بشنل

کرد تسخیر انس و جن^a وبری بی عنای^b نشستن مندل^c ۴۸
 ۴۹ بسمَل نیم کُشته باشد * ۵۳ نَکَل نواخته باشد که هنوز خط بر نیاورده باشد *
 ۵۲ دَنکَل ابله و نادان باشد و بی اندام و دیوث نیز^d باشد * ۵۱ مَکَل کرمکبست که
 در آب باشد چون در گلو بگیرد بکف و خون میخورد و بزرگ میشود چنانکه هلاک شود *
 ۵۰ پَل پاشنه پای باشد * ۴۰ بَل یعنی^e پهل باشد *
 امثله

دشمن شهریار^e عادل دل باز دایم به تیغ غم بَسَمَل ۴۹
 ماند^f در سنکَلِخ محنت و غم ابله کرده پا شکافته پَل ۵۰
 در مجاری^g حلق او کُشته آب خو بخوار و جانستان چو مَکَل ۵۱
 ۴۷ چار کس در ممالک^h نشه نیستⁱ ظالم و هیز^j و مفسد و دَنکَل ۵۲
 بدر دانی چراست جفت^k خسوف^l زانکه غم^m بود و کورⁿ و نَکَل ۵۳
 خواست شه ناکه دست او گیرد گفت چرخ او که باشد ای^o شه پِل ۴۰
 ۵۰ چَنکَل چَنکَل باشد از باز و شاهین * ۵۴ تَنبَل^p مکر و حيله باشد * ۵۷ داهل
 علامتی باشد که در صحرا بر زمین فرو برزند تا صید از آن [به]^q ترسند و بدام آیند *
 ۵۸ مَل شراب باشد *
 امثله

بِفکنند از نهیب شاه جهان شیر چَنکَل و کرگسان چَنکَل ۵۰
 دولت او عطای یزدانست نه بَکَر^r و تشبِث^s و تَنبَل^t ۵۴

ا) Mi SN, Mum s. v. و انس : MjR, Mum s. v. مندل b) add. و MR c) cf. H غالباً از چکل
 فاما شمس فخریتنگ استشهادی بیتندن صورت معناسنه اولمق دخی فوم N غلط است ق
 وشمس فخری بضم کافی آورده و باکل : nescio qua auctoritate addat R : C دولت نش^d اولنور
 h) NMIS مکل g) M, S etiam s. v. ابله f) NF, H etiam s. v. مکل N, MS s. v. پادشاه^e مکل و مل قافیه کرده
 i) MFR نیست در ممالک شاه j) NMm Tu هیز S خبر R خیره om. و Fjlm حوز C l) k) om. C l) NMFuRS
 بلبل و سنبل H cf. H o) HS om. C p) cf. H نَکَل n) N etiam s. v. دیو C و m) om. C و غام Fj نا نام
 نه بَکَر ونه^q ؟ تسلس^r M qui haec verba transcripsit q) قافیه سنه استعمال اولنور
 S تَنبَل^s NS ؟ لس ونه

صيد اگر حرز نام او سازد نَبُوذ هیچ ترشش^a از داهل ۵۷
احتسابش بدان رسید که برد تلخی و سگر^b از طبیعت مل ۵۸

باب الميم

۱ وَاَم قرض باشد* ۲ اَنجَام آخر کار باشد* بهرام سه معنی دارد ۳ اَوَّل نام مرغ است
۴ دوم نام روزیست از روزهای فارسیان ۵ سیم بهرام گور است* ۶ بَدْرَام^c مجلس
باشد خرم و آراسته و خانه و باغ آراسته را نیز گویند* ۷ سَوْتَام اندك چیزی باشد*
۸ کَنَام شبکه شیر و گرگ و یلنگ را گویند* ۹ رَام معروفست* ۱۰ شِجَام سرمای
سخت باشد که درختان را خشك کند* ۱۱ اَنْدَام راست و نظام باشد، گویند فَلَانی^e
را کار باند ام است یعنی بنظام است* ۱۲ خَام یکی ضِدّ پخته است* دیگر چرم
دباغت نداده است* ۱۳ خَام دگر، کندست* ۱۴ سَتَام آلتِ زمین باشد از زر
ونقره* ۱۵ سِیَام کوهیست بجانب ماوراءالنهر که مَقْنَع بسمراه از انجا^g موز^d* ۱۶ فَام
رنگست* ۱۹ لَام زیور است*^h ۱۸ چشم پَنامⁱ تعوید باشد* ۲۰ خَرَام زنانِ خوب را
گویند* ۲۲ خَرَام دیگر، خرامیدن باشد بنار و گش* ۲۱ مَدَام شراب باشد*

a) MFR'S ترس C b) N; MSS v. تنبل sed مستی MS s. v داهل c) R 2,282 in بام corrigas

d) نقاشی ایر: JFRS پدرام J پدرام II پدرام NMSSLS پدرام (نذر ام 6 sed vs. C) پدرام

(NS آبر نقشی) اسدی روایتند و شمس فخری نقلند ایرگ التوندن و کشدن اولان رختی
بزرگ زیور معناسنه و آرایش معناسنه معیار جمالیک بویله نقل آیلدی حق: cf II: sic CT h)
بودر که لام ولامه اولدر که دلیند اوزرینه لام الف عقد ایدر لر، ترک دلجه طلیسان دیر لر
در تحفه تعوید: C bis HN; cf. M: MFRS بَنام i) عرب و فرس دلنک طلیسان اولدر که شرح اولندی
و چشم و هام هم گفته اند: et Ss: باشد اما شمس فخری چشم و هام (باین معنی add. Wj'i) آورده

۳ م نغام^a چیزی تیره‌گون و زشت باشد* ۴ گام خطوه که پای نهند و^b یکی برگیرند*
 ۴ م گام دیگر^c مرادست *

امثلة

- کیست آن کو سپهر میخواست
 رفعت از خاک درگش با وام^a ۱
 چون فلک جاه اوست بی آغاز
 چون قضا حکم اوست بی انجام^d ۲
 کترین منشی و را ز اوش
 کترین چاوش و را بهرام^e ۳
 همه روزش بخرمی گذرد
 همچو شاهان فرس را بهرام^f ۴
 دایم از عدل او بر شک^g بود
 همچو کسری بگور در بهرام^h ۵
 چرخ بندرام تا که شد رامش
 از کواکب چو خلد شد بندرامⁱ ۶
 خسرو ملک بخش ابو اسحق
 که جهان پیش او بود سونام^j ۷
 داور دهر آنکه از عدلش
 گرگ با میش ساختست کنام^k ۸
 شهر یاری که رابص حکمش
 میکند توسن فلک را رام^l ۹
 در پناهش مضر نی نرسد
 شاخهای برهنه را رشجام^m ۱۰
 [همه اندام خصم خونⁿ بگرفت
 تا چرا کار اوست با اندام] ۱۱
 بخت سودای ملک خصمش لیک^o
 شکر ایزد که بود یکسره خام^p ۱۲
 باش تا دولت جهانگیرش
 افکند بر حصار گردون خام^q ۱۳
 نوبتی و را بود ز شرف
 مه و پروین و آفتاب ستام^r ۱۴
 گر^s مفتع بر آورین هلال^t
 از چه بخشب و زکوه سیام^u ۱۵
 بنماید زرای روشن خویش
 هر^v دمی صد^w هزار بدر نیم^x ۱۶

۱8 v

و بجای فا غین معجمه نیز آمده: *نغام* a) *G bis J* *TNMSs*; cf. *FRS sub utraque vocis forma et Mj*:

NS s.v. اورمزد *N l. s. v.* e) *S* d) *H* باوام *NS* c) *NS* addidi b) در جمیع نسخ تفرقه sic اما در فرهنگ الخ
 بر مشك^g زشكر *G* scripsi pro روز مزبوره عجمه اعتبار اولد یغند ندر *f* *S* qui addit *f* (س ز اوش
 NLS مهی *C* مال *G* که *C* o) *NS* *h* *NS* *k* *MRS* *h* *H* چون *S*, versus deest in *C m* *NS* *S* n) *h* بندرام *NMLS* b)
G شد *L* q) در *p*)

از برای نکین خاتم او گشته فیروزه چرخ مینافام^a ۱۷
 هر که با هرز مدح او باشد^b نبود حاجتش بچشم پنام^b ۱۸
 وانکه در بندگی او نون شد نکشد بار دست^c وزعت لام ۱۹
 نا نباشد کریم همچو لئیم^d نا نباشد^e کریمه همچو خرام ۲۰
 هم بر آن سان که فروخی گفتست^f باز از فروخی^g وعیش مدام ۲۱
 کاخ او پر خرام جادوچشم^h باغ او پر بتان کبک خرام ۲۲
 رخ احباب سرخ وبا بهجت روی اعدای او همیشه نغامⁱ ۲۳
 در شکار شهی که بهر کمال^k یافته صد هزار دولت و کام^l ۲۴
 [.....] گام^m ۲۵

۲۶ کمان سام قوس فزج باشد * ۲۷ اوستام معتمد باشدⁿ * ^o امشله

کمترین طاق حشمت خسرو در علو چون کمان سام بود^o ۲۶
 هر کجا بود دزد و راهزنی از نهیب وی اوستام بود^p ۲۷

۲۸ دبهیم نیم درجی باشد مرصع که بازشاهان عجم داشتندی و آنرا داهیم نیز گویند * ۲۹
 ۳۰ شیم ماهی است کوچک که بر پشت نقطهای سمین دارد^q و بعضی گفته اند که
 شیم نام روزخانه ایست که این ماهی را بدان باز گویند^r * ۳۱ درخیم بذطیع

۱) و هام et زاید S alium versum nostro adscribunt qui videtur alius esse auctoris b) NS c) quum نه بینند d) لئیم همچو کریم e) metro coactus cum HNFRS scripsi pro f) NS غل فرض در کعبه است g) NS h) جادووش C i) C. h) MF* N quorum alter hunc versum recte ut opinor Farruchio attribuit, quanquam in fragmentis divani eius apud Daulatshahum, in آنشکلا et مجموعه شعرا (cod. Bibl. Caes. Publ. 322 Dorn, fol. 194 — 194) extantibus vs 22 non invenitur i) NFS ک) nescio an recte scripserim pro اگرچه بو و جوله کافی عجمی اولسی ثابت اولمز آکه: N qui addit: لگامی ۱) N هر کلامی C کال شمس فخری (II) S: (quem?) تابع اولوب ایراد اولندی m) lacunam significavi n) si: C f ef o) HS p) HNFRS: L s. v. ستام q-q) eadem fere verba habet H auctoris mentione omitta

آنکه از نوبهار معدلتش همه آفای گشت چون بچکم^a ۳۶ ۴۹۷
 کی شود گر نه عدل او باشد خیل یاجوج ظلم را برکم^b ۳۷
 نیست در بزم چون شهنشه راد نیست در رزم همچو شاه نهم^c ۳۸
 خم گردون زبار^d حشمت او یافت چون قامت حسودش خم ۳۹
 بکه آنکه شاه زر باشد [چرخ سازد زمرط ابر نخم^e] ۴۰
 [خسروا در زمان معدلت نیست جز زلف یار هیچ دشمن^f] ۴۱
 [دشمن درکه ترا باشد] بچه دایم یتیم وزن کالم^g ۴۲
 او خود^h از حادثات گوناگون ماند مجروح و دلفگارⁱ فرم ۴۳

۴۴ بوم یکی ولایت است * ۴۵ بوم دگر آن مرغ که بشب شکار کند و بروز
 نتواند پرید * ۴۶ کوم آن گیاه خشک باشد که در شکار^k باشد * امثله
 هست در حکم شیخ ابو اسحق هرچه آن نام بوم وبر دارد^a ۴۴
 آنچنان گشت عدل او^m که بروز پرده از پیش بوم بر دارد ۴۵
 نخلⁿ اگر بر خلای او روید راستین^o دان که کوم بر دارد ۴۶
 ۴۷ آذریم زینی باشد که غنیزین اودوباره باشد * ۴۸ بادریم^q بیپوده و هذیان باشد *
امثله

زین اسب کناجی^r شه را از مه و مهر بسته آذریم^r است ۴۷
 هر که جز مدح ذات او گوید قول و فعلش تباه و بادریم^s است ۴۸

FS: فخم S مرط عبری کلیم باشد M addita glossa e) S طاق d) MS c) MS یرکم b) MS a) بچکم

vss. 40b. 44. 42a. in C intercederunt f) NS g) NFS^h h) باد FS. Versus quem FS s. v. nostro adtribuunt. quum alio sit conscriptus metro, ex hac quarta operis parte depremptus esse non potest
 i) T ولایتی C k) M شورکات C سکار M T; quae in N legitur huius vocabuli explicatio ad § 60 pertinet
 l) NWS m) NM om. C n) *N گل MRS o) بیقیم NMRS p) cf. M (S) q) sic C (vs. 48 بازیم cf. q) et vs.
 47 اذریم C) زین JNFSsLR. S (qui addit ایلش نقل ایلش N بادریم C) (اما شمس فخری زای معجبه ایله نقل ایلش
 (کذا فی التلحفة ونسخه حلیمی ودر بعضی از نسخ برآء مهمله بنظر رسید M بادریم
 H بادریم S بادریم MRS s) آذریم r) H بادریم

۵۰ پاردم معروفت * ۹۴ گاودم نای باشد که بر صورت دم گاو ساخته باشند و در وقت جنگ زنند * ۵۱ شم پای افزاری باشد از آن مسافران * ۵۲ شم [دیگر] * نفرت و دوری باشد * ۵۳ بافدم عاقبت کارها باشد * ۵۴ سم خانه * در زمین کند در راهها و بادیها^۱ که غریبان آنجا نزول کنند *

ای پسر نزدیک اهل روزگار چه نوای عود و بانگ گاودم * ۹۴ زمین خران آن کس خورد بر کو مدام^۱ در دم ایشان بود^۱ چون پاردم * ۵۰ جاهلان بر استران بردعی فاضلان پای آبله بدرینده شم * ۵۱ با سفیهان جمله را انس و قرار وز عزیزان جمله را دوری و شم * ۵۲ گر کند دارای دوران^۱ تربیت کار دانا^۱ نیک گردد بافدم * ۵۳ آنچه^۵ بهر خیر بیحد در جهان خانقه کرد و ربط و پول و سم * ۵۴ غم^۶ خشم و کینه باشد * ۵۶ غم دیگر^۶ صره^۶ انگور باشد آویخته *

هیچ دانی که چیست زاده^۶ تا^۶ مایه^۶ بیرهی^۶ و موجب^۶ غم * ۵۵ همچو خورشید در بلورین جام چون سهیل یمانی اندر غم * ۵۶ ۵۷ غم گوسفند کوهی باشد * ۵۸ گرم^۱ غم و اندوه باشد * ۵۹ خلم^۱ آبی سطر که از بینی آید *

شهنشاه عادل که از عدل او^۷ به بیشه قرین شیر غران و غم * ۵۷

a) N شم b) HNFS شم NMFR; §§ 51, 52 laudantur ab HMN c) addidi ex T d) de vocali ultimae syllabae cf. FR e) خانه C cf. H s. v. شم: که غریبان نزول: شم. f) sic C دهها TM: و دهها g) NS h) H s. v. S s. v. بالدم i) sic C فتم NFS k) N bis S ستم C l) N bis FRS m) FS ن هرمنی q) H (Mij) غم HNijRS غم HTNMLS p) آنکه MRS o) دانش C n) گردون H دولت r) H ماده^۶ H var. MumNLS مایه Mij s) HNLS t) aut گرم JMR u) cum prima dhammata HM, kesrata HNFRS v) کرد NS نوای آن شهنشاه عادل که کرد

در ایام^۱ او اهل فضل و صلاح بر آسوده اند از غم و رنج و گرم^۲ ۵۸
 عدو را^۳ سر تیغ خونریز^۴ او^۵ زبینی کند مغز بیرون چو غلم^۶ ۵۹
 ۶۰ کرم سبزه^۷ باشد که بر کناره^۸ جوی و حوض رویند * ۶۱ بزم^۹ میغ باشد * امثله
 بر جویبار دولت شاه جهان بنه^{۱۰} دایم ز سلسبیل و رطوبت آب و کرم^{۱۱} ۶۲
 در فتح باب دست عطا بخش^{۱۲} او بود^{۱۳} گز گوهر و لال^{۱۴} به بارد زابر و بزم^{۱۵} ۶۱ ۵۰۴

باب النون

۲ ایوان طاق بلند و نشسته گاه پادشاهان باشد * ۳ بخسان^۱ گدازان^۲ * ۴ بالان^۳ دهلیز
 باشد ۱ * ۵ پُژمان^۴ اندوه گین * ۶ بیر بیان^۵ جامه^۶ بود از پوست پلنگ که رستم در
 جنگ پوشیدی و گویند آنرا از بهشت آورده بودند * ۷ پایان^۷ آخر هر چیزی باشد *
 ۸ سان^۸ خوی و عادت باشد * ۹ کبان^۹ پادشاهان را گویند، کی پادشاه است * ۱۱ روان^{۱۰}
 جان باشد و بعضی گویند موضع جان باشد * ۱۰ بوکان^{۱۱} رحم باشد که بچه دان باشد *
 ۱۳ توبان^{۱۲} شلواری باشد از پوست که کشتی گیران در وقت کشتی گرفتن در پوشند *
 ۱۲ تریان^{۱۳} چیزی باشد بر مثال طبقی از شاخ درخت بافته * ۱۴ کاهکشان^{۱۴} مژه باشد *
 ۱۵ زیبان^{۱۵} زیبا باشد * ۱۶ لیان^{۱۵} روشن باشد که درخشد * ۱۷ رمکان^{۱۶} موی زهار

پیم: sic C, cf. H: NFS تیغ او = M عورا خیال سر تیغ نو: C را C کو vel کر a) NS b) نژم طومان که بای کونلرنک یوجه طغلرده وصولو el قرغو (وطومان و بوز ویلدرم (add. in marg. یرلرده دوشر عربجه ضباب درلر، نونگ کسرسی وزانوک سکونیلده استعمال اولنور و میغ کرم جهانیان C f) NMR e) alii aliter NMR legendum esse docet; N qui et نیز گویند g) تریان ترنیاں لفظندن تخعیف: cf. H: laudat S m) laudat M i) sic C نژم N k) om. C h) N رسد اولنمشدر * ترنیاں اولدرکه (اغاجدن طبله کبی اورلر بو ولایتک چت و غلبیره (غلبیر s. et زمکان o) HM لپان lectio mendosa est: n) قالبر (N) دخی درلر تعریب ایدوب طرنیاں درلر vs. 17 ریگان C; cum et ز legitur in HNMS cf. R in marg.

باشد * ۱۸ یکران اسی باشد که رنگ او میان زرد و بور باشد^a * ۱۹ زبان خشم
 آلوده باشد * ۲۰ زکَن کسی را گویند که از درد ورنج با خود سخن میگوید و می
 دند * ۲۱ سَن بپشت باز^b خفته باشد * ۲۲ سوهان معروفست * ۲۳ سامان
 اندازۀ کار و نشانۀ گاه و مرز باشد * ۲۴ شَمان بانگ و گریه دما دم باشد * ۲۵ فوکان^c
 ۱ قناع باشد * ۲۶ شَمان جزا و مکافات باشد * ۲۷ گرگان ولایتی است معروف * ۲۸ چیلان
 عُناب باشد * ۲۹ فرزَن علم و حکمت باشد * ۳۰ کیوان زحل را گویند و فلک زحل
 را نیز گویند * ۳۱ فوران بانگی باشد بسهم * ۳۲ مرجان بسند^d باشد * ۳۳ موزان
 چشم نیکو باشد که اندک گُرمه داشته باشد * ۳۴ سرپایان^e دستار باشد * ۳۵ نوان
 شخصی را گویند که میجنبند در وقت چیزی خواندن یا بواسطه فکر و اندیشه *
 ۳۶ کبان^f دیگر^g خیمه^h عرب و کرد باشد * ۳۷ یازان آهنگ کنان باشد * ۳۸ امثله
 کشید رایت منصور خسرو ایران بفرخی و سعادت بجانب کرمان
 ز بنسکال بپرداخت قلعه و باره بفر خویشتن بیمار است طارم و ایوانⁱ ۲
 مخالف ارچه که خود را چوسنگ می دانست^j زتاب آتش تیغش^k چو موم شد جَسمان ۳
 فکنه پالان نالان چو خر بانه یکل وداع کرد بناچار صفه^l و بالان ۴
 نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی عدو گریخته بر کوه خسته و پُرشان^m ۵
 روان رستم دستان بشکر بکشاده بوقت آنکه ببر کردⁿ شاه ببر بیان ۶
 خدایگان سلاطین جمال دینی و دین که بحر دولت و اقبال اوست بی پایان ۷

پسنبر G falso سمندر T) e) bis فرکان d) laudat C) e) بشب تار a) laudat M b) scripsi cum TM pro N) (S): اول که تولغانک البته کک ایچون تولغه کبی: cf. Vull. I) cf. II: اولکی اوغل (S): videtur N) ۱: بزدن دکرار عریجه مغفر درلر تولغه بیضه درلر شاعرلر اکثر بودر که مغفر لغظنی تولغه مقامک استعمال ایدرلر و اسدی عمامه معناسنه نقل ایلدی و معیار جمالیه دستارچه معناسنه
 ج JIFR i) S k) G کز Mij کز NMumt S h) وغم M additis verba auctoris g) haec نقل ایلدی
 N بپوشید o) NM FR خانه n) NS MS m) قهرش بالان. I) II: cett. I) پنداشت

- عدوشکار و جهانگیر شیخ ابو اسحق
 جهان‌پناهی و شاهنشاهی که می نازد
 زنان حامله را بیم بد که پیش از وقت
 زهی عیون خرد از تو دیده نور بصر
 زحل مطبخت از کشتزار چرخ آرد^۹
 فغان وزاری^{۱۰} برخیزد از زمان وزمین^{۱۱}
 جناب بارگفت را ز ازدحام ملوک
 [خرد شنیدنش وانکار کرد این معنی
 اگر بکاهکشان^{۱۲} ازدحام اجرامست
 موافقات^{۱۳} چو گیرند سخت پا بر جا
 که شکار چو با یوز و چیمخ و باز و پلنگ
 مگر برزند زبیمت بکوه کبک و تندرو
 مخالفت زحسد هست در مرض زانرو
 ز عدل تست که با این همه^{۱۴} زر و نقره
]
 جهان که بی سر و سامان بُد از وقایع دهر
 زخامه^{۱۵} تو موافق کنذ همیشه طرب
 اگرچه کرد بسی بی منظر^{۱۶} جرأت
 چو نام تو شود جان چنان چون زتنش
 عزیز یزدان شاه^{۱۷} فرشته سبیرت و سان^{۱۸}
 زرق فوقد سایش همیشه تاج کبان^{۱۹}
 ز مهر او بدر آیند آینه از بوکان^{۲۰}
 خهی وجود بقا از تو برده روح روان^{۲۱}
 بقول بر طبق مه بصورت تریان^{۲۲}
 بگله کشتی کینت چو برکشند توبان^{۲۳}
 زمانه خواست که نسبت کنذ بکاهکشان^{۲۴}
 که نیست نسبت این در بیکهکشان زیبان^{۲۵}
 بدین درست تراحم ز تیرات لیان^{۲۶}
 مخالفت بریند سرند چون رُمکان^{۲۷}
 دوران در آری^{۲۸} بر پشت باذیا پیکران^{۲۹}
 رها کنذ ز نهیب تو بیشه شیر زیان^{۳۰}
 همیشه باشد از درد ورنج خویش زکان^{۳۱}
 بیاغ نرگس سرمست خفته است^{۳۲} ستان^{۳۳}
 [سوهان^{۳۴}]
 زسر گرفت بعهد عنایت سامان^{۳۵}
 زخاچر تو مخالفی بود^{۳۶} هماره^{۳۷} شان^{۳۸}
 نکرد لطی تو اش هیچ انتقام و شبان^{۳۹}
 حسود را که کسی برکنذ سر^{۴۰} فوکان^{۴۱}

برای مطبخت از کشت زار چرخ آردند MS e) CNS d) MRS c) NS b) NS هر دو جهان و ا)
 در آری NS* برآوری MS m) NS S i) addidi ex S k) NS h) M زمین و زمان g) C 1 بولدی f) R (unde?)
 C r) همیشه ; چهاره et شمان NS s. vv. q) MS p) lacrimam significavi NS o) C n) NS
 C s) MRS مغاطرو i. e. audacia quae sibi similem non habet ? parabilia audaciae.

بِیادِ دستِ تو شاهان و نامِ دولتِ تو اگر درختِ نشان در حدِ گُرگان^a ۲۷
 زمینِ دست^b تو وز غایتِ سعادتِ و شان عقیقِ ولعل بر آید^c ز شاخِ نه چیلان^d ۲۸
 ندیدم چشمِ فالک چون تو شاهِ فرزانه رواج یافت ازان در زمانِ تو فرزانه^e ۲۹
 بهند اگر بکنی^f التفاتِ ازان سببست که از تو یافت باقطاعِ آن طرفِ کیوان^g ۳۰
 ز ترس^h زهرهⁱ مرغِ آب گردد اگر بر آسمان رفت از سهم^j کینِ تو فرزانه^k ۳۱
 خدایگانا شعرم که هست سحرِ حلال حرام زاده بود هر که خواندش مَرَحان^l ۳۲
 گرش بلوای و مرجان کسی کند نسبت چنان بود که بنگر گس تشبه^m موزانⁿ ۳۳
 من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد برای درهم و دینار و طاق^o ا سر پایان^p ۳۴
 [یازان^q] ۳۵

همیشه تا زکبانت خانه^r اعراب همراه تا شود از باد بید و سروا نوان^s ۳۶
 مخالف تو ز اندوه و غم نوان باذا کتاچیان^t ترا خیمه^u سپهر^v کیان^w ۳۷

۳۸ کرمان^x بعضی گفته اند آسمان است (۵۱) و بعضی گفته اند عرش است *
 ۳۹ ۵۲ ۳۸ بهرمان یا قوتِ سرخ باشد (۳۹) و در زیرِ تنکِ نقش کرده را نیز گویند * ۴۰ ۴۱ پرنیان

حریر بسته باشد * ۴۲ شایگان در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی که لایق شاه باشد
 و معنی^y آن بسیار است، گویند شایگان یعنی گنج که مال بسیار دران باشد و لایق

شاهان، و ضمرا قافیه^z شایگان را بدین نسبت کنند، مَثَلِ آن بسیار باشد و در فنِ
 قوافی آن داده ایم * ۴۳ شایگان دگر، کاری باشد که بی مزد فرمایند * ۴۴ مزربان
 پادشاه را گویند که سرحدِ ملک نگاه دارد، و مرز سرحد باشد و با والی و نون در آخر

* الفاظ معنی^{aa} صاحب است^{ab} چنانکه پاسبان و دینبان و مهربان و همچنین در فنِ قوافی

a) M*NS b) *NS دولت تو c) M نو و غایت سعادت تو d) FS e) N فکنی C یکسی f) M سپهر MR
 g) NS قهر MR h) NFS i) MFS add. و MiR k) lacunam posui l) NM سرو و نید m) MS* add. C
 n) cum^{ac} FS, zend. garô demâna o) scripsi pro چراست C (انجا معنی چراست)

شرح آن گفته ام * ۴۶ ماکیان مرغ خانگیست * ۴۷ ورفان^a شفیع * ۴۸ نرگان
 گزایان باشد * ۴۹ دوستگان معشوقه باشد واقبال^b و دوستگانی^c شرابی باشد که
 با معشوقه خورند *
 امثله

نا بود خورشید و مه بر کرمان^d نا بود در کن عقیق و بهرمان^e ۳۸
 پیش تبغ خسرو آفتاب کوه و خارا بر مثال بهرمان^f ۳۹
 داور دوران جمال ملک و دین سایه حق خسرو^g صاحبقران^h ۴۰
 شیخⁱ ابو اسحق^j بن محمود شاه عادل شهریار^k غیب دان^l ۴۱
 آنکه باشد پیش رایش سر غیب روشن و ظاهر چو نقش بر نیان^m ۴۲
 و آنکه باشد کترینه بخشش از کف او گنجهای شایگانⁿ ۵۳ ۴۳
 حمدا ملکی که باشد روز و شب عدل و انصافش در آنجا مرزبان^o ۴۴
 آرز را دیگر غماند آرزو هر کجا انعام او شد میزبان^p ۴۵
 نیست شاهین را مجال از^q عدل او کاورد در دل خیال ماکیان^r ۴۶
 دشمنان را کین او بس منتقم مهران^s را عفو او بس ورفان^t ۴۷
 از جهان بر داشت خوار^u سوال کرد قارون خلق را تا نرگان^v ۴۸
 دوستگانی جمله بر یادش خورند روز عشرت دوستگان^w با دوستگان^x ۴۹
 در زمانه هیچکس را نیست جان این که فرماید کسی را شایگان^y ۵۰
 باد باقی سایه تعظیم او تا که باشد نام لوح و کرمان^z ۵۱
 ۵۲ بربروشان^{aa} امت باشد * ۵۳ انسیان سخن دروغ و بیبوده باشد * ۵۴ روزبانان

a) ita omnes, ex: ورفان R quol typothetae lapsus esse puto, درفان G b) دوستگان C c) MFRS
 هست و شاه NS d) بهرمان s.v. ordinem hemistichiorum invertit d s.v. کرزبان N;
 شایگان f) NS g) NS h) N om. C i) NS ورفان G k) آیین MS² N l) دوستان M m) MRS
 n) بربروشان MS بربروشان H; sub his et aliis formis libroriorum culpa depravatis sine dubio latet
 vox cum pehl. varavishen «fides, secta» cognata o) laudant MS

- قلاع^۱ دولت آن شهریار^۲ جم قدرت که هست باره چرخش^۳ کینه آنباخون^۴ ۵۶
- سپاس بزدان الحق گزان بزرگترست^۵ که دستبرد حوادث ورا^۶ کند آهون^۷ ۵۷
- فروذ چرخ محلّ حوادث آمد و آن بصف هرار جهان خارجست^۸ ازین برهون^۹ ۵۸
- جمال دنی و دین شاه شیخ ابو اسحق که کرد رایت بدخواه را جمله نگران^{۱۰} ۵۹
- مخالف وی از انرو خورد ز دولت لت که هست آن خرنادان بسان گردون دون^{۱۱} ۶۰
- بر براقش ماند که هر زمان باشد بصورت و صفتی چون لباس بوقلمون^{۱۲} ۶۱
- اگرچه کرد بسی^{۱۳} سرکشی ولی آخر باند در کف نیروی شهریار زیون^{۱۴} ۶۲
- برفت دودش از سردران زمان که بهر^{۱۵} نهاد داغ شمش چرخ بر جبین و سرون^{۱۶} ۶۳
- ایا شهی که هر آنکو خلافت^{۱۷} اندیشد بود هر آینه از نخت و طالع^{۱۸} و ارون^{۱۹} ۶۴
- ۱۰ تو رستمی و فریبنده و^{۲۰} بارگیر ترا ز احترام بخوانند رخس و برمایون^{۲۱} ۶۵
- زفتح و نصرت بر رایت بود برچم زجاء و دولت بر مرکب نو باشد یون^{۲۲} ۶۶
- چه التفات کند همت به استر^{۲۳} و اسب چو کترینه عطا باشدش^{۲۴} هزار هیون^{۲۵} ۶۷
- سزد که در قدم دولت بیای انداز زمانه در کشن از چرخ اطلس و کسون^{۲۶} ۶۸
- کشن بساط چمن^{۲۷} از برای مجلس شاه بهر بهاری فراش شاه از آنکلیون^{۲۸} ۶۹
- ۱۰ [آذر یون^{۲۹}] ۷۰
- همیشه در حق اهل هنر نکویی کن که چش و باب تو پیوسته کرده اند اینون^{۳۰} ۷۱
- ضمیر آنور تو هرچه در خیال آرد چو امر کن قیگون آسمانش آرد نون^{۳۱} ۷۲
- بلغظ یکسون پیوسته^{۳۲} تا بود یکسان همواره تا که نیاید حمیت^{۳۳} از مابون^{۳۴} ۷۳

a) ابو اسحق ازان بلندترست e) NS انباخون f) G قدرش c) NFS پادشاه b) F حصار
 دوش i) conici pro ترکس j) NS bonescio an recte scripserim خارجست g) S دران
 n) add. خلافت m) NS l) NS ک) S دوش ازان سرور N دوش اسر دران C از سروران
 برمایون N برمایون H برمایون G و نامایون M p) Vi که HXm و om NS در نخت و دولت و
 UN زمین u) پای انداز et کسون v) S S. v. باشد s) NS t) اشتی NFS q) و om enue
 S هر بهار بی فرش شه ز آنکلیون Mmij باغ آنکلیون N ز آنکلیون C کلیمون v)
 M حمیت نیاید z) M همواره Mmij x) lacunam significavi w)

مخالف تو که ^a کمتر زحیز و ^b مابونست ^c زدستبرد فنا باد با زمین یکسون ۷۴

۷۰ همایون مبارك و خجسته باشد * ۷۱ گریستون قیآن باشد که بدان بار سنجند *

۷۷ طبرخون سرخ‌بین را گویند و بین طبری را نیز گویند * ^۱

شکر حق کز شکوه حضرت^۹ شاه طالع سلطنت همایونست ۷۰

آنکه از قدر پلّه میزان باز بر ورا کرسنوست ۷۶۰

در زمین علو زنجبر او هرچه رویند شجر طبرخونست^g ۷۷

۷۹ بادخون بادگیر *

دشمن درگاه بو اسحق را دیزه و دل باز دایم غرق^{۱۱} خون ۷۸

۱۷) گردِزِ الحف چون سَموم ار ا باد صبح بگذرد اعداش را بر باد خون ۷۹

۸۰. آذین آرایش باشد که در شهرها کنند در ایام نوروز و وقت نزول حکام *

۸۰. آیین رسم و عادت باشد * ۸۱. برزین یکی از ائمه دین ابراهیم علیه السلام

است و آتشگاهی که او ساخت آنرا آذر برزین گویند* [۸۳] کلون یعنی

کابین [*] ^k ۸۴ خشین چیزی باشند تیره رنگ و ^۱ باز خشین بازی را گویند که رنگ

او بکبودی گراید چه باز کبود رنگ عظیم گوهری وصیاد باشد * ۸۵ زرفین زره قفل

وعلق در را نیز گویند^m * ۸۶ میتین کلنگ که بدان کوهⁿ کنند * ۸۷ کشکین

نان از جو و باقلی و جارس پنخته * ۸۸ باز برین باز صبا * ۸۹ نفرین ضد

بر قزل رنگلو اغاج در عامه تحریری ایدوب: c.f. II: d) شد c) FS هیز M و om. a) om C b) om. e) طبلغو درلر ومعیار جمالیك قزل سوكت كه بیس طبری دخی درلر دیو نقل ایلدی ma-
lim طبلعت NS f) sig g) NLS h) باد i) دایم از غم باد CNS! k) nescio an iure (ex N) addiderim,
quum in T deesse videatur l) om. و C m) c.f. II: N) قری: n) قدیم اولنمش در اصلده زفرین ایدی - بالضم حلقه در
ومطابقا کلید حق بو در که بولغت عربیک ثابت در بعضی حرفی بعضی حرفنگ اوزرینه
II: ipsam MF سنگ C کور T n) قدیم اولنمش در اصلده زفرین ایدی - بالضم حلقه در
voce[m] eaghataicani esse affirmat S o) de huius vocis significatione cf. R

آفرین * ۹۰ کوپین چیزست چون کفّه ترازو وعصاران بذر کوفته و غیره دران
کنند^a * ۹۱ هین معنی^b شتاب آید * ۹۲ هین دیگر^c، معنی^d سبیل باشد *
۹۳ رخبین دویغ^e سطر^f * ۹۴ فروردین ماه نوروز^g است و آنرا (۹۵) فرودین^h
فرودینⁱ نیز گویند * ۹۵ نسرین گل رنگین باشد *
امثله

- زمانه را بتهوی^f باز بسته اند آذین زفر^g دولت کبخسرو ملک آیین ۸۰
خلیلوار شکسته بتان باطل را دل مخالف کرده پر^h آخر برزین ۸۱
بستهⁱ جلال مظهر و منصور رسین رایت فرمانده زمان وزمین ۸۲
جمال دینی و دین شاه شیخ ابو اسحق که بکر فکر^j راهست مهر او کاوین ۸۳
ربع^k این^l نکشد رنگ باز شیر^m ریان ازین سپسⁿ انبرد کبک جور بازخشین ۸۴
۱۰ چنان زعدلش^o این شدست ملک^p جهان که فارغست در از بار منت زرفین ۸۵
بتاج و خاتمیش آید^q لؤلؤ و یاقوت^r زکان و دریا بی ارنج غوطه و میتین ۸۶
بدولتش زکاجحه^s سامتی دارند^t جماعتی که بدی^u نان شان همه^v کشکین ۸۷
بزیر^w چرخ برین بی مثال فرمانش زسوی^x قبله^y نبارد وزین باد برین ۸۸
ایا شهری که همه آفرین خلق تراست چنانکه هست حسود ترا همه نفرین ۸۹
۱۰ کمینه بنک^z تو روز بخشش و انعام طلا^{aa} بکمل دهد در^{ab} طبله^{ac} و کوپین ۹۰
بدرگه تو سعادت بتاب می آید^{ad} برین دولت و کفتمش مکن توقف هین ۹۱

a) cf. S: فخری کیل روغن دیوب: et vs. 90. b) hac significatione arabice
esse contendunt FRS B) c) laulat M: شمس فخری ماست غلط دیوب: d) نورد G: فروردین G
f) S: transpositis hemistichiis. نروی N: g) بر^h et perro MS; L. s.v. خشینسار
i) N m) دارند N m) بری^h N: مر جان k) نیک = زعدلش ایمنست خلق
l) N: برین N: FRS; F. s.v. خاک: برین N: NS: همه نشان شان بدی: c) همی
p) یعنی طبله^q additis S. s.v. طبله: MR: برطله^r طبله^s Mj. S. s.v. زر^t NS q) صله
s) Mui آید CNMmjs

ز زندگی چه نفع برد عِدو چون او اساس عیش^a نهادست بر گذرگه هین ۹۲
 مخالفت زبردت بپایه^b برسیند که طبع فاعل دارد بنسبتش رخیبن^c ۹۳
 همیشه ناکه زسرین وکل برد زینت چمن^d ارببهشت و فرودین^e ۹۴
 همه فصول شما فرودین ونیسان باد مدام مجلس عیش نو^f پرگل ونسربین ۹۵
 ۹۶ سبذچین بقایای انگور ومیوه^g در باغ که بر درخت اندک اندک مانده
 باشند * ۹۷ چرامین چراگاه حیوانات * ۹۹ فرودین بادِ دُور^h * ۹۸ بلندین
 پیرامن در خانه * امثله

حسود شاه را در باغ امین ماندست از ثمر غیر از سبذچینⁱ ۹۶
 چو حیوانیست مانده در بیابان زنجت بز نه آب ونه^j چرامین ۹۷
 سعادت همچو دولت پادشه را بود^k دایم ملازم بر بلندین ۹۸
 زیاذ^l خلق شه^m در باغ وبستان دم عیسی بودⁿ باد فرودین ۹۹
 ۱۰۰ رهن مگر وافسونگر^o * ۱۰۱ استرون عقیم یعنی نازاینده * ۱۰۲ غرن بانگ
 ودمدمه وگریستن * ۱۰۳ شمن بت پرست * ۱۰۴ کرزن نیم تاجی^p مرصع که پادشاهان
 فرس چون بر تخت نشستندی بزنجیر زر از بالای سر ایشان بیابوختندی واهیان
 بر سر نهادندی * ۱۰۵ نوسن اسبی باشد وحشی که مشکل بران توان نشست وزین
 کرد * ۱۰۶ خرمن معروفست * ۱۰۷ لکن شمعدان * ۱۰۸ لکن دیگر، آتشدان آهنین *
 ۱۰۹ چندن صندل * ۱۱۰ برزن سر کوجه ومله است * ۱۱۱ کودن اسب پیر بالائی^q *
 ۱۱۳ پرن پروین * ۱۱۲ نسترون^r کل نسربین * ۱۱۴ فرکن جوی نو * ۱۱۵ مین

باد C دران نهند a) nescio quid scribam pro b) MS c) N d) تو باد e) f) cf. R s. v. معیار جمالید: S: cf. CN l) F s. v. ف باد k) F s. v. بیاد i) F بیاد j) NMR h) NMR g) NMR f) فرودین
 T, m, n) vocem arabicam esse probat C تاج n) شمس فخری آلوده وافسونگر مغاسنه در دیدمش
 C استرون et vs. 412 R نسترون o)

جای آرام و خان و مان * ۱۱۶ روین روناس * ۱۱۷ غن تنگ عصاران * ۱۱۸ وارن
 بند دست که بتازی مرقف^۱ گویند * ۱۱۹ بلکن مجنابق * ۱۲۰ چمن معروفت *
 ۱۲۱ دن کسی را گویند که بنشاط می‌دود^۲ * ۱۲۲ لرن لجم باشد یعنی گل سیاه که
 از چاه و جوی بر آرند *
 ا. شله^۳ b

مرا دلیست ز جور زمانه^۴ ربیع چو زلفی یار پریشان و کشته پر نشکن^۵ ۱۰۰
 بدان سبب که محول کرام عینند شدند^۶ ماذر آمال^۷ نیز آسترون ۱۰۱
 [اگر نه تربیت اصطناع شاه بُدی ملوک فضل^۸ بذنی همیشه جفت غرن] ۱۰۲
 خدا یگان سلاطین جمال دنی و دین که رایتش و شن^۹ و فتح و نصرست شمن^{۱۰} ۱۰۳
 شکوه گاه شهی شاه شبنخ ابو اسحق فروغ افسر و دیهیم و یاره و کرزن ۱۰۴
 جهان پناهی کز بیم رابض حکمش بزین طوع در آمد زمانه^{۱۱} توسن ۱۰۵ 56
 چو خوشه گرچه بسی کرد سرکشی خصمش بعاقبت رنمش گشت سوخته خرم ۱۰۶
 مخالفش بشب و روز تشنه^{۱۲} و سوزان چو شمع باشد بر پاش بند گشته لکن ۱۰۷
 چهار بای بزنجیر حادثات کشان همیشه سینه پر آتش بود بسان لکن ۱۰۸
 بود بمجاس او فرش عبقری^{۱۳} احسان^{۱۴} بود بطنج او هیجه عود یا چندن ۱۰۹
 بود ایادی او را جهان کینه عطا بود معالی او را فلک کین برزن^{۱۵} ۱۱۰
 براق همت^{۱۶} در زیر ران فعلت^{۱۷} اوست^{۱۸} بگرد کی رسدش دشمن آن خر کردن ۱۱۱
 ایا شهی که نیارد وزید از عدلت یعنی باذ صبا بر نهال^{۱۹} نسترون ۱۱۲

a) cf. S: معیار جمالیه شمس فخری مفرد استعمال ایدوب خرامیدن معناسنه نفل ایتمش: a)

b) addidi c) NS d) II, NS s.v. *istarcan*; شدست NS s.v. *usturcan* e) N ایام HS f) NFRS عصر

M; versus in C deest g) NS h) lectionem C mutare nolui in کشته MLS i) MS بجای L k) MS احسان G

l) NS m) دولت bis N n) او C

برای قبضه^e نیش بجای مروارید سپهر یور نفاخر دهن نجوم^a یون ۱۱۳

[کسی که روشنی چشم او نه از رخ^b نست همیشه با دو چشمش بسان^c دو فرکن^a] ۱۱۴

جهانیان را يك ذره از عنایت تو به از هزار عمار^d وقبيله^e ومیه^f ۱۱۵

ز بیم نیغ تو بدخواه را فسرده شود عروق در بدن الحق بصورت روین^g ۱۱۶

مخالف تو زامساك^h و بجل نم نهدن بقهر تا نهندش چو کنج اندر غنⁱ ۱۱۷

حسود اگر چه سرش بر سپهر میسایند نهاد پیش تو بر خاک زانو و وارن^j ۱۱۸

ز سیل خیز فنا ایمنست قصر بغات چنانکه حصن^k فلکها ز صدمت بلکن^l ۱۱۹

[چمن^m] ۱۲۰

چو سرو باذ سرت سبز ودولت دایم چو گل ز باذ طرب روز و شب شکفته ودنⁿ ۱۲۱

۵۶۷ بخت آنکه قلم وار نیست رطب لسان زغصه باد فرو رفته تا بسر بلکن^o ۱۲۲

۱۲۳ زلفین تو دید و سختی^p * ۱۲۴ نشیمن جای آرام^q و مقام^r * ۱۲۵ خواهن مهره^s

سیاهی که میل بسرخ زنف و آنرا جزع نیز میگویند^t * ۱۲۶ فلاخن^u قلماسنگ^v *

۱۲۷ کیان سخن چوب و شیرین^w گویند تا کسی را مطیع گردانند^x *

۱۲۸ نهین سیر دیل و تنور^y * ۱۲۹ فزاکن^z پلید^{aa} و پاشت^{ab} * ۱۳۰ زراغن زمین^{ac}

سخت^{ad} * ۱۳۱ ریخن شکم نرم شده^{ae} *
امثله

ایا شاهی که سلطان فلک^{af} را اگر قهرت کنذ روزی زلفین^{ag} ۱۲۳

رتاب انتقام^{ah} و سطوت^{ai} تو کنذ یکبارگی نرک^{aj} نشیمن^{ak} ۱۲۴

a) MS versus deest in C b) MS⁴ N c) NS d) UNS e) و آرن G, sed scripsi ut supra, quia haec tantum vocis forma (a R neglecta) in T reperitur f) MS بلکن FR g) lacunum significavi h) س ذن bls G i) زومحت MS k) آرام G; l) cf. M: سنیست سیاه وسقیف m) intercidisse aliquid videtur, cf. T: گشت بود که کسی را بدن م گشت n) laudant MS o) laudat S p) M laudans, cf. G q) زمین MS r) N s) NS

برای طوق وهرای هیونت^a سپهر از روز و شب سازد خَماهن ۱۲۵
 فروذ آرند از گردون زحل را غلامانت باهچار فلاخن^b ۱۲۶
 همه اعدای خود را دوست کردی باحسان وبردی وکباخن^c ۱۲۷
 جهان گویی تنور دولت تست فلک بالای او همچون نهین^d ۱۲۸
 همیشه ناکه مرد صالح وپاک کند دوری زتلویث وفزاکن^e ۱۲۹
 حسودت خسته وعریان ولاغر فتاده باز بر شخ وزراغن^f ۱۳۰
 مقام نیکخواهت تخت شاهی طعام دشمن جاه تو^g ریخن ۱۳۱
 ۱۳۲ مرغزن گورستان * ۱۳۳ بابزن سیخ آهنین که بدان کباب کنند^h *
 ۱۳۴ اهرمن دیو * ۱۳۵ ارکهن کاهل وباطل * ۱۳۶ غلبکن دری باشد مشبک که
 از پس آن نگاه کنند *

شاهی که بر محالی درگاه خویشتن از کینه مرغزار کند همچو مرغزن^k ۱۳۲
 اعظم جمال دنی و دینست آنکه هست جان عبد و چوبسمل و رمش چوبابزن^l ۱۳۳
 ای کارساز ملک سلیمان که دشمنش باشد همیشه پنهان مانند اهرمن^m ۱۳۴
 ایام با کفایت او هست کمخرد افلاک با جلالتⁿ او هست ارکهن^o ۱۳۵
 گردون مشبک از پی آن شد که ناشود بر منظر معالی^p او همچو غلبکن^q ۱۳۶

a) N هیونات M'R b) NS c) NMRS d) F ک S d) N'S S e) NMRS f) NS g) بدخواه N h) Zenkeri

کباب چورجک شیش بزم (II 526 c, ubi سیخ legas) corrigendi causa haec ex II transcribere liceat

NS خلافت C II جلاله m) غلبکن l) NS, II s v. i) ولایتک سوغلی درلر
 F در منظر جلالت تو

باب الواو

۱ ساو باج وخراج * ۲ ساو دیگر * زیر خورده * [۳ چکاو] ^a چکاوک * ۴ چاوپاوا^b
 گنجشک که از شکره بترسد و یا کسی بچه^c او را بر خواهد گرفت او از هر طرفی
 می‌پرد و فریاد میکند میگوید چاوپاوا شده است * ۵ کاو مرد دلیر و مبارز * ۶ کاو
 کاوینن چیزی یا چاهی * ۷
 امثله

آن شهریار^d عهد که شاهان روم و چین^e بر سر کشند سوی در بندگانش ساو ۱
 اعظم جمال دینی و دین آنکه بر فکند زایران علو^f همت او رسم سیم^g ساو ۲
 بر شاخسار مدحش طوطی^h طبع من بردست در سخن سبق از بلبل و چکاوⁱ ۳
 بی خانان^j وی زن و فرزند دشمنش^k گنجشک وار دارد پیوسته چاوپاوا ۴
 گر کاوه صیت شوکت و^k مردیش بشنود بر خویشتن دگر نهند هیچ نام کاو ۵
 در بحر و کان جوی بنهشتست جود او ورنیست باورت برو و هردو را بکوا ۶
 ۷ خدیو پادشاه و یگانه * ۸ نیو مرد دلیر و مردانه * ۹ تیو طاقت * ۱۰ غریو فغان *
 امثله^m

ابو اسحق شاه عدل پرور که گبهانرا بجای گبهان خدیوستⁿ ۷
 ۷^v کریم و کامل^o و صافی ضمیرست شجاع و صدف و کین نوز^p و نیوست ۸
 زلکش ملک را امن و قرارست زنیغش خصم را بانگ و غریوست ۹
 کرا با او بروز^q رزم و پیگار جمال و زهره و یاری^r و نیوست ۱۰

چین e) MRS پادشاه N d) C جاسی c) Ss غوغای FR آواز M بانگ b) cett. praemittunt a) addidi
 MF دشمنت i) MR خان و مان NFS h) NS g) Mum s. eadem v. زیر ساو S و f) MR, add. و M وروم
 جمال M یارا q) M بگاه N p) MS خواه N o) addidi m) M * L.S CNMijS l) و om. * R, دولت k) Mu
 و om. و زیاده

- ۱۱ مینو بهشت * ۱۲ نیرو قوت و شوکت * ۱۳ باهو چوبی باشد سطر که شبانان
و مسافران داشته باشند ^a * ۱۴ بختو ^b مقر و متعرف * ۱۵ پرستو معروف * ۱۶ پینو
کشك * ۱۷ پالو دانه باشد چون عسی که از اندام بیرون آید * ۱۸ نیسو
نیشتر * ۱۹ اخلکندو چیزی باشد از مس یا چوب ساخته که سرگرد دارد و کوچک
و دسته داشته باشد و سنگریزه بسیار در اندرون او تعبیه کرده چون اورا بچینانند
آواز کند و ^e بدست طفلان دهند تا بدان مشغول باشند * ۲۰ آهو عیب * ۲۱ تبنکو
صندوق باشد و خاشاکدان را نیز گویند * ۲۲ بختو ^f رع * ۲۳ تندو عکبوت *
۲۴ کرچو گزائی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس خوانند *
۲۵ سو روشنایی باشد * ۲۶ خبردو خفسا ، گویند جانوری باشد کوچک و سیاه در
خانها گردد و آنرا بتازی نیز خفسا خوانند و بعضی آنرا خبردو گویند * ۲۷ خيرو گل
خیری ^g * ۲۸ مشکو بتخانه باشد و موضعی که خلوت سرای خسرو و شیرین بود آنرا مشکو
گفتندی ^h * ۲۹ کشتو نباتیست که آنرا مملب ⁱ خوانند و اُشان نیز گویند که بدان
جامه شویند * ۳۰ کبستو و کبست هر دو یکی است و آن زهر است * ³⁸ امثله
شه عادل جمال دینی ^k و دین زهی افاق از عدلت ^l چو مینو ۱۱
۱۰ ابو اسحق ای کرده مسخر ممالك را بعدل و داد و نیرو ^m ۱۲

a) laudat S b) scripsi cum NS pro بختو G c) HIT شتر G ! d) CTFRR اخلکندو HMSs اخلکندو NSsB

e) addidi ex T f) CITTNMFs بختو Mmij var. SsRS; = ایلدرم H g) cf. H : برنوع :
چچک در طبیبیلر قاننک معروف صارو کوك اولور بنغشی اولور انوک بیراغن طوبرلر یعنی
ارباب لغت کی خطمی معناسنه نقل ایلدیلر خطادر اسماء ادویهده ارباب لغت نقلنه اعتبار
مُشکوی ، اول خوش بوی و نفیس دوشکلر و نهالی لر کی : H cf. H : et contra, quae R habet h) cf. H :
کوشکری و تختلری انگله بزرار و معیار جمالیک بر بتخانه در دیو نقل ایلدی و خسرو شیرین
خلوت سراپنه دخی مشکوی درلر ددی معلوم درکی اسم جنسی افرادندن برنسنیه اطلاق
کوشکری و تختلری انگله بزرار و معیار جمالیک بر بتخانه در دیو نقل ایلدی و خسرو شیرین
خلوت سراپنه دخی مشکوی درلر ددی معلوم درکی اسم جنسی افرادندن برنسنیه اطلاق
کوشکری و تختلری انگله بزرار و معیار جمالیک بر بتخانه در دیو نقل ایلدی و خسرو شیرین
خلوت سراپنه دخی مشکوی درلر ددی معلوم درکی اسم جنسی افرادندن برنسنیه اطلاق

نو آن شاهی که در ایام عدلت^د شبان از دست بگفتندست باهو^ه ۱۳
 [جشنو^ب] ۱۴
 های فتح بر^ه ایوان قدرت^د نهادست آشیان همچون^ه پرستو ۱۵
 تو چون شه^د ونبائی وحسودت^د برد سخت^د و ترش مانند^د پینو^ا ۱۶
 برویت هر که روشن نیست چشمش^د شوز^د مقله^د بچشمش در چو بالو ۱۷
 شور و فتنه از^ه اطرائی ملک^د رمز پیوسته همچون خر زنبسو^ا ۱۸
 ظفر از رایتم داشاد^د باشد بسان کوزگان^ک از اخلکنندو^ا ۱۹
 بر خلقت اگر آهو^ی نانار زنانه دم زن^د باشد ز آهو^م ۲۰
 زر و یاقوت و لعل اندر خزینت^ه نه بیند روی کیسه نه^ه تینکو^ا ۲۱
 زشرم^م کلک نو ناله کند ابر^د که خلغش نام کردستند جتو^و ۲۲
 شها^ا عنقای قای فتح^د و نصرت^د بود بر طای ایوان^ا تو تندو^و ۲۳
 بعهدت فتنه در خوابست دایم^د زسهمت بر وی افتاده کرجو^و ۲۴
 مه و خورشید بر گردون گردان^د همی گیرد^د زرای روشنت سو^و ۲۵
 بچشم خصم اگر خوبست فعلش^د بود به^ه بچه^د در چشم خیزدو^و ۲۶
 همیشه تا نباشد لاله چون کُل^د گل بابونه تا نبود^د چو خیرو^و ۲۷
 ز آلوان^و و ریاحین مجلس^د باد همیشه خسروا^ا مانند مشکو^و ۲۸
 [تو خوش بنشین که اعدای تو شستند^د زملکت دل بصابون^و و کشتو^و] ۲۹
 بیباغ^و آرزوی دشمنانت^د سراسر میوها باذا^ا کبستو^و ۳۰

a) HS b) lacunam posui c) S در M d) جاهش Mij e) آشیانه چون S f) MS g) NFS بود M; F s.v.
 ! اخلکنند S اخلکنندو F اخلکنندو CR i) NMS نیشو R k) طفلگان !NFRS l) CR اخلکنندو F اخلکنندو MR ! h) در بالو
 رشك N p) cett. یا HS o) CMR خزینه NS خزینت ت; n) HS v. جتو s.v. HS m) M اخلکنندو
 !NHS و om. انواع v) NS u) C م ن C l) گردد NVRS s) NFS r) NMFRS q) جتو s.v. HS & R !NHS
 !NHS x) MFRS S! >C کستو F کنستو

۳۱ خاکشو^a دانه ایست سیاه که با کافور ساینند و در چشم کشند * ۳۲ باذرو تره ایست چون شاسپم و سپرغم طبیبان باذرویه نویسند^b و آنرا از ادویه^c طبی نامند * ۳۳ برو ابرو * ۳۴ غاوشو خیاری باشد بزرگ و زرد که از برای تخم نگاه دارند * ۳۵ نفو خُیو در روی کسی انداختن * ۳۶ نکو^d معروف * ۳۷ پیاستو گنده دهان^e * ۳۸ خسو^f مادر زن * امثله

اعظم جمال دینی و دین شهریار^g ملک ای خاک درگه تو ز^h آثار خاکشو ۳۱
کیوان برای سبزیⁱ اشیانت روز باز^k از کشتزار اجرام آورده باذرو ۳۲
خورشید را بلرز از وهم^l استخوان با او اگر بربک^m برچین کنیⁿ برو ۳۳
پنداشت دشمنی که باندیشه^o محال باشد که آتشی بچاند زغاوشو^p ۳۴
ایام چون بدین خیال محال او کدش هزارنوبت بر ریش و روتو^q ۳۵
نسبت ترا بکوشش و بخشش^r بآبر و شیر گفتم^s کنم ولیک غی^t آینم نکو ۳۶
زیرا که این^u چو دودی باشد سیاه رخ^v وان^w نیز گریه ایست باشد^x پیاستو ۳۷

چاکشو قروه دانه چکر^a HNMSS (alia significatione FR)؛ چاکسو HNMSS Ss ? FRs ; cf. II: ۱۱۲
خاکسو... اوکوز اوفی در کم جیم بابنه نقل اولندی اصح^b et درکی کافور ایله کوزه براغرلر
چاکشو بسکون کلی وضم شین در تحفه ونسخه حسین وفای... اما: et M: روایت جیم ایله در
براوندرکه طبیبیلر تعریب: C et II: باذویه نوشند? b) شمس فخری چا آورده واین اصصحت
et N: ایدب باذروج (باذروغ) G) درلر بعض یرلرده تره خراسانی دیبک ایله مشهوردر
(برپوز) وبردرلو تره در شاه سپرغم کبی طبیبیلر باذرویه SsR) باذرونه T) (ex T)
NMumS خسو NS خسو II: ? خسو C et laudant HM f) نیکو C et sic d) وبعضی لر باذرنجبویه دیرلر
sic k) سبزوه MF تره e) NS درکعت شک h) خ MumNS ج Mi پادشاه S g) خسو MijFSsRS خسو
پیاستوⁱ نکو. N s. vv. N s. p) MRS o) C کنبد M m) S یار MFu بار: شیلان CNMmFI. S s. v.
آن 261 r) NMumS 261 MS 1,261 q) گفتم ترا بیخشش وکوشش FS 1,208. 2,404
N*F cett. u) وین C آن 261 t) NMumS 261 S روی MijNS 208 رنگ NMumF s) 208 MijFNS
C et reliqui بنسبت

بازی همیشه خسرو و سلطان و محترم نا احترام دارد داماد را خسرو^a ۳۸
 و ۳ خسرو نامیست از نامه‌های پادشاهان * ۴۰ گو^b مهتر و دلیر و بزرگ و محشم *
 59 ۴۰ گو دیگر، مَغاک * ۴۱ فرخو پیراستن ناک رز * ۴۲ خو چوب بستنی^c باشد که
 بنایان بنهند تا بر سر آن یاستند و کار کنند * ۴۳ قنود^d فریبه و غره * ۴۴ منو
 بمعنیء مجنب *
 امثله

ای ندیده چو شیخ ابو اسحق افسر و تخت و مملکت^e خسرو^f ۳۹
 در گو ترس^g از تو پنهانست^h هر کجا صفدریست پردلⁱ و گو^j ۴۰
 شاخ رز لعل و گوهر آرد بار گر^k بنام کنت بود فرخو^l ۴۱
 هر که نظیبن کند اساس علوت^m عرشⁿ باشد که باشد اورا خو^o ۴۲
 مملکت را بتیغ کردی پاک^p از حسود و مخالفان^q قنود^r ۴۳
 شاد بر تخت مملکت^s بنشین بعد ازین بهر کار خصم منو^t ۴۴
 ۴۵ نذرو معروف * ۴۶ پرو پروین * ۴۷ غرو^u نی * ۴۸ کرو دندان فرسوده^v
 کلاک شده *
 امثله

زمین معدلت شاه شیخ ابو اسحق هم آشنایی شاهین کنند کبک و نذرو^w ۴۵
 فروغ رای منیرش اگر جهنم در باغ بجای خوشه زناکش همی بر آید پرو^x ۴۶
 شرار تیغش با دشمن آن کند در رزم که روز باذ کند آتش دمان با^y غرو^z ۴۷
 بکار خصم فرو برد کار^{aa} او دندان چنانکه کرد برون از دهانش یکسره^{ab} کرو^{ac} ۴۸

a) NM : S s. vv. خسو et خسو b) JNFRS کو HNLS c) چوب بندی C چوب دستی MFSS d) scripsi
 cum HFNMLS pro قنود CFSs cf. supra ۲ v, 3? ۳۳, 2. e) TN منجینق C f) om. و C و N l
 g) FuS s. v. قنود... کوش; Fj h) شد HN i) پردل و C و j) کوش; FuS s. v. در پس کوس
 k) NMRS l) شد HN m) سلطنت HN n) قنود C FLS قنود NM o) چرخ S l) که
 C contra p) بغرو HNMLS q) یکسو R یکسو Mij, S s.v. یکسر r) کرو MR S s.v. کین تو-; کرو N.S s.v. کین q) metrum

باب الها

۱ شاه پادشاه * ۲ شاه دیگر ، داماد * ۳ گاه تخت * ۴ گاه دیگر ، وقت * ۵ گاه دیگر ، گوی * ۶ باشد که سیم بالاییان زر و سیم گذاشته در آنجا ریزند * ۷ داه یعنی ده * ۸ داه دیگر ، کنیزک و پرستار * ۹ برآه * ۱۰ زیبایی * ۱۱ زواہ طعامی که از برای ۵۹۷ مجوسان پزند * ۱۲ باذافراه عقوبت باشد و پاداش ضد باذافراه است * ۱۳ شناه شناو کردن در آب * ۱۴ آبشنگاه متوضا * ۱۵ ماه معروف * ۱۶ امشله

ملکت را شرف و قدر همین بس که * ۱ بود خسرو صفدر آفاق ممالک را شاه ۱
شاذمانست بزو جان ممالک زانسان که بود شاذ دل و جان عروسان از شاه ۲
داور دهر جمال الحق والدین که نهند * ۳ قدر و تعظیمش بر قایمه گردون گاه ۳
صاحب سیف و قلم شیخ ابو اسحق آن که کنز روح قدس خدمت او بی که و گاه ۴
آن جوانبخت جهانمخش که آید ز عطاش بسر ۱ سایل و مداح زر و سیم از گاه ۵
چرخ و اجرام چه باشند * ۶ بر همت او که کین بنده او دارد از آن سان صد داه ۶
کرد خورشید از آنرو علم خود تأیید * ۷ که بود در حرم حرمت تعظیمش داه ۷
مستند خسروی از مقدم او دارد زیب افسر شاهی ۸ از طلعت او یافت برآه ۸
عاصیان را کرم و رافت او اگشت شقیم مجرمان را نعم ۹ وافر او داد زواہ ۹
عفو و اغماض ایادیش بنانجا ۱۰ برسین که اعادی را پاداش بود ۱۰ باذافراه ۱۰

a) CTMum کوهی Ss b) HNMLBS NFRS c) om. که S باشد d) S¹ L NS qua voce گاه e) NS نهف e) significari contendunt داماد i.e. کوپکو
b) vox arabica شمس est fem. generis i) برد et راه C k) add. و HNS l) om. C m) S کرم C n) حد N
o) بادافراش N; S s. v. همه پاداش برد

شهریارا نَوِی آن بحرِ ایادی^۹ کرم که کنند انجم^{۱۰} در لجه^{۱۱} جود نو شناه ۱۱
 ۶۰ چبست گیتی که شود همت نو ملتفتش نشود روحِ قدس مایلِ آیشنگاه ۱۲
 اختر دولت از برج امل طالع باز تا که باشد فلک و مشتری زهره و ماه ۱۳
 ۱۴ شکوه حشمت و زیبای * ۱۵ خروه خروس * ۱۶ پزوه^{۱۲} و اجستنِ چبزی * خود خروه
 بوستان افروز *

امثله

شیخ ابو اسحق بن محمود شاه آنکه دارد تختِ شاهی و شکوه ۱۴
 ناجِ یافت و بَغَلطای^{۱۳} چکن یافت از بن^{۱۴} دعای او خروه ۱۵
 دینده^{۱۵} گردون نظیر او ندید در ممالک خسرو دانش پزوه^{۱۶} ۱۶
 کز زفیض دست او بارز سحاب لعل وزر روین بجای خود خروه^{۱۷} ۱۷
 ۱۸ کلابه^{۱۸} ریسمانی باشد که بر چرخ کند که نا جولاهه ازان بکل برز * ۱۹ خورابه
 آبی باشد وقتی که آب از جوی بندند دران وقت [به]^{۱۹} ترشح از زیر بند
 آیز^{۲۰} * ۲۰ خورابه دیگر برزگری باشد که اورا همه [اسباب]^{۲۱} برزگری از
 گاو و خر و کارکنان باشد *

امثله

نبود مردمان اهل هنر را التفاتی بریسمان و کلابه^{۲۲} ۱۸
 زانکه از جودِ شهریار جهان هست بسو کشت زارِ فضل خورابه^{۲۳} ۱۹

a) add. و N b) انجمی NS۱ c) NL ۲ MJ ۲ FR d) بغلنای C بغلطاق۱۳ چکن NS s.v.؛ cf. R 1, 160

بغلطاق و بغلنای، بفتحین یعنی قبا از رشیدی و در برهان کلاه فرجی و طاقه: marg. G 69: بعضی یعنی جامه بغلبند نوشته در سراج (اللغات نوشته که یعنی بغلبند و کلاه چون طاء عین C f) N g) MS* N rectius ای خواجه چرا برون: in Mi laudatus بوعلی حاجی legendum esse docet versus خود خروه

و اسدی: k) II: addidi C hic et v. 18, T i) h) شستی زگروه، چونانکه ز نزدیک ترها خود خروه،

هیچ رجوعی به C و NS om. l) نقلجه شول ارمغه درار کی اندن صوالالر

الخ M۱ n) *N

هر یکی [هم] ^a رفاضلان بود الحق ^b از عطایش هزار [بار] ^a خورابه ۲۰
 ۲۱ بوبه ^c هدهد ۲۲ بوبه ^d دیگر ، آرزومندی * ۲۳ کبه ^e مجمه باشد که بدان
 حجامت کنند * ۲۴ غلبه ^f عقیق ^g باشد و آن مرغی است چون کلاغ ^h پسه ^h اما کوچکتر
 دمی دراز دارد و رنگ او سیاه و سفید است اصفهانیان آنرا کلازه ⁱ خوانند * ^{60v} امثله

a) addidi b) اسحق c) RS پویه C hic et v. 24, T پویه H پویه NFS d) TS پویه C hic et v. 22, TNS

پویش و پویک و پوپو و پویه ^{alje} ابک دیدگری : cf. II (N); HTNMFS: یویه JIIMLS یویه
 قوش کی عربجه هدهد درار ، معیار جمالید شمس فخری اخرنجی لغت کی پویه در مشترک
 آرزومندلق معناسنه دخی کلور دیو نقل ایلدی اشبو بیتلری انشا ایلدی (۲۲. ۲۱. vss.)
 ولكن مانوس و مسومع اولنان آرزومندلق معناسنه اولی یایله درکی اخر هروف تهجی در ،
 بعضی لر خود بولفظ [بضم] الباء بنقطه واحده من تحتها ثم بالياء بنقطتين من تحتها دیو نقل
 ایدوب تصحیح ایلدی ، پس روایات بو لفظک مضطرب اولدی نزاعی قطع ایدن فرس
 شاعرلر یونک قافیه سنک واقع اولان لغت در ، شول کی کندو لغت تتیع ایدوب نقل ایلر و
 انوک اوزنه شعر دیوب (sic) یونک کبی خلافتنه روایت نقل اولنان یرده انوکله استشهاد
 ائک درست دکل در زیراکی لغت غریبه و غیر مألوفه دیو جمع ایدوب نقل ایلمش در ،
 احتمال وار کی اول اوردن یکلش دوشتمش اول ، معیار جمالیده جمع اولنان لغتار بو
 قبیله دندر ، بلک اسدی طوس دخی لغت [جمع] اغش معلوم در کی اول جمع اندکی
 لغتلمری اناسندن اناسندن اشمش دکلر ، پس کرشاسب نامه سنده کتوردکی لغتارله
 خلافتنه روایت واقع اولان یرلرده استشهاد ائک درست دکل - یویه آرزومندلک ، معیار
 یویه [بعد از واو یای حطی] et Mi: جمالید اسلوبندن اکلنور که پای عجمی باینک اولان الخ
 om. Mum [بوزن پویه آرزومندی باشد ، انوری الخ ، و در اکثر نسخ بعد از واو یا آما
 اما شمس فخری بعد از واو بای موحد آورده [وبا غلبه و کبه قافیه کرده om. Mij] و گفته
 که بوبه بدو معنیست یکی هدهد و دیگر آرزومندی و گفته الخ (۲۲. ۲۱. v) - یویه بضم
 یا و فتح با در نسخه و فای آرزومندی باشد ، فرضی الخ ، کذا فی التحفه و بویه و بوی نیز در
 لکبه GJ 424. e) S 4, 224. e) شرفنامه (J 42v) ، و شمس فخری بویه بدو بای موحد آورده و گذشت
 ام NMus کبه Mij R, et sine tashdidō. S s v. nostro etiam alium versum in
 desinentem adtribuit f) IIMNR غلبه FS g) متفق C h) کلاغی C cf. Mmi (SR);
 و شمس فخری گوید N فلازون i) که عقیق باشد و آن مثل کلاغ پسه است

بدارایی که از انعام عامش بود طوق حمام و تاج بویه^a ۲۱
 که بیش از حد واز اندازه دارم بدرگاه شه آفاق بویه^b ۲۲
 شهنشاهی که تدبیر، ضمیرش نهز بر پشت چرخ از ماه کبه^c ۲۳
 گر آیز در ظلال^d دولت او همای آسا شود^e مسعود غلبه^f ۲۴
 ۲۵ تنبه مردم فربه را گویند * ۲۶ خنبه خمی باشد بزرگ از گل ساخته که غله
 دران کنند * ۲۷ غرنبه بانگ و مشغله * ۲۸ رنبه موی زهار *
 امثله

ابو اسحق سلطانی که گشتست زخوانش آرز لاغر سیر و لمبه^g ۲۵
 زجودش^h خانی را باشد لالی بجای غله در انبار و خنبهⁱ ۲۶
 زفضل و بخشش واز کوشش او مالک سر بسر دارد غرنبه^j ۲۷
 سر خصم زتن دور آبخنان باذ که از عانه بزخم تیغ رنبه^k ۲۸
 ۲۹ خفته^l خمیک * ۳۰ سفته چیزی باشد که بوسم بضاعت یا نکلش بجای فرستند *
 ۳۱ آلفته آشفته را گویند *
 امثله

شهنشاهی که بهر خدمت او همیشه پشت گردون خفته^m ۱ باشد ۲۹
 ز مردم دایما سوی سماوات دعای دولت او سفته باشدⁿ ۳۰
 ۶۱ همیشه دشمن درگاه جاهش ز احداث فلک آلفته^o ۱ باشد ۳۱
 ۳۲ کزته بتازی قوطی^p باشد و آن نیم تنه^q باشد کوتاه * که در زیر پوشند *
 ۳۳ کزته^r دیگر، خار باشد که اشتران خورند * ۳۴ کتته خر دم بریده باشد^s *
 امثله

بود HMs f) HMs زیر ظل e) CMS 2,259 مهر و G FRS 2,286 درگاه c) HNMFS b) HNMFS a)

Mumf g) MS add. را G h) FRS غرنبه N qui 26a 27b in unum versum contrahit i) FS k) vocalium consonantiae ratione habita cum HNMS scripsi pro جفته G hic et v. 29, quanquam vox prior in JPR

deest; cf. pag. 1 o not r, ubi addas: جفته S l) S; NS s.v. سفته - جفته CNS m) MNI S n) S s.v. آلفت et et کالفته; کالفته M o) زمان کالفته; قرطه CF قرطه T p) scripsi T seculus pro و غیره C q) sic omnes ex. Mj qui kربة habet; in F deest r) laudat N

خسرو بر وجره ابو اسحق که فلک خشتکی زکُتَه^۱ اوست ۳۲
 از هیوان^۲ او یکی فلکست طوی و سدره هچو^۳ کُتَه^۴ اوست ۳۳
 ریش دشمن بسان افساری^۵ بر سر بنسکال کُتَه^۶ اوست ۳۴
 ۵۳ آهخته^۷ بر کشینه باشد * ۳۴ فرهخته^۸ ادب کرده باشد * ۳۷ الفخته اندوخته
 باشد *
 امثله^۹

خسروا صاحب قرانا صدرا تاکه تیغ انتقام آهخته^{۱۰} ۵۴
 ظمانرا از جهان گم کرده دشمنانرا در بلا فرهخته^{۱۱} ۳۶
 تا جهان باشد بمان کز اصطناع نام نیکو^{۱۲} در جهان الفخته^{۱۳} ۳۷
 ۳۸ بیخسته^{۱۴} در مانده و عاجز باشد *
 دشمن شهریار اعظم هست خسته^{۱۵} بینوا و بیخسته^{۱۶} ۳۸
 خلق^{۱۷} جانش حوادث ایام بکشد غم و اعنا بسته^{۱۸} ۳۹
 ۴۰ آغشته سرشته باشد * ۴۱ آگشته محکم بسته باشد *
 امثله^{۱۹}

شیخ ابو اسحق کاندل روز رزم خاک را با خونِ خصم آغشته است ۴۰
 گردن دشمن بنجیر بلا انتقام و کین او^{۲۰} آگشته است ۴۱ 61v

۴۲ پنجه پیشانی باشد * ۴۳ کتجه خری باشد که زیر دهانش آماس کرده باشد *
 ۴۴ غتجه معروف *
 امثله^{۲۱}

a) N بجر و بر S b) NS افساری c) C کُتَه NS; quae in C duabus lineis vs. 31 sequen-
 tibz continentur, quum ex archety, i margine irrepsisse videantur, huc reicere visum est; habet
 nempe C: خصم شتر دلت را میکشد زانرزی سعد ذابح آهخته کاردست || یکدمی برامیخته C NS
 C آهخته C r) فرهخته C e) آهخته T d) چون برق تیغ که برق از تنش اب کشتی تیغ
 و بیای فارسی نیز بنظر رسید و غالباً g) MS فرهخته CN h) NML نیکن i) CMS, sed add. Mij:
 ۵۵۵

M اوبکین o) NS u) C m, addidi n) C l) cm. و C k) خلاف C k) خسته j) بیخسته cell. که ابن اصحست
 K q. v. آگشته تو بکین FS توبکین

۴۰ باغنتا بنه زده باشد که گرد پیچیده باشند * ۵۰ آکنتا اصطبل باشد * ۶۰ پرونتا
سلسله باشد که برآزان قماش دران نهند * ^a امثله

فلکهریسان بکر فکر^b مرا بوذ^c از مهر و ماه باغنتا ۴۰
زانکه از جود خسروی دایم سبز خنک فلک در آکنتا^d ۵۰
• کیسهام زو پُرسِت از بدره خانهام زوست پر زپرونتا^e ۶۰
۷۰ تب باذ^f تب وارز باشد که سپرز را چینهاند * ۹۰ آماده ساخته باشد *
۸۰ بیجاذه کهریا باشد ، در باب ذال آورده شده است * ^g ۱۰ امثله

مباد دشمن خسرو وگُر بوذ^h باذاⁱ همیشه از یرقان در^k بلا وتب باذه ۵۰
ننش بصورت ملوج چشم چون خرمن^l لبش بگونه کافور رخ^m چو بیجاذه ۵۸
سرور وⁿ بهجت ارباب فضل در گیتی بقر^o دولت شاهست دایم آماده ۹۰
۱۰ بلاذه نابکار بدکار باشد * ^p امثله

زهی از صیت انعام تو دایم صدا در عالم^q اعلی فناذه ۶۰
چنان ایمن شد از عدالت که برداشت^r رگیتی^s فتنه دزد و بلاذه ۶۱

۲۲ ستوده معروف * ۳۳ توده پشته باشد * ۴۴ بسوده بدست زده و مالینه باشد * 62v
۴۵ شخوده خراشیده باشد * ۴۶ دوده سیاهی باشد * ۴۷ غنوده خفته باشد *
۴۷ زدوده بمعنی پاك کرده آید * ^t امثله

جمال الدین ابو اسحق شاهی که چون او نیست در عالم ستوده^u ۶۲
عطای او نباشد بدره بدره بوذ^v از لعل و گوهر^w توده توده ۶۳

a) add'di b) Mmi فکر بکر HMj c) HNVS باشد d) S'H e) NMFRS f) rectius تب یازده legendum
esse vult r) g) pag. ۳۱, 40 cf HNM s.v. h) ذکر بر او i) NS باشد M k) NS, om.
شمس فخری دشمن N praemissa glossa: چشم m) ن چو ص م ورح چون مرمر l) C و
عطای او نباشد بدره بدره بوذ از لعل و گوهر^w توده توده ۶۳
M; FR (qui S dشت S q) S طارم C p) بعز S o, S و C'S om. n) کوزنی اگه تشبیه ایتدی
و C t) NS om. S si: C t) NS om. S r) زبانه S s) habet) r) شد این

کَلْبِ اقبالِ اورا^a دستِ ایامِ زاعزازِ کرامتِ پا^b بسوده^c ۴۴

کنشِ کردنِ احباب^e بستمه سنانش رویِ ماهِ وخور^d شُخوده^f ۴۵

[دوده^g] ۴۶

بعدِ رَافُتِ وانصای^h عدلش فتنِ در خوابⁱ بیپوشی غنوده^j ۴۷

بصیقلهای احسانِ رنگ^k محنتِ زمرآتِ املِ جودش زدوده^l ۴۸

۴۹ فرسوده بیایِ کوفته و مالیده باشد * ۷۰ پخشوده^m بهمنیⁿ بخشِ وایِ بهنِ کرده

آیند * ۷۱ پالوده پاک کرده و صافی باشد از غش * ۷۲ پالوده دیگر^o، حلوا پیست *

امثله

جمالِ دینی و دینِ شهسوار^k کشورگیرِ زهی سمنند نو پشتِ سپهرِ فرسوده^q ۴۹

بروزِ رزمِ چو بر باد پایِ کشته سوارِ بیایِ اسبِ سرِ بُدسگالِ پخشوده^r ۷۰

زبردتهای زجاجیش راوقِ عینی^m مهابتِ نو بنیرویِ تیغِ پالوده^v ۷۱

حسودِ مشکلِ حلوا شود چه کرد بسیِ زبیمِ تیغِ نو درشاپِ چشمِ پالوده^w ۷۲

63 ۷۳ پرمخیده^x فرزندِ عافِ را گویند که فرمانِ مادرِ و پدرِ را^y نبرد * ۷۴ خنینه^z

پسندیده و عاقل و دانا باشد *

امثله

پیش از ظهورِ عدلِ شاهنشاهِ ناجبخشِ گرچه فلکِ حرون^z و جهانِ پرمخیده^{aa} بود ۷۳

مُرتاض شد سپهرِ جهانِ هم مطیعِ کُشت^s وین^a از وفورِ رَافُتِ شاهِ خنینه^{ab} بود ۷۴

۷۵ چروینه چاره جستن باشد * ۷۶ فروهینه خردمند و زیرک باشد * امثله

a) N اورا C b) siene ? C بسوده N! c) sic احبات N var. S اندامت C d) روغاه خور C

e) lacunam significat f) add. و N g) رنگ C h) HMijRS بشخوده CMums بسوده f i) T om. CHMrg.

k) پادشاه N l) MijS بشخوده Mum بشخوده C m) عنبی MijS عنبی Mum غیبی C n) cf. vs.

39 pag. ۷ o) HFR... CTNMS p) پدر را C q) add شاه C! r) NFBS دون C, om. CNF s شد M, Ss.v.

خنینه t) MNums این MijFR, S l. c. u) om. و C

دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری بغیر چروینه^b ۷۵

ناکه باشند^c معتکف باشند بر در خسرو فروهینه^d ۷۶

۷۷ پنه^e سوخته باشد که آتش دران زنند * ۷۸ کذه کلم باشد * ۷۹ کذه دیگر،

آن چوبک باشد که بکلیدان در^f افتد چون در خواهند که در بندند * ۸۲ رده

صفی باشد که بر کشند * ۸۱ بذه^g درختی^h باشد سخت که هیچ بار نیارزد * ۸۳ هذ

حق باشد * ۸۳ بیمه باطل باشد * ۸۰ ترزده قبالة و سجل باشد * ۸۳ ۸۴ ایغنهⁱ

بیهودگی و سبکساری باشد * امثله

خسرو اعظم جمال دنی و دین آنکه هست آتش تیغ و را جان و تن اعدا پنه^k ۷۷

آنکه اطفال امل را دایمه کلم^m و مراد جزبشهرⁿ و شکرشکرش^o نبکشاید کذه ۷۸

۱۰ کشت^p این ساحت ملکش^q ززدان آچنانک^r خانها این شدند از زحمت در با^s کذه ۷۹ 63v

قاضی دوران چو دیدن آیین ملک داریش^s مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده^t ۸۰

گرن فیض دست^u او یک قطره بارز^v بر زمین میوه باغ بهشت البته بار آرد بذه ۸۱

زهره^w مرغ خون گردد ز ترس^x و بیم^y و خوف لشکرش چون برکشند از بهر کین توری رده^z ۸۲

اما کندوسی صیغه^a مفعولن ubi H چرویدن S خرویک & جرویک MS b) C و om. utrumque a) MS بروهیک NMRS d) MR بخت و اقبال e) FR و رای چرویدن N. (مصدر معنایه نقل ایلدی

هندشاه نخبوانی صحاح الفرس ادلو کتابند با^e: H: CNMS پک NFRS cf T فرو^f I) G۱ پنه^e درخت T) b) عربله و با^e عجميله و دال بدلند تا^e فوقانیله مجموع لغتدر دیو نقل ایلدی

طفلان S۱) پک & بک HNMFR۱ k) quoque habent NS آبل MR ایغنه S۱) CHP(S) i)

omnes excepto C m) مایه کلم om. C و n) بشیر NMFRS e) LFS s. v. کک NR, S s. v.

G۱ ملک را q) FLS کشته p) N و شکرش هرگز نکشاید - کک S s. v. لطفش بنیک آید - کک

گردون چو دیک عدل و ملک و رای او s) FS قفل و کک S درها کک - کک & کک CN s. v. I, r)

N: و هم x) G و add. w) HNMum آید MijS v) C دست فیض u) R t) NVS (N ملک داریش)

utrumque و om C

نا نباشند ایفَده مانند خاموش و صبور نا هده نبود بنزد هیچکس چون بیهنه ۸۳
 باز در حکمش هده هر بیهنه گارده سپهر دشمنش خوار و خجیل دایم بسان ایفده ۸۴^d
 ۸۵ کوپاره^e رمه گاو وا خر باشد * ۸۶ زاره زاری باشد * ۸۷ شاره دستار باشد *
 ۸۸ بیغاره^g طعنه باشد * ۸۹ ناره زبانه قبان^h باشد * ۹۰ باره بارو باشد * ۹۱ باره
 دیگر ، اسب باشد * ۹۲ خاره سنگ باشد * ۹۳ بتیارهⁱ دیو را گویند و صورت ناخوش
 که مردم از آن متنفر شوند * انگاره افسانه و سرگذشت باشد *
 امثله

کترین بخشش زهمت شاه^k صد هزاران دهست واکوپاره ۸۵
 آنکه از بیم تیغ او شب و روز^m خصم را هست نالهⁿ و زاره ۸۶
 وانکه^o بر فرق مشتری بنهاد حکمش از خاکپای خود شاره ۸۷
 رایب رای او زند دایم بر مه و آفتاب بیغاره^p ۸۸
 چون بود راستی^q معدلتش چه بر آید زبله و ناره^r ۸۹
 ۹۰ هر کجا هیبتش کشن لشکر چه کشاید زحصن وز باره^s
 باره و خصم هر دو پاره شوند^t چو نهذ شاه پای بر باره ۹۱
 سهم ترسش بعنف^u آب حیات بکشاید زغار^v وز خاره ۹۲
 هر کجا جمعی بود زشهان همه از وی کنند انگاره^w ۹۳
 دشمنش را نخواهد ایج^x کسی زانکه او مردکیست بتیاره^y ۹۴

کوپاره R e) N آبه M'S ایغ C d) C کار e) C بامور NS آبه MRS ایغ C! این فک F a)
 C: قبل M' b) JNL پیه H پیه R پیه MFS پیه g) addidi e M f) 85 S vs. C کرپاره FS کوپاره CJNM
 اسی نقلند بلا معنائه... معیار جالیلیک H. cf. NS پیه R پیه JNM. i) R i) cis significatione cf. R
 k) MumS وشمس فخری ز^۶ معجه ایله دیودیوب et S qui false دیو معنائه نقل اولندی
 MRS و om. o) FS گریه n) Mj هرشب FS m) NMum om. C l) N خسروا پادشاه عالم را Mij نو
 خوارور FS خاک^۷ u) تیرش لعین FS t) C و om. S باره باره کند s) NS r) CMj و om. MS p) N q)
 C پیه x) S آنچه C هج w) NS v) C خواره

۹۵ اواره دیوان حکم باشد * ۹۶ زغاره^a نان کاورس باشد * ۹۷ زکاره لجوج و ستیزه کار^b

باشد * ۹۸ هماره^c یعنی همیشه باشد * ۹۹ نواره^d خانه باشد که در اینجا پلیدی کنند *
امثله

شهنشاهی که اندر شرق و در^e غرب بنام او نهند^e اعیان آواره ۹۵
بوذ همچون کلبچه دشمنش را اگر گردون دهد^f اورا^f زغاره ۹۶
فلک بر آشنانش سر نهادست^g اگرچه بند ستمکار^h وزکاره^h ۹۷
شهنشاهها کرما شهریارا ترا فتحⁱ و ظفرⁱ باذاⁱ هماره ۹۸
بساط دوستان در بساتین مقام دشمن^j جاهت^k نواره ۹۹

۱۰۰ غوره^l جوزق^m باشد که پنبه دران باشد * ۱۰۱ غورهⁿ [دیگرⁿ] حصیرⁿ باشد یعنی
انگور نارسیده * ۱۰۲ کانوره سرگشته باشد *
امثله

ابر از دست فیض بوه^o اسحق^o در کند پنبه دانه در^p غوره ۱۰۰
ور کنی یاد لطفی او در باغ^q شهد گردد بغرم^q در غوره^q ۱۰۱
دوستش عافست^r و پابرجا دشمنش ابلهست^r و کانوره^r ۱۰۲

۱۰۳ [نبیره^s] دهل^s باشد * ۱۰۴ جبیره^t جمع کشتن باشد از برای کاری * ۱۰۵ پزیره^u ۶۴۷
استقبال رفتن باشد * ۱۰۶ نبیره^v پسر^v دختر باشد *
امثله

ایا شاهی که بر درگاه^w جاهت^w زطاس^w مهر و مه باشد نبیره^v ۱۰۳

F پکتا H f دهند NS نهه e) و C om. HN, om. d) bis C نواره c) شیره MR b) ز celt. 96 HFS vs. C ژ a)
C و om. زفر C i) و om. زکاره h) نهادی Mj دهد اورا اگر گردون M دهد گردون اگر اورا
غوره II FS, C bis, sed cf. I) 1) C شمس جاهست S دشمنت ملک N دشمنت ملک k)
فوزق [فورق leg] و معیار جمالیات بولفظ مشترکدر پموق فوزغه دخی درار اما مشهور
شمس فخری برآ^l آورده et M: و مسموع اولدر کی بومعنا به ژاء عجمی ابله استعمال اولور
NMRLS, NS r) CMJ از p) M دست شیخ ابو NS فیض دست ابو C n) addidi C جوزی m)
NMS v) C! u, add. و RS(d) چ t) addidi s) و om. C و uqramque

برای ساز کار دولت نوه کواکب را بَوَدَ دایم جَبیره ۱۰۴
 هر آن دولت که از افلاک آید شوذ اقبال نو اورا پَنذیره^b ۱۰۵
 خذاوندا که چندان بقا باز که سبط خویش را بینی نَبیره^b ۱۰۶
 ۱۰۷ خیره سترگ ولوج باشد * ۱۰۸ انجیره سوراخ کون باشد * امثله
 اگرچه بندسگال آستانش^e بغایت سخت چشم^d و خیره باشد ۱۰۷
 ولی چون^e بَنگَرُ از انتقامش^f مدامش خَرِه در انجیره باشد ۱۰۸
 ۱۱۱ باذافره و باذافره یکست * ۱۱۰ لَتره^g ریزه ریزه باشد * ۱۱۲ کوره^h زمینی باشد
 که اورا سیلاب کنده باشد همچون دره * امثله
 خسرو ملک شیخ ابو اسحق عَظَمَ اللَّهُ فِي الْعَلَى قَدَرَهُⁱ ۱۰۹
 آنکه^j باشد بر معالی^k او اطلس چرخ رَنَد و لَتره^l ۱۱۰
 همه باذاش دانند^m و احسان خالی از انتقام و باذافرهⁿ ۱۱۱
 باز باقی همیشه تا باشد کوه و دریا و کردر و کورهⁿ ۱۱۲
 ۱۱۳ نودره^o فرزند عزیز باشد * ۱۱۴ [پنجره] پ معروف^p * ۱۱۵ گلندره^q مرد قوی
 و بشکوه باشد * ۱۱۶ کودره^r مرغیست کبود که در آب باشد * ۱۱۷ باسره
 کشتزار باشد *

T C h) کتره (mm g) انتقامت HNS f) تا M e) خشم G d) و C om. HNS: آسانت e) NS b) NS او ا) ها^e ملفوظ ایلدر که ها^e اصلی در زیر شمس فخری N qui > FR, cf. N et vs. 112 کوره
 affert قطعهُ locutus totum لغاتنک استشهادی برقصیه ایبانیله انمشدر که قافیه لرنه معلومدر
 lexi- quoque habent quae tamen vox in cett. NS لَتره R l) جلالت نو NMFS جلالت k) NS i)
 cis deest m) ita et دارد N; om. و C n) M*NS o) CHN نودره FS نوده JTMR cf. M (R): نوده بفتح نون
 و دال فرزند عزیز باشد.... اما شمس فخری نودره را باین معنی آورده... وصاحب تحفه
 H کُ TM q) addidi p) نیز نودره آورده و نوده را بمعنی^e نواسه آورده که فرزند نوزاده باشد
 R S ʔ F ʔ NMS r) NFS کُ

نودرمنش شهنشہ اعظم^b کہ در جهان چون او نژاد مادرِ ایامِ نودرہ⁶⁵ ۱۱۳
 اعظم جمالِ دینی و دینِ خسروی کہ هست در بارگاهِ حشمتِ او چرخِ پنجرہ^c ۱۱۴
 چرخِ بلند قدرتِ نیرویِ او نیافت با^d آنکہ هست تند نہادُ و کُند نہ ۱۱۵
 خواہد کہ تسرِ طائر واقع شود ز چرخِ تا در حیاضِ بزمش باشد چو کودرہ^e ۱۱۶
 پیوستہ کشتزارِ امینش ز آبِ کام سیرابِ بادِ تاکہ بود نامِ با سرہ^f ۱۱۷
 ۱۱۸ فرہ زیادتِی باشد در کاری مثلِ بازی^g شطرنجِ نبرد و معاملہ^h و غیرہⁱ * ۱۱۹ فرہ^j
 چیزی باشد پلید و بِلشت^k یا مثلہ^l * امثلہ

بعد ازین در مملکتِ انصافِ شاہ ظلم را یکموی نگیرد فرہ^m ۱۱۸
 باز دارد پاکِیⁿ اخلاقِ او^o اہلِ بدعت را ز احوالِ فرہ^p ۱۱۹
 ۱۲۰ کارہ سایہ بانِ باشد * ۱۲۱ کارہ دیگر^q شاخہای درخت باشد کہ برابرِ دام نہند
 تا صید بترسند و بدام^r آید * ۱۲۲ غارہ^s کلگونہ باشد کہ زنانِ برویِ ماند *
 ۱۲۳ ملارہ^t کام باشد * امثلہ

سپہر نیلگون با این ہمہ قدر سرایِ شاہِ عادلِ راست کارہ^u ۱۲۰
 بپایِ خود بدامِ آیند نخچیرِ اگر^v بر^w نامِ او سازند کارہ^x ۱۲۱
 ۱۰ عروسانِ املِ را ہمتِ او حقیقتِ چون سپید است^y و غارہ^z ۱۲۲
 سزد اگر قابِلہ طفلِ املِ را بدجِ شاہ پردازد^{aa} ملارہ^{ab} ۱۲۳
 ۱۲۴ کوارہ^{ac} طعنہ باشد * ۱۲۵ فارہ آسا باشد^{ad} * امثلہ^{ae}

a) NS; om. و C f) NURS سخت C یا NMS d) میخورہ e) NMFRS سکندر ثانی b) alii نودر C تودر a)

M* R m) NMS l) یا پشت M pro scripsi cum k) NFS فرہ HMN فرہ C bis فرہ i) laudat M h) HMFRS g)

و معیار جمالیک سایبان معناسنہ کلور دیو روایت اولندی: C cf. H (S) نترس و باد غام n) NS نو

C فازہ o) ودغی شول اغچلردر کہ دوزغہ قرشو ایدرلر تا صید اندن اورکوب طوزقہ دوشہ

S l سپید اجست HN s) بنام او اگر MFIL از Fuj r) MLS TNS > R q) C z) HNS p) غارہ

addidi LS v) N ک MFRS ک MS u) بردارد i)

شهنشاهی^۵ که بر سلطانِ اجرامِ رَندِ رَایِ منیرِ او^۶ کَوازه ۱۲۴

۶۵ چنان بیخِ تعدی کند کَلّقی^۷ مودّی بر سرایش^۸ نیست فَاژه ۱۲۵

۱۲۶ غمزه چشمِ برهمِ رَندِ باشد بگَرشده* ۱۲۷ پَرزه^۹ پُرز باشد که از جامه^{۱۰} ابریشم

بر خیزد* امثله

آفتاب از مهرِ نابروا شود کَرِ جینباندِ ضمیرت^{۱۱} غمزه ۱۲۶

آسمانِ قدرِ ترا چون قَمَلِیست از نجومِ آورده بر یخِ پَرزه^{۱۲} ۱۲۷

۱۲۸ وِیژه خالص باشد* ۱۲۹ آمِیژه آمِخته باشد* امثله^{۱۳}

هر که با بندگانِ شاهِ جهان دارد اخلاص و اَنبِت وِیژه ۱۲۸

پیرِ گُردز ولی یقین نشود^{۱۴} در جهان رنگِ مویش آمِیژه ۱۲۹

۱۳۱ شیرِ شرزه [و ۱۳۰ مار گَرزه] نوعی اند از شیر [و] مار که بهترین شیران

وماران باشد* امثله

ای شهنشاهی که رحمت^{۱۵} در مصافیِ خصم را باشد چو مار گَرزه^{۱۶} ۱۳۰

پیشِ تیغِ کُتر از روبه شود^{۱۷} هر کجا یابند شیرِ شرزه ۱۳۱

[۱۳۲ بوسه معروف*]^{۱۸} ۱۳۳ نوسه^{۱۹} قوسِ قزح باشد* امثله

بدرگاهی که کیوان با همه قدر ندارد بر درش امکانِ بوسه^{۲۰} ۱۳۲

پ NS ۵) G مردی سرایش هست MS سرایت d) G که om. C c) میزاد S) ش شاهان NM a) = خمیرت f) C an ۱) اما شمس فخری بفتح با آورده... و با غمزه قافیه کرده: cf. M: IINMS > F; ۲) شیر شرزه شیر باشد: T: cf. addidi M ۱) نبود HNS k) و om. i) addidi h) NMS g) ۳) چشم محمودت

که نیرومند و بهترین شیرها باشد و خشم‌گین که دند آن او از لب برهنه کرده باشد و شرزه

در اصل لغت معنی ۴ نیرومند بود، مار گَرزه نیز ماری باشد که بهترین شیر [؟ addendum an] نوشته... کذا فی التحفه [نوسه ۵ om. Mum, et T] اما شمس فخری بسین مهمله آورده: M: habent; cf. M: MFLS q) و با بوسه قافیه کرده

- کرا یارای آن^a باشد که روزی کند تشبیه درگاهش^b بنوسه ۱۳۳
 ۱۳۴ یافه هذیان باشد * ۱۳۵ رافه گُیا^c باشد * ۱۳۶ خرفه نخم برپهن
 باشد * ۱۳۷ شکافه زخمه^e مغتبان باشد که بدان عود و رباب و غیره زنند * امثله
 شه عادل ابو اسحق محمود که بی مدحش همه نعلست یافه ۱۳۴
 [زعدل^f و رافتش امکان آن نیست که بادی بگذرد بر برگ رافه] ۱۳۵
 اگر حکمش کند تغییر آضداد قرنفل را حسد باشد زخرفه ۱۳۶
 بهنگام طرب عواد بزمش کند از ماه نو^g شکل شکافه ۱۳۷
 ۱۳۸ برگاله پاره پاره^h باشد که درجامه دوزند * ۱۳۹ کاله خربزه^e نارسینه باشد *
 ۱۴۰ زاله نکرگ باشد^b * ۱۴۱ زاله دگر^e ، خیکی باشد که باز در وی کنند و بدان 66
 شناو آموزند * ۱۴۰ مالهⁱ جولا^k باشد که بدان تار جامه را اهار دهند *
 ۱۴۳ تبخاله جوششی باشد که بعد از تب ولرز بر دهان پیدا شود از تبش^l *
 ۱۴۴ کنگاله روسبی باره و قبه باشد^m *
 (امثلهⁿ)

گیاهی (J MFR) ؛ کُناه و بندف sic اوتی ؛ > H cf. N (S) ؛ ! C کنه کلر ؛ C دررکارش b) MFRLS, om. G a)
 کومرن دیوکلری اوت کی ؛ cf. H (NS) ؛ زافه alias ؛ است مانند سیر که بریان کرده بخورندش
 اغرقور کرتلر و ترکلر برار ؛ بولفتی هندوشاه زاء معجبه باینک نقل ایلدی واکثر ارباب
 گیاهی باشد مانند سیر کوهی [در نسخه^e و فای و برای M لغت را^e مهمله باینک نقل ایلدی
 برپهن باشد که تخمگان نیز M cf. d) مهمله نیز آملک iz] ... اما در تحفه (et F) یعنی^e خار پشت آملک
 سکافره بضم ؛ C hic S, cf. M ؛ سکافه 137 JT C vs. e) گویند و بعربی فرج و بقله الحقاء خوانند
 سین و سکون فال... در تحفه (fol. 28 v) ؛ اما شمس فخری سکافه (sic) را باین معنی آورده
 اوج معنایه ؛ cf. H ؛ (C h) ؟ مرزنه NS زمزمه MS l. c. ؛ versus deest in G ؛ سکافره MS s.v. زعنون f) MS
 کلور اولاً چه کی بازده پای فصلنک هوادن اوتلر اوزرنه متولد در اولور عربجه ندی درلر^g
 ثانیاً معیار جمالیده هوادن یاغن طلو کی اکتلری واغاجاری اورر^h ، حق بو در کی قرغو
 آدلرنندر کی کوز فصلنک صوقدن ظاهر اولور عربجه جلیک (sic) درلرⁱ ، ثالثاً نولم کی
 C m) اثر نیش J ؛ T l) جولاهان را G جولابر T k) همسه C شمه^e i) اوقرب انوکله صولر کچلر
 جماش معناسنه در یعنی اول که اوغرلین اوین و دوستین کوزادر و بویلر ذیلر که (N)
 addidi n) کنگالکی کردⁿ ، و معیار جمالیک شمس فخری روسبی معناسنه نقل ایلدی

شهر یاری که بندگانش راست اطلس آفتاب پُرگاله^a ۱۳۸
 آنکه پالیز^b اصطناعش را نبود مهر و مه بجز کاله ۱۳۹
 شود اطلس نیافته^c جولاه^d کره بالذ بنام او ماله^e ۱۴۰
 [ابر اگر فیض دست او یابد در هوا چون گهر شود زاله] ۱۴۱
 تا غلامان او شناو^f کنند بیکر آسمان بود^g زاله ۱۴۲
 یم وکان را ز^h گرمیⁱ کرمش در^j واکوهر شذست نباله ۱۴۳
 احتساب نفاذ او^k بر داشت از جهان نام^l کنگ وکنغاله ۱۴۴
 ۱۴۵ داستان^m دهرهⁿ باشد کوچک که بدان تره بُرد * ۱۴۶ چفاله^o جوقی مرغان
 صیادان باشد که بُرد * ۱۴۷ سگاله^p پلیدی^q سک باشد * ۱۴۸ نهاله^r کینگاه صیادان
 باشد * ۱۴۹ پیاله معروف *
 برای دینده^s اعدای خسرو^t بود مرغ در کف داستان^u ۱۴۵
 که^v نخچیر صحرا و هوا را کنز از سیله خالی وچفاله ۱۴۶
 برای ریش خصمش میکند راست دعاگو^w مرهمی خوب از سگاله ۱۴۷
 غزال آسمان آید بداهش اگر نیروش^x باشد در نهاله ۱۴۸
 هر آنجا خسروی صاحبقرانست بیاد بزم او دارد پیاله ۱۴۹
 ۱۵۰ تغبیل^y قلبه^z باشد از گوشت وگندنا و تخم مرغ و جوز * ۱۵۱ پیله^{aa} ابریشم معروف *

نا غلامانش MR شاه LS f) NUS > C e) M'NRS d) C نتافته..... کو c) MT جالیز NS b) HIN'S a) وشمس sic, sed V: C و C om. MR رسم HNTS k) FS تو i) om. C h) cell. شود G g) F بگذرند از بحر MumS جغه NS جغه (R) JMij جغه C جغه 146 et vs. جفاله m) HINFRS جغه جغه با نا آورده n) M'R زمانه N r) اگر کمی q) MR بدخواه جاهت N p) NFRS JHNMLS جغه JS o) N > M > FR س n) s) NMRS پرویش F t) C bis u' laudans approbat M

۱۵۲ بیلَه دیگر، تیری باشد که پیکان [او]^a بر صورتِ بیلِ برزگران باشد *

۱۵۳ سیله رمه^e گاو و آهو باشد * ۱۵۳ فسیله گله^e اسب باشد * ۱۵۳ امشله 66v

سالکان مسالك تحقیق فارغند از شراب و تَشْطِیله^e ۱۵۰

زآنکه ایشان چو کرم قز نتنند از ره حرص کرد خود بیلَه^d ۱۵۱

دفعِ شیطان کفر را دارند در کمان مجاهدت بیلَه^e ۱۵۲

برده^f زانعام شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار و هم سیله ۱۵۳

۱۵۴ انگله تَکمه^e معروف * ۱۵۵ کَهله h ابله و نادان باشد * ۱۵۴ فله a ماستی باشد

که بیک لحظه بیند^k چنانکه شیر بدوشند و.....^l بدان زند در حال ماست شود

آنرا فله گویند * ۱۵۷ خله m آب بینی * ۱۵۸ خله m دیگر، سخن هریان * ۱۵۹ خله m

دیگر، چوبکیⁿ که کشتی بدان رانند * ۱۶۰ زنگله معروف * ۱۶۱ یله رها کردن

چیزی بصحرا * ۱۶۲ تله m پایه نردبان * ۱۶۳ مشغله اشوب * ۱۶۳ امشله

ای خسروی که گوی گریبان قدر تو سازد زخیم شمس^p بر جیس انگله ۱۵۴

a) addidi ex T b) laudat M (RS) c) NMFRS om. و C d) NMS e) MS بیلَه (N) f) HNMLS برد C g) sic; ا

ملفه باشد که تَکمه را از میان آن بگذارند... و احیاناً بعضی از شعرا: مij, cf. F: omnes exo. گ

h) یعنی تَکمه نیز نظم نموده اند ک FR > J; ک NMS ک i) C bis ک JHMS & JNFRS, et cum tashdid

quoque legitur k) scripsi pro ک G l) ک برشه^e, an ک legatur? m) HN signif. 1. 2. 3 MR 3

خله HN 1. 2. 3 L 1. 2 MFR 1 خله N 1. 2. 3 J 1 MR 2 FL 3 خله N 1. 2. 3 J 2. 3; signif. 2 > F; cf.

H(NS): خ فتح خ ایلَه یتوک کُم معناسنه بعضی لَر ضم خ ایلَه مَشْتَرِک روایت ایلَه یلر اَسدی: H(NS)

طوسینگ و هند و شاهک تصحیحی و ترتیبی شونگ اوزرنه در کی هرزه و هدیان معناسنه دخی

تله [z] i بکسر: cf. M: quod rectius videtur esse cf. CNS, ceteri habent ب o) چ بلی n) فتح خ ایلَه در

منتخب C cf. Rashidium in شمس^p itane? p) تا و تشدید لام] پایه^e نردبان که حالا ب میگویند

خیط بالکسر... ذرات هوا که از روزن ظاهر: ۱۵۹ p. 1296 = 1879 ed. lithogr. Bomb. (اللغات

شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود

اعظم جمالِ دینی و دینِ شاهِ ملک^a بخش ای عقل با کفایتِ فضل^b نو کبْله^c ۱۵۵
 کُر تابِ خشمِ نو بسو کَله بگذرد در پوستِ کوسفند دگر خون شود خله^d ۱۵۶
 رأیِ منبرِ نو زمعالی^e احتشام در رویِ پادشاهِ فلک^f افکنند خله ۱۵۷
 هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تُست نزدیک عقل باشد افسانه و خله^g ۱۵۸
 [کشتی^h اهلِ فضل شود غرقِ بحرِ یأس گرنه زاهتمامِ نو باشد ورا خله] ۱۵۹
 گردونِ بزند صبت و کمالِ جمالِ تست و آجرام بسته اند برو همچو زنگله ۱۶۰
 کُر بازگیرِ همتِ نو در سر آورد در مرغزار چرخ کند سایشⁱ یله ۱۶۱
 67 در ارتفاعِ دولتِ نو دستِ کبریا بند ز قدرِ قائمه^j عرش بر تله^k ۱۶۲
 پیوسته نامِ دمدمه^l دولتِ نو باز تا در جهان زخلفِ جهانست مشغله^m ۱۶۳
 ۱۶۴ نخلهⁿ عصا و نعلین * ۱۶۵ پله کفه^o ترازو * ۱۶۶ رجه^p سماروغ * ۱۶۷ امثله^q
 ایا شاهی که هر سائل که آید بدرگاهِ نو بی دستار و نخله^r ۱۶۸
 زجود و بخششِ نو باز گردد ز زر پر کرده صاع و کیل^s و پله^t ۱۶۹
 نهالِ دولت^u پر بار بازا همی تا بویِ گل نایند ز رجه^v ۱۷۰
 ۱۷۱ پالگانه^w در چینه^x باشد در خانه که از پس آن نگرند مردم بینند و مردم ایشان را
 نمیکنند * ۱۷۲ چمانه کزوی منقش که شرابِ دران کنند * ۱۷۳ خسته وانه^y جامه
 پشمین که درویشان پوشند مویها و ریسمانها دران آویخته * ۱۷۴ کمانه^z مقنی^{aa} باشد

a) NMFRS C ۱ b) NMFRS c) پشت NS d) N زمان S e) MS & R, quem videtis f) MS > C g) itano ?
 معیار جمالیه سماروغ h) NS i) *N k) نخله C bis l) cf. II: معناسنه نقل اولندی و طب کتابلرنه پر برم دیدکاری اوت در
 کیس MF n) MF CS, om. و C o) NMFS p) NM q) نمینند C r) JHNS s) NMR t) JNFS (R) u) vocali non
 memorata M; quae sequitur vox مقنی (مقنب C مقنب N) quamquam non nisi in M legitur, et in lexicis
 arab. deest, facillime tamen a قناة «canalis» derivari potest

یعنی نقب زن و کار یزکن * ۱۷۲ پالوانه مرغکی سیاهست که پیوسته [در هوا پرز چون بر زمین نشیند بر نتواند خاست و گویند] ^a غذای او باد است * ۱۷۳ آشیانه معروفست * ۱۷۴ لکنه ^b عورت مرد * ۱۷۵ فگانه بچه که از شکم مادر بروز * ۱۷۷ زاولانه بند آهنین * ۱۷۸ آسانه طاق خانه ^c * ۱۷۹ شفانه ^d مرغیست بزرگتر از زغن که دو سه رنگ دارد * ۱۷۶ کوفشانه جولاهه * ^e امشله

ابو اسحق شاه شیر حمله بجای مخدوم شاهان زمانه ۱۹۷
 شهنشاهی که در ایوان قدرش بود گردون گردان پالگانه ^e ۱۹۸
 هر یغان ظفر را در چمنها ^f بیاد او بود جام ^g چمانه ۱۹۹
 ازو تا دشمنش ^h فرقت چندان که از دیبای چین تا خستوانه ۱۷۰ 67۷
 برون ارد هزاران بحر کلکش بران ⁱ صورت که منبع را کمانه ۱۷۱
 شهنشاه نو عنقای برتبت ^k مسود درکه نو پالوانه ۱۷۲
 [..... آشیانه] ^l ۱۷۳
 بدینا میل رای نو ^m نباشد ملک نی فرج خواهد نی لگانه ۱۷۴
 عجب گر دشمن جاهت ⁿ در اراهم نگردد نیست مانند فگانه ۱۷۵

اما معیارده شمس فخری بر سپاه
 (افانیم) ق. cf. II marg. ex. قوشدر همیشه هواده اوچار یوه قونسه قالمغه مجالی اولز دیمش

پالوانه (S) با لام موقوف و قیل مکسور مرغکی است: J: et صحاح فرس ex بالوایه T. S. s. v. همچو گنجشک سپید و سیاه کوتاه پای بر درخت و بر دیوار نشیند بدشواری پرد و آنرا برستور و فراشتک و فرشتو نیز گویند و بتنازیش خطای خوانند و قیل پالوانه با پارسی، پالوایه با لام اسدی و اکثر: (CTNMR) پالوانه de varietate scripturae cf. II s. v. موقوف همان برستو که گذشت ارباب لغت آخری بایله روایت ایلدیلر که آخر حرفی نهجی در وهم ابا عن جد مسوموع et M quem R exscriptis; اولان بویله در اما معیار جمالیک نون ایلده زمانه قافیه سند: FS b) laudat M c) laudat S addito d) ita omnes J. ex. C qui bis شفانه habet, cf. II marg.:

M دایم g) C 1 هر یغان چمن را با ظفرها NS در حمیت M N f) e) وفي الافانیم بالغین مکان الفاء

h) M دشمن i) HS بدان M k) MS بترتیب C 1 lacunam posui l) انقاسی بترتیب MS M k) C دشمن M h) s) sensu dubito n) NMFS ملک

- براه سروری از وی^a نیایند اگر خود شاه گردد^e کوفشانه ۱۷۶
 کسی کز طوق حکمت سر بتابد شود حبَلُ الوریث زاولانه ۱۷۷
 نو آن شاهی که از قدر معالی^b بود از آسمان آسمانه ۱۷۸
 بود عنقای مغرب پیش قدرت^c چنان کَلَفُ بر شاهین شغانه ۱۷۹
- ۱۸۰ فرزانه حکیم و^d دانا باشد و فرزانه حکمت و^d علم است* ۱۸۱ پروانه چراغواره^e
 را گویند که خود را بر شمع زند* ۱۸۲ کاشانه خانه و مقام باشد، گویند خانه زمستان است*
 ۱۸۳ پهنانه^f کلچه و نان سفید* ۱۸۴ پهنانه^g دیگر، بوزینه* ۱۸۵ هروانه بیمارستان
 که بمانین را آنجا بندند و عربی دار الشفاء گویند* ۱۸۶ لانه بیکار و^e کاهل*
 ۱۸۷ فانه^h چوبیکی که نجاران در میان چوب نهند تا بشکافتند*ⁱ امثل
- شاه آفاق شیخ ابو اسحق خسرو کاردان و فرزانه^k ۱۸۰
 آنکه باشند کرکسان سپهر شمع قدر و را چو پروانه^l ۱۸۱
 باشد ارباب فضل و دانش را از نوالش معاش و کاشانه ۱۸۲
 هست بر خوان سایلان درش قلیه و چرب^m آتش و پهنانه ۱۸۳
 دشمنشⁿ گرچه آدمی شکست هست کتر بسی ز پهنانه ۱۸۴
 هست دیوانه حکم کن شاه که^p برزندش بسوی هروانه ۱۸۵
 سزد از نام او بننگ آیند زانکه سخت ابلهست و بس لانه^q ۱۸۶
 سرِ او را نهند نجاران در میانهای چوب چون فانه^r ۱۸۷

68

a) S s.v. کوفشان b) S معانی c) NS قهرت M d) addidi و e) sic, cf. T s.v.: چراغواره Nescio quid pro چراغواره بود او [را] پرنه بود که خود را بچراغ و شمع زند و بسوزد scribam, quae vox secundum omnes lexicographos candelabrum etc. tantum denotat f) CFRS بـ بشکافت T secutus scripsi pro دانه h) و addidi g) J (بوزنه) HNMSs (کلچه و قرص) پـ نهال v. منال v. etiam C, و omnia utraque punctis, omnia utraque punctis, omnia utraque punctis k) NS l) S m) NS نهد v. منال v. etiam C, و omnia utraque punctis, omnia utraque punctis, omnia utraque punctis n) خوب S و چرب و N قلیه و خوب و M o) NMS*F p) NMFLRS q) ML*NS r) NMFRS

۱۸۸ غَمُونَه غُذَارِ هَر چيز * ۱۸۸ غَمُونَه دِيكْر، نابكار * ۱۸۹ دَرُونَه كَانِ حَلَّاجَانِ باشن *
 ۱۹۰ باشكُونَه باز گُردانِيذه * ۱۹۱ آَلغُونَه گُلگُونَه كه زنان بر روى مالند * ۱۹۳ شاذگُونَه
 زنانِ مطربه *
 امثله

اى خسروى كه بزمت شنځل را غَمُونَه با حسنِ نورِ رَأَيْت خورشيدن شنځل غَمُونَه^b ۱۸۸
 با زورِ بازو نو وقت گُشادنِ شست قوسِ فلكِ بقوتِ باشن زه دَرُونَه ۱۸۹
 هر كس كه دل ز مهرت يكنره كرد خالى باشن ز بختِ وارون وز طبعِ باشكُونَه^c ۱۹۰
 رخسارِ روزگارَت با ذا هميشه گُلگُون زانسان كه روى خوبان از لَوْنِ^d آَلغُونَه ۱۹۱
 بر طارمِ جلالتِ كيوانِ بجايِ حارس در بزمِ دلفروزت ناهيذ شاذگُونَه^e ۱۹۲
 ۱۹۳ دَسْتِيَنَه تَوْقِيْعِ پادشاه * ۱۹۴ كَشْكِيَنَه نانى باشن^f از جو يا باقلى پخته *
 امثله^g

[شهى كَانْعَاذُ احكامِ قضا را كَنْزُ آلِ وى و دَسْتِيَنَه او]^h ۱۹۳
 [كَنْزِ هَرْگَزِ ضميرش التَّفَانِى بَدِنِيا و بَدِنِ كَشْكِيَنَه او]ⁱ ۱۹۴
 ۱۹۴ خَشِيَنَه و خَشِيَنَه هر دو يكيست *
 امثله

ايا شاهى كه سلطانِ كواكب ترا باشن ز خدّامِ كَمِيَنَه ۱۹۵
 نيارذ كرد در اَيامِ عدلت جفا بر تيهوانِ بازِ خَشِيَنَه^k ۱۹۶

۱۹۷ خَامَه قَلَمِ ۱۹۸ چَامَه بَيْتِ شعر * ۱۹۹ چَامَه دِيكْر، صراحي كه مى درو كنند *

۲۰۰ گُذَرنامَه مَكْتُوبِ جَواز كه در راهها اِبنمايَند و بگُذَرند *
 امثله^g 68v

a) نهوالى و جامه^e خواب T رخت خواب a) J; ceteri significationem fidicinae quoque afferunt, quae soli R dubia videtur esse b) ML N^u S c) ماهِ شكونه C l d) M HNMJS رنگِ e) NMRS, et versum falso Far-
 ruchio attribuens F f) T secutus omisi كه C g) addidi h) addidi e N (adhibitis etiam codd. Bibl. Caes
 Publ. 491. 492 Dorn) ubi legimus glossam: اَل دُخى تَوْقِيْعِ پادشاه معناسنه بو محلك i) NMRS,
 addit N glossam: يَعمنى كَشْكِيَنَه^e اورا هَرْگَزِ التَّفَانِى كند بلكه نكند sed nihilominus auctoris
 sententiam non comperi k) FSR l) T اينها C l

۲۰۸ نوَباوه میوه که اوّل برسن * ۲۰۹ میلوه شاگردانه * ۱۹ امثله

شهریارا تا ابد هر لحظه باد باغ اقبال ترا نوَباوه^a ۲۰۸
 گر بنامت در^b فلک کاری کنند جان دهند انجم بهر میلوه ۲۰۹
 ۲۱۰ [ناوه]^c لاکى باشد که بزان کل کشند * ۲۱۱ [خشاوه]^d زمینی باشد که از
 بهر زراعت [پاک کرده باشند]^e * ۱۰ امثله

فلک چون کل کشد بر^f بام قصرش پذیرد زان هلالش شکلِ نَاره ۲۱۰
 بهر بومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت زرع خشاوه^g ۲۱۱

باب الیا

۱ سرای سراییدن * ۲ [رای]^h پادشاه هند را i گویند * ۳ غوشای خوشه^e جو و^k
 ۱۰ گندم * ۴ غوشای دیگر، سرگین [کاو]^k که در بیابانها خشک شده باشد^۱ * ۵ بالای^m

بفتح واو در نسخه^e وفای تیشه^e چوبین^e om. C, cf. M: S*N پنهایت... کند MR et بر^a NS
 باشد اما شمس فخری معنی^e لاک گلکشی آورده گفته، شعر، فلک الخ ودر سامی فی الاسامی
 [Mum، شرح سامی Mij] معنی^e طرفی که درو خمبر کنند و نیز معنی^e آنچه بدان گندم
 و جز آن از دول در آسیا رود بوقت آس کردن آمل ودر ادات معنی^e جویک پشت
 نیز آمل [و در مؤید معنی^e آن چوب خالی کرده که نیز ناولک دران نهند و بیند آزند و نام
 add. Mij آمل^e JS خساره R خشاوه FMij خ C! امثله d) مقامی وچادر شب کهنه نیز آمل^e add.
 پاک کردن باغ و جالیز از خس و خاشاک: ۱ زمینی باشد که بان کل کشند از بهر دراعت gitur
 [و در نسخه^e حسین وفای Mij] add. و شمس فخری معنی^e زمینی [آمل^e Mij] که از برای
 زراعت پاک کرده باشند گفته... ودر مؤید خساره بسین و رای موهله آمل^e معنی^e شاخهای
 addidi C k هنر را om. G: i) R و خشاوه MFS g) شدم در MS f) زیاده از درخت دور کردن
 ترك کی صحرالرده قورمش صغر ترسنه درلر بعضی از دیو یلر بیانک دوکلمش: ex M ۱) cf. II:
 خوشه^e انگور و خوشه^e جو: T و بغدادی باشی فقیرلر انی دیوشرلر تورکیچه بشق دیوشرلر
 افصح^e m) و گندم باشد و بعضی گویند که سرگین کاو است که حالا غوشاد گویند
 (ادات الفضلاء) HM بالای (بابای فارسیست) FRS

که در جنگ بسر پوشند * ۱۵ شب بوی گل خیری * ۸ * ۱۶ نگاپوی آمدن بش بتهجیل *
 ۱۷ شلبوی^h آواز پای مردم باشد که آهسته شوند در شب و غیره * ۱۸ انبوی بوی
 گرفته * ۱۹ آموی شهر است بر کنار جیحون و جیحون را بدان نام خوانند * ۲۰ مشکوی
 بتخانه باشد و پیش ازین شرح دادیم *
 امثله

ابو اسحق سلطانی که باشد کریم و عادل و دانای^h خوشخوی ۱۲
 [فروزد آرد زگردون کوکبی را اگر عدلش دهن بالی^h بفرغوی] ۱۳
 شکسته در سر دشمن بکوبال بگاه رزم باشد^h آهنین خوی ۱۴
 برای بزم او هر شب بر آرد فلک زانجم هزاران دسته شب بوی^h ۱۵
 سمندش گاه رفتن باز دارد فلک را از تحرك وز نگاپوی ۱۶ 70
 ۱۰ چه بیند بشنود از آلف فرستگ شب نیره خیال موی و شلبوی^h ۱۷
 تریج آسمان گردد معنبر اگر گردد ز خلقت دست انبوی^h ۱۸
 بخارا خسروا بشکن سر خصم زغم کن چشمشان چون روز آموی ۱۹
 همیشه نکبت خلقت^k بماند کزو آفاق شد مانند مشکوی ۲۰
 ۲۱ شاه بوی عنبر * ۲۲ داربوی عود * ۲۳ کاسموی موی سبیل گزرک و روباه و شیر
 ۱۰ و پلنک و خورک *

بر چچک ادی در کجه لرده خوش قوثر کند زلرده ایکن قوتمز بعضی درلر کی خیری : cf. a)
 چچکی در، اسدی روایتند خیری کبی بر چچک در ریاحین جنسندندر دویک صارو چچکی
 اولور بعضی دیدیلر اگا عربچه منشور دیدیلر، گلست زرد و سپید و آسمان گونی ق
 در تحفه (سبکیوی sed T اما) : cf. M: MSRS سکپوی FS شلبوی CHN et S qui nostrum laudat b) CHN
 JMumSs= شکبری—(شمس فخری بشین معجمه آورده و هسین و فانی (et S) شبزی آورده
 alias: کنانی التحفه (شکبری sed T) و شمس فخری بجای کاف لام آورده : cf. M: Mij شکبری
 vocis formas شب بوی شیبوی annotat Vull. c) v. supra p. 110, 11 d) NS, utramque om. G
 موی^h شب C h' NMS om ۲۹ بامش v. باش f) nescio an recte scripserim pro بابی N; sic S e)
 خلقت N k) HS دسته CN 32 19, 31 Bundahishn (West) 46, 47, 48, 49, 50, 51, 52, 53, 54, 55, 56, 57, 58, 59, 60, 61, 62, 63, 64, 65, 66, 67, 68, 69, 70, 71, 72, 73, 74, 75, 76, 77, 78, 79, 80, 81, 82, 83, 84, 85, 86, 87, 88, 89, 90, 91, 92, 93, 94, 95, 96, 97, 98, 99, 100
 S s.v. مشکوی

شاه عادل جمال دینی و دین که خاك دركه او شاه بوست ۲۱^a
 به بزمش جام زر از^b آفتابست حطب در مطبخ او دار بوست ۲۲^b
 زبان در کلم اعدایش چو خنجر مژه بر^c چشم خصمش^d کاس بوست ۲۳^c
 کی شاه و این نام از بلندی^e قدر از کیوان گرفته اند * ۲۰ زی آبگیر
 و آبدان * ۲۶ سنی^f آهنی باشد که بر سر سنان یا عصا باشد * ۲۷ خوی عرق *
 امثله^g

شاه ایام^h شیخ ابو اسحق ای کلاه تو رشك افسر کی ۲۴^d
 اشك از چشم دشمنⁱ دایم می ترابد چنانکه آب از زی ۲۵^e
 آب در حلق بدسگالانت^k عجیبت از غی شود چو سنی ۲۶^f
 70۱ آفتاب از خجالت رأیت مر سپیندمی برآرد خوی ۲۷^g
 ۲۸ گوری^a بنشاط و^m طرب رفتن * ۲۹ چکری ریواس * ۳۰ تبریⁿ سنان * امثله^g
 اهل عالم بدوره^o داور دهر هم طرب میکنند وهم گوری ۲۸^h
 در قهستان^p بنام دولت او^q سزد^r از شاخ رز^s شود چکری ۲۹ⁱ

a) NMS*F b) N زیرین MS c) NS در MR, L s.v. کاس d) NS*L دشمن MR e) talem originem vocis

پولاد کبی : (S) H : MFSsR, cf. HNS سنی^و TNB > J (var. HMSsRS) سنی^و Suisse docent etiam NMLR f) TNB > J

برقنی دمر در صوی کندویه چکر شاوران دخی درلر ، معیار جمالیک شمس فخری سکو
 وعصا اوچنه برکتد کلری دمر دیو نقل ایلدی بو لغت نون ایله دخی روایت اولنبد
 M k) FRS دشمنش NS i) کی S s.v. دوران : سنی et زی N, S s.vv. addidi h) N, S s.vv. et R ex M g) addidi

تتم : M نتری NFRS نتری ceteri habent B; sic C bis cf. n) addidi m) JFR > M l) بدسگالانش

بضم ناءین سمانی را کویند (Mum باشد در شرفنامه Mij) ودر مؤید : JHMRS cf. M sub hac voce :
 الفضلا بضم ناء اول و سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علمی این لغت بترکی آمده
 اما در ترجمه صبدنه^e ابی ربیعان (بیرونی add. Mi) مسطورست که تتم بفتح ناء اول وضم
 FRS q) M CFMS تو M p) C و S; om. بیاد o) دوم پاریسان سمانی را گویند
 S در Fj کل NuFR زر s) شاید CMi شود

در بساتین ز^a لطفی لجه^e او شایند ار قند آیند از بُری^b ۳۰

۱۴ فری آفرین * ۳۲ سپری^c تمام شدن چیزی * امثله^a

سایه کردگار ابو اسحق روح قدسی همی کندش^d فری^e ۳۱

فتنه ظلم از مالک کرد نیرو دست و تیغ^e او سپری^f ۳۲

۳۳ نهاری اندک طعامی باشد [که]^g بخورند نا ناشتا نباشند تا طعامی دیگر رسیدن *

۳۴ یاری دو برادر که دو زن داشته باشند آنرا یاری گویند^h * امثله^a

بعالم آرز عہدی بود ناهار زخوان شاه برد^h اکنون نهاریⁱ ۳۳

اگرچه خصم بوزند از وفاقش دم یاری زند یاری زیاری^j ۳۴

۳۵ کشتی^k زنتار * امثله^l

۱۰ کرما در زمان فضل و^m احسان همیشه تخم عدلⁿ و^a داد کشتی^o ۳۵

چو نام شیخ ابو اسحق گفتند^p همه کفار بگستند کشتی^q ۳۶

۳۷ شنی^r طشت [یا]^s خوان رویین * ۳۸ وسنی مردی باشد که دو زن داشته

باشد آن زنان یکدیگر را وسنی گویند * ۳۹ منی تکبر و حماقت * امثله^t 71

a) om. C b) نتری M*NS c) ~ HNL ~ FR سپری S d) کند بروی N l e) N*S, om. C f) addidi, cf. N :

آشنایی و دوستی و نیز دو برادر که دو : M et یکی قرنداش عورتلاری که ترکیه^u الی دیلر aliter FRS q v. et Ss : زن داشته باشند زنان هر کدام یک (om. Mij) دیگر را یاری گویند آشنایی و دوستی بود و نیز دو برادر کدخدایان ایشان؟ هر یک دیگری را یاری خوانند معروف وایکی قدش قاریلری معناسنه ده کلور که قاریلر بری برینه یاری سویلر اما : L s.v. شاه بود h) برکسنگ قاریلری اولسه بری برینه وسنی سویلر بنانج دخی بو معنایدن : کشتی معیار جمالیک شین i) cf. S s.v. MuiFLR بیاری Mj j) C! طعامی i) NS شه بود ; ناهار ML o) > HF ۱۱۴ چو دین را تربیت فرمود رایت n) addidi و utramque m) sic l) معجمه ابله مرویدر

و شمس فخری بنون آورده وبا منی ودنی (وسنی ۱۰) قافیه کرده : M : MS شتی TNRS سنی

p) addidi ex T

شهریارا زجود شامل نو سایلان را زرسٹ طشت و سنی^a ۳۷
 از مراعات عدل نو بر خاست دشمنی از میانه و سنی^b ۳۸
 خاکسارست چرخ با قدرت گرچه کردی همیشه کبر و منی^c ۳۹
 ۴۰ بارگی اسب^d * مثال

رانده بر روی سپهر تندخوی شوسوار کین خسرو بارگی^e ۴۰
 دل نهاده بر عنان^f روزگار دشمن درگاه او یکبارگی ۴۱
 ۴۲ کی کین * ۴۳ [بھی] g بهتری * ۴۴ خی خیک * ۴۵ پی پیه * ۴۶ امثالہ
 شہنشاہا اگر بر می^h گشایند بروی اختران کینت کی را ۴۲
 نبینندⁱ اختران نا حشر ازان پس رتاب^j کین نو چہر ہی را ۴۳
 بچشم دشمنست سرور نگرزد نباشد قوتی پر باد خی را^k ۴۴
 نہیبت جسم و ا جان خصم بگذاخت بدان صورت کہ آتش جرم پی را ۴۵
 ۴۶ خیری رواق خانه * ۴۷ خیری دیگر، گلیست مشہور^m * ۴۸ امثالہ
 شہریاریⁿ کہ ہفت طاق سپہر باشد از طارمش کین خیری ۴۶
 زرد و خیرہ ست دشمنش زانو کرد نسبت بدو خرد خیری^o ۴۷
 ۴۸ گیتی عالم * مثال
 تاکہ باقیست^p نام گیتی باز راذ^q این پادشاہ در گیتی ۴۸

۷۱ ۴۹ کندوری دستارخوان کہ در پیش سفرہ باز گیرند * ۵۰ موری گنگل^r سفالین باشد

شمس فخری اسب خوش اندام معناسنہ d) cf. S: و G om. *NS c) NFRS b) NS سنی MS شتی a)
 ایولک نفسنہ و غیرہ: et S: (ایولک و برابر دہک در: N: cf. addidi G) عنای NS f) NS e) دیوب
 کل زرد و خوشبوی (j) Mum cf. G m) و om. نہیبت چسُم NS l) MFRS k) G نمیند i) G می بر
 کیتی p) G زروخبر است... بہ خیری خیری M*N o) NM پادشاہی n) et R: و باین معنی عربیست
 کنگ سفالین باشد کہ در کھریزها نہند: cf. H: C کلم NS ذات نو ذاد^r q) C است

امشله^a

که در کاریزها نهند *

برای خوانِ شهنشه فلک بدست^b قضا کشن زِ اطلسِ چرخ^c کبود کندی موری ۴۹
زفرِ دولت او^d چشمها^e روان گردد بسنگلاخ درون بی قنات^f و بی موری ۵۰

مثال

۵۲ لامانی چاپلوسی *

خسرو بجز و بر^g ابو اسحق ای ترا ملک جاه^h یزدانی ۵۱
فلکⁱ چاپلوس در عهدت کرد نوبه^j ز مکر ولامانی ۵۲

۵۳ شیانی^k درمی بوده است ده هفت وقتی بخراسان آنرا خرج کردند^l، شیانی جزا
ومکافات *

پیش ازین کُر ملوک^m اهل هنر راⁿ داده اند آنچه ای زین^o شیانی ۵۳
۱۰ شه مرصع دهند همیشه بر دم کُر خسروی و تاج کبانی^p ۵۴

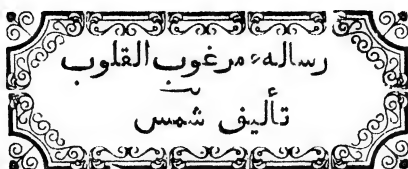
a) addidi b) شهنشاه ملک دست CN c) سرخ C d) آن NMS e) C f) چشمه S*N g) میاه NS h) پناه M i) چشمه S*N j) نفرت NS, om. و C k) شیانی C; cf. N: در که l) et S: اونی بدی درهم چکر
MS S k) سباحت NM i) درهم که اونی بدی خرما حبه سی آغدردر S: اونی بدی درهم چکر
N l) خسرو تاج و شیانی

در خاتمت کتاب و تاریخ تألیفی بمدح مدوح

بفرمانِ دارایِ خورشید و ماه	بنامِ شهنشاهِ گیتی‌پناه ۱
رهجرت شده هفتصد و پنج و چل ۵	ربیعِ دومِ اولِ مهر ماه ۲
شد این درج پر درج و گوهَر تمام ۵	کز و فاضلان را بود آب و ۵ جاه ۳
بسی رنج بردم درین چار فن ۵	بامیدِ احسانِ ظلِّ اله ۴
بسی کردم اندر بحارِ نجوم	بسی ۵ گوهَرِ مدحِ خسروِ شناه ۵
ندیدست کس از سلاطین عهد 72	ز بد و جهان تا بدین عهد و ۵ گاه ۶
جهاندار چون شاه صاحبقران	شهنشاهِ چون پورِ محمود شاه ۷
نخواند کسی ۵ از تحاریرِ فضل	چنین نظم در مدحتِ هیچ شاه ۸
امیتم که اربابِ دانش کنند	باغماض در ۱ من نگاه ۹
الهی بحقِ رسولی که گشت	رخِ کفر از نورِ شرعش ۵ سیاه ۱۰
که ذاتِ ملکِ سیرتِ شاه را	ز آفاتِ دورانِ بداری نگاه ۱۱

تم

a) C i. e. 12 Aug. — 9 Sept. 1314 A. D. b) om. و C c) cf. pag. ۳, 14 d) sic, annon
 e) C f) nescio quid scri-
 bam pro این باغماض در این legamus ? = نظموم «poemata» et پس از برای کس
 C h) sequitur colophon : ۱۲۷۵ سنه ۱۲ محرم الحرام سنه ۱۲۷۵
 g) قصورم نگاه



W2v

بسم الله الرحمن الرحيم^aدر بیان مقامات که اشارت شد^b

عطا کو کرد بر من ^c عقل و دین را ^۱ A77v	بگویم حمد ربّ العالمین را
فرستم از دل و جان با صفایش ^۲	دروذ مصطفی بعد از ثنائیش
دران کفتم زحق توفیق جویم ^e ۳	مقامی ^d چند از سالک بگویم
بنظم آرم ^۴ بگویم باش سامع ^۴	سلوک مختصر موزون و ^f جامع
طریقت از شریعت نیست بیرون ^۵	شریعت را مقدم دار اکنون
حقیقت راه بر وی خود کشاید ^۶	کسی کو در شریعت راسخ آید
بداده چار منزل با عبارت ^h ۷	زراه تربیت پیران بشارت ^h
درو ^k اوصای حیوانی تمامست ^۸	یکی منزل که آن ⁱ ناسوت نامست
رسد در دوم منزل ابا ملک پس ^m ۹	ازان منزل اگر خود بگذرد کس

In edendo hoc carmine, cuius auctor fortasse idem est qui lexicographus, duobus usus sum codicibus, altero *Londinensi* Musei Britannici ms. orient. 248 fo. 770—810 (=A, cf. Rieu p. 874), altero *Viennensi* (=W, cf. Flügel nr. 529) fol. 2v—7r, quorum apographa mecum liberaliter communicaverunt studiorum meorum fautores a) A titulo caret, W habet inscriptionem:

رساله مرغوب القلوب تألیف حضرت شمس تبریزی قدس الله سره العزیز ' بسم الخ ' این کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب الحقیقین و امام السالکین و سلطان طریقت و شاه میدان حقیقت شمس تبریزی (فاضل الله بسره العزیز این کتابرا به فصل تفصیل کرد و از بهر مریدان ناخجای تعالی برسد تفصیل (sic) فصل اول در توحید و نعمت بشارت (A h) آنرا^g منظوم: A: و om. f) یابیم A e) مقام W d) ما A c) b) اینست et بشارت W i) او W k) درون A پیران W, qui hemistichis 10 — 15 omissis reliqua hoc ordine praebeet: 11.16. 9.17 sqq. l) sic A, W رسد دوم منازل, m) W رسد دوم منزل AW بس

بهر دم توبه بایند کرد عادت	نخستین توبه بایند پس عبادت ۲۸
که بی توبه عبادت چون سرابست ^a	روذ تشنه چو بیند کونه آبست ^b ۲۹
بهر یک ^c فرض آمدن توبه کردن	بهر دم توبه کن تا وقت مردن ۳۰ A 78v
چو حکاکان بیایند در بسفتن	بغیر از ذکر حق دیگر نگفتن ^d ۳۱
بکافر فرض آمدن تا زکفران	برون آید در آید ^e سوی ایمان ۳۲
بعاصی ^f فرض آمدن تا زعصیان	کند توبه همیشه چون مطیعان ۳۳ W 3v
بخاصان توبه کردن از مقامات ^g	بهر دم فرض باشد ^h از کرامات ۳۴
زدون حق بیایند توبه کردن	بحق بایند درین ره جان سپردن ⁱ ۳۵

فصل دوم، در بیان ذات وصفات^k گویند

چنان چون ^۱ گفتم از بالا دقیقت	شریعت هم طریقت هم حقیقت ۳۶
وجود آدمی چون این ^m سه مجموع	بکرده ⁿ حق تعالی جمله مصنوع ۳۷
یکی نفس و یکی روح و یکی دل	ولی در حرف هر یک هست مشکل ۳۸
شریعت راه نن آمدن بطاعت	طریقت راه دل شد با قناعت ۳۹
حقیقت راه جان سر نهانست	درون جان بیرون از ^o جهانست ۴۰
اگر عاشق ^p بود صادق دران ^q راه	زجان ^r و دل ^r بخیزد وز ^s سر جاه ۴۱
اگر بویی ازین ^t خواهی که یابی	زهستی پا برون نه در خرابی ۴۲
قلم اندر بصورت زود ^u در زن	حصار نفس را از بیخ ^v برکن ۴۳
بتقوی شهر دل آباد گردان	بهمت جان و دل را شاد گردان ۴۴

۱) زکفران A, i. e. > A d) کس W c) نه pro ز, W, آبست b) سرابست a) 32.33 transponit W f) بمومن W g) مقالات W h) باید A i) hic versus in W secundi capitis W بندکر A n) آدم است از هر W m) گفته ام بلا A من l) در دل و نفس و روح k) om. W p) از بنیاد W v) خویش W u) ازان W t) از A s) و سر W r) درین W q) طالب W p) om. W o)

دو دل را نیست ره اینجا^a یکی شو
 دوی بگذار اینجا وانگهی^b رو ۴۵
 بده مر نفس خود را گوشمالی
 که دشمن ره نیابد هیچ حالی ۴۶
 صفات نفس را بگذار^c اکنون
 صفات دل بپو کان هست میمون ۴۷
 صفات نفس شهوتهاست راندن^d W 4
 صفات روح جمله حسن^e و شوقست A 79
 دل هر کس^f صفات روح گیرد
 شود مقبول دلهایش ز پذیرد ۵۰
 طلب اندر^g صفات ذات رحمان
 بیاید هر یکی را قدر^h امکان ۵۱
 فصل سوم^m در بیانⁿ وضو گویند^o

چو این گوهر محمد مصطفی سفت
 وضو را کو^p سلاح المؤمنین گفت ۵۲
 بیاید بود دایم در^q طهارت
 بظاهر هم بیاطن با^r بصارت ۵۳
 طهارت ظاهر آمد^s از نجاست
 طهارت باطن آمد^t از خبائت ۵۴
 چو وقت آمد^u نماز وقت بگذار^v
 زوقتی تا بوقتی منتظر باش ۵۵
 سخن با کس مگو^w الا ضرورت
 خلل تا در نیفتد در حضورت ۵۶
 بهر جایی که باشی با خدا باش
 زخود وز جمله عالم هم جدا باش^x ۵۷
 بهر جایی که باشی ذکر میگو^y
 بهر حالی خدا را شکر میگو^z ۵۸
 مدینه مر دون^h حق را جای در دل
 درونت ره نیابد تاⁱ عزازل ۵۹
 حواس خمس^j را چون دزد بر بند
 چو بستی دزد اهن باش میخند ۶۰
 پس آنکه رخت طاعت را سلامت
 بپوش در حضرت حق با کرامت ۶۱
 بیور در حضرت حق با کرامت ۶۲

W همه طاعات کردن e) را شهوت براندن d) و W c) add. و اینجا آنگهی b) راه آجا a)
 W که اندر دل k) در دلها j) چو دل هر يك i) عیش h) و W g) add. و W ذوق f)
 بود s) هم W r) با q) او A p) om. A o) در صفت n) add. و W m) باب om. و W l) add.
 W تا نیابد ره y) دود x) میگوی w) > W v) بگذار u) آید t) ظاهر طهارت
 W خمسه z)

اگر خواهی که با توحف تعالی سخن گویند ز^a قدرت بی مثالا ۳۳
 بخوان قرآن کلام الله بشنو قدیست این^b زحق منزل مدان^c نو ۴۴ W 4۷
 ندامت را امام خویش گردان همیشه اقتدا کن از^d دل و جان ۵۰
 اگر خواهی سخن با حق بگوئی نماز خود حضور^e دل بچوئی ۶۶
 چو روز آید ببایند بود صایم چو شب آید ببایند بود قایم ۷۷ A79۷
 شب و روزت چو گردد با تو یکسان غایب کار مشکل نیک^f آسان ۸۸

فصل چهارم^g در بیان ترک دنیا^h گویند

ز دنیا ترک گیر از بهر دین تو توکل با خدا کن بر یقین تو ۹۹
 چو بایند رفتنت از دار دنیا چرا بندی تو دل در کار دنیا ۷۰
 نبایند بست دل بر^k اهلⁱ و فرزند ببایند بود تنها با خدواند ۷۱
 زهی غفلت که مارا کور کردست که یازد مرگ از دل دور کردست^m ۷۲
 بغفلتهای دنیا خلق مغرور که یازد مرگ کردست از دلش دورⁿ ۷۳
 ز دنیا و اهل آن^o چون تیر بگریز چو بگریزی تو کس در دل^p میامیز ۷۴
 علاقه های دنیا قطع گردان حزمین دل باش دروی چون غریبان^q ۷۵
 اگر در دل ترا جمعیت^r آید دعای گریز کنی آنگاه شایند ۷۶
 نباشد مبتدی را هیچ به زمین که پیری را بچویند رهبر^s دین ۷۷
 اگر خواهند که خلوت را گزینند پس آن^t بهتر که پیش شیخ شینند ۷۸
 ز نیک و بد برو^u تا باز گویند ز آسار نهانش راز گویند ۷۹
 مثالش را بگویم گوش دارین^v در آن غنیل هر يك هوش دارین^w ۸۰

W و add. f) حضوری e) با d) نه از c) W qui vs. 64.65 transponit b) آن W به a) از دل کرده اند n) > W m) زن A l) با k) کن W j) om. A i) om. W h) om. A b) چهارم om. باب g) راه W s) جمعیت دل حاصل r) همیشه باش الخ A گریبان q) W درو دیگر p) و W. om. او o) W میدانر v) بود W u) همان t) W بر

اگر بی پیر کاری پیش گیرد	هلاکت را ز بهر خویش گیرد ۸۱
چنان گاندر جهانی ^a دهن بانی	بیایند تا دهند از ره نشانی ۸۲
اگر آن دین بان در وی نبودی	بجز غرقش نبودی هیچ سودی ۸۳
خطر در راه دین بسیار باشد	گل خوشبوی پر از خار باشد ۸۴
بکم گفتن بکم خوابی و خوردن ^b	بکن خو کترک ^c با خلق بودن ^d ۸۵
چراغ ^e نور باطن شب بر افروز	بخاونگاه بنشین شام تا روز ۸۶
اگر یک ^f ذکر کوی ^g صبح تا شام	رسد کارت ^h بفضل حق بانام ۸۷
چنان حاصل شود در دل صفایت ^g	بیک لحظه ^h کشایند کارهایت ^g ۸۸
دو چشم خویش را بر بند چون باز	درونت تا دهند کُم گشته آواز ۸۹
عروس معرفت چون رخ غایب	ز حسن خویش عقل از تو ⁱ ربایند ۹۰
بیک ساعت ترا هفتاد صد بار ^k	غایب روی زبوره ای انوار ۹۱
در آن حالت مقام نور باشد	ز جای آب و گل ^m او دور باشد ۹۲
در آن خلوت بعاشق عشق باز یست	زدون حق مر آورا بی نیاز یست ۹۳

فصل پنجمⁿ در بیان صفت^o تجرید و تفرید^o گویند^p

درین ره مرد را تجرید و تفرید ^m	بیایند تا کشایند کار ⁱ تومید ^q ۹۴
نخستین مرد را ^q تجرید بایند	زدون حق بدل تفرید بایند ۹۵
به پیوندی قناعت بایش کرد ^r	بنقر و فاقه بایند بودنش فرد ^s ۹۶
لباس صبر را در پوش بر تن	درخت حرص را از بیخ بر کن ۹۷
اگر چیزی بود در ملک درویش	بقدر ^t درم بازا ^u ازین پیش ۹۸

W عادت و کم W, qui vss. 85, 86 transponit c) و کم گفتن و گفتن W! جهادی W! d) sic cf. vs. 12 f) add از W f) کس - گویند - کارش W g) et صفایش W h) کارهایش W i) sic cf. vs. 12 f) add از W j) کس - گویند - کارش W k) عقلت در W l) هشتاد هتجار W m) om. و W n) باب om. A o) om. W p) om. A q) یا کم A باد W t) بودن بایدش کرد s) پیوند W habet cf. vs. 143; r) sive W r) را قدم W q) از آن بیش W

زَمَلِكٌ خَوِيشِ تا بِيرونِ نِيامِيزد	حِجابِ از پِيشِ رويش ^a کي کُشايزد ^q
مقامِ فقرِ بسِ عَالِي مقامست	مَنْ وِماي ^b دُرانِ مَنزلِ حرامست ^{۱۰۰}
بِجَزِ عاشقِ نَکِجَزِ کَسِ دُرانِ ^e کُوي	بِجَزِ صادِقِ نِيارَدِ رِهَ بَدانِ سَوي ^{۱۰۱}
طَرِيقِ فقرِ را رَاهِبستِ مَشْکَل	بِقِینِ بایزدِ دَرینِ رِهَ تَوْشِهَ در ^d دَل ^{۱۰۲}
دَرینِ وادی بسی گُمراهِ کُشتند	بِقِینِ را تَوْشِهَ چُونِ هَمِرِهَ نِهَ بَسْتند ^e ۱۰۳ A 80v
بِجانِ وِدلِ بِيامِيزدِ رَفْتِ از راي	کِهَ اِینِ رِهَ رَاهِ سَرِبازِ پستِ بِي پاي ^{۱۰۴}
شَکْمِ پُرورِ چِهَ دَانَدِ اِینِ سَخْنِ را	مَکْرَ آنکسِ کِهَ بازَدِ جانِ وِتنِ را ^{۱۰۵}
مِیانِ ^۸ کُفرِ وَاِيمانِ رَاهِ فقرست	غَنِیِ مَرْدنِ زدنِیا دُونِ ^h کُفرست ^{۱۰۶}
نَشايدِ خَوْفِ غَالِبِ بِي رِجا را	مِیانِ هَرِ دو بایزدِ بُوَدِ مارا ⁱ ۱۰۷

فصلِ ششم، در معرفتِ گویند

سَخْنِ در معرفتِ چُونِ رَفْتِ اِکنون	بَرُونِ آمِ زَدَریا دَرِ مَکْنُونِ ^{۱۰۸}
لِباسِ زَهْدِ وِتقویِ چُونِ ^k نِپوشِ	شَرابِ معرفتِ را کي بِنِوشِ ^{۱۰۹}
کَسی کُو معرفتِ را کَرْدِ حاصِلِ	مَقامِ قَرِيبِ حَقِّ ^۱ را کُشتِ واصلِ ^{۱۱۰}
يَکی بایزدِ تَکْکَرِ کَرْدِ درخورد ^m	کِهَ اِینِ خَاکِ خَمَرِ ⁿ صَوَرنمِ کَرْدِ ^{۱۱۱}
زَهی پاکی کِهَ از خاکی بِقَدَرْتِ	وِجودِ آدمی را کَرْدِ صَوَرْتِ ^{۱۱۲}
بَکُوهَرها مَزِينِ کَرْدِ آن رَاهِ	بَنفِخِ ^p رُوحِ در تَن دَاذِ جانِ را ^{۱۱۳}
بَصَرِ را دَاذِ بِنِیايِ کِهَ بِنِیند	کَررا دَاذِ قَوْتِ تا بَشِيفند ^q ۱۱۴ W 6
زبانِ را دَاذِ گُویايِ کِهَ گُویزد	بِعَقْلش دَاذِ جُویايِ ^r کِهَ جُویزد ^{۱۱۵}
بِهَ بِنِی بَوِی دَاذِ بُویايِ کِهَ بَویزد	بَگُوشش دَاذِ شِنُویايِ کِهَ شِنُود ^s ۱۱۶

باشد دران ره d) transpositis hemistichis W درین e) W منی وما b) A۱ حجابش پیش روی a)
 بجان باید شدن این ره نه از پای، ره بازیست A را f) W توشه^e آن ره نبردند e) W توشه^e
 و A. و W. om. تا k) W یارا i) W ازان ره دور بودن خوف h) و A و g) add. ای جان بیازمائی
 بنفخ روح برتن کرد W بنفخه p) جانرا o) W از خاکی خمر A مجرم n) AW در خود m) W وی l)
 > A s) W دانایي r) W نشیند q) A مارا

دگر در دست گیرایی وپارا روایی^a داد هر يك جمله مارا^b ۱۱۷
 چو از ما نقش بر دیوار آمد هر آنچ^c از وی بود در کار آمد ۱۱۸
 چو از خاکیم و آخر خاك گردیم بجان دادن چرا غمناك گردیم ۱۱۹
 بدین گونه چو بشناسی خذارا شوی عارف کنی حاصل هدارا^d ۱۲۰
 فصل هفتم^e در بیان عشق گویند

بدان کین عشق اندر دل قدیمست جگر بر خون زدرد دل^f عظیمست ۱۲۱
 تنم با^g جان درین عالم نیامد نه تنها ماندنش خامش در آمد^h ۱۲۲
 محبت در دلست و عشق در جان تنم درⁱ تاب او چون زلفی پچان ۱۲۳
 محبت گر شود ظاهر بصورت همون^j صورت شود ظاهر ضرورت ۱۲۴
 نخواهد چشم سر معشوق دیدن کلامش گوش خواهد خود^k شنیدن ۱۲۵
 که^l از سر تا قدم این جمله مشتاق بسوی دوست خود گردد چو عشاق^m ۱۲۶

فصل هشتمⁿ در بیان عاشق و معشوق^o گویند

اگر عاشق شود در یاز معشوق نیاید یاز^p اورا هیچ مخلوق ۱۲۷
 نهان اندر نهان بیند جمالش بگوش دل کند^q فهم کالش^r ۱۲۸
 نوئی عاشق بظاهر در طریقت نوئی معشوق باطن در^s حقیقت ۱۲۹
 نهان در خویش بیند آشکارا شود عاشق بروی او^t نگارا ۱۳۰
 چو عاشق گشت او از روی معشوق ندارد در جهان جز یاز معشوق^u ۱۳۱

فصل نهم^v در بیان فنا و بقا گویند^w

فنا اندر فنا بینی فنا هست فنا اندر بقا بینی بقا هست ۱۳۲

a) روایی W b) جمله مارا A c) آنچه W > A⁻ d) بقارا W e) باب om. هفتم A; ordo versuum in W: بهم با جا sic درین عالم بیاید^f به تنها ماند^g sic A, و در دش بس^h W 121. 123—126. 122 f) هر آنچ W g) sic A, و در دش بس W h) را مونس در آید W i) چو W k) را بگوش دل A زور W j) هم آن - عاشق W l) غمناك A m) مشتاق W n) om. A o) om. W p) om. A q) کنم A r) کلامش W s) در باطن W t) > A u) باب om. نهم A v) فنا و بقا W w) nescio an recte scripserim W فنا در جمله چون بینی فنا است^x بقا اندر فنا داریم بقا است^y A; بقا W (vs. 133 ratione habita) pro

اگر گردی نو در تومید فانی بخت یابی بقای بی گمانی^a ۱۳۳
 فضا ترک هوا را نام کردند بقا جمله صفاتش را شمردند ۱۳۴
 نباشد موت هرگز اولیا را نه هر یک اصفیا و انقیاب^b را ۱۳۵
 چو او با نست تو هم باش با او دل^c خود را زدوش پاکتر^d شو ۱۳۶
 بنوف و شوق عمری سر ببرند زداری تا بداری نقل کردند^e ۱۳۷

فصل دهم^f در بیان سفر و اقامت گویند^g

مسافر باش ای دل^h راه میرو قدم را هوش دار از چاه و زانگو ۱۳۸
 شبست و منزلت هس^k بی نهایت یقین را توشه کن ره^l بر عنایت ۱۳۹ A 81۷
 ز صورت پای بیرون نه روان^m شو ره حق پیش گیر و پس دوانⁿ شو ۱۴۰
 هر آن منزل که اندر پیش آید اقامت کردن اندر وی^o نشاید ۱۴۱
 بهر ملکی^p عجایبها ببینی زهر عالم^q غرایبها^r بچینی ۱۴۲
 سفر از دل بخود^s می بایزت کرد نه در دنیا زمین می بایزت کرد ۱۴۳
 زهر^t نزدیک و دوری از دوتایی اگر یکتا شوی مرد خدای ۱۴۴ W 7
 مریدانرا همین قدرست کافی مریدانرا^u همین راهست شافی ۱۴۵
 درین کار آنچه بود از نقل^v بر اصل بنظم آورد آنرا شمس ده^w فصل ۱۴۶
 تمام این مختصر منظوم شد خوب^x که نام آن رساله هست^y مرغوب ۱۴۷

W هرگز انقیاب و اصفیا b) W qui hunc versum praecedentis capitis ultimum ponit c) بقا در زندگانی
 زداری تا بداری نقل باشد d) زغفل و کار e) W transpositis vss. 136, 137 f) باک بر d) ولی
 W واز i) ودایم h) گویند A om. W در بیان مسافر g) A ده. om. باب r) دنیا عزل باشد
 W روان n) W بصورت پا بیرون نه اندرون m) توشه^e کن l) W چو ره دورست و منزل k)
 W بهیمنی r) W بهر ملکی q) W فلکی p) A نظر کردن دران هرگز o) W transpositis vss. 142, 143
 W, transpositis مریدانرا u) W و om. رهزی t) W بجان s) W خوش y) نامی w) آوردمش آنرا باک W درین ره کار هر چه بود v) W 145, 146
 W این مثل خود داشت z)

رهبرته هفتد و پنجاه و هفتست^۱ شمار حاسبان تاریخ و قنست^۲ ۱۴۸

بیا بشمار جمله تا باین بیت صنوسی هست با هفت آهنگین بیت^۳ ۱۴۹

نم

a) رهبرش et om. و A b) sic c) nescio quos versus spurios censeam, ut numerus 137 efficiatur: in W desunt vss. 10—15. 22. 58. 72, in A vss. 31. 116. 118. 131. Ceterum duorum ultimorum versuum loco W habet alios hos:

شک انعام این منظوم موزون، که مرغوب القلوبست نام اکنون
بسی سپاره قرآن تابعم (sic) است، صد و پنجاه و هفت این بیت نم است

Jam sequuntur indices tres. *Primo* continentur omnia vocabula ab auctore explicata versuque confirmata, nec non arabica turcica dialectorum vocabula, quorum in textu fit mentio: posteriorum testimonia capituli literâ et versûs numero unciis rotundis inclusio dedi; priora autem quum quo capite legantur ipsa ultimâ literâ significant, versûs numerum annotare satis habui; quae unciis angulatis inclusae sunt voces ab auctore non explicantur, sed in versuum sine tantum reperiuntur.

Vocabula rariora quaeque notatu digna videbantur in indicem *secundum*, nomina propria in *tertium* atque ultimum retuli.

فهرست اول

مشمول بر لغات

که درین فرهنگ تضمین و بیان شد

۱۹۱	آلفونه	۱۹	آزیغ	۱	آباد
۳۱	آلفنه	۲۱	آزخ	۱	آباد
۳	آماج	۱۲۷	آزنگ	۲۱	آب خوست
۵۹	آماده	۷۷	آزیر	۱۲	آبشننگاه
۳۴	آمار	۱	آس	۲۹	آبکنند
۱۵	آماس	۲	آسا	۱	آخال
۳۴	آمرغ	۳	آسا	۴۱	آخش
۱۹	آموی	۱۷۸	آسانه	۱۲	آخشیج
۱۲۹	آمیژه	۲۸	آسیب	آخشیجان (ج ۱۲)	
۲۰	آمیغ	۴۸	آشنا	[آذر برزین ۸۱]	
۷	آوا	۱۷۳	آشانه	۵۹	آذرخش
۱۱	آوار	۲۷	آغار	۴۷	آذرم
۹۳	آور	(۱)	آغاز	۱۴۶	آذرنگ
۴۰	آورد	۴۸	آغالش	۷۰	آذریون
۵۱ [۵۱]	[آورید]	۴۰	آغشنه	آذین (۸۰)	
۱۲۲	آونگ	۲۱	آکچ	۱۳۱	آزنگ
۲۸	آهار	۴۱	آگشنه	۱۴	آروغ
۳۵	آهجنه	۶۹	آکایون	آزاد درخت (۷۶)	
۵۸	آهچ	۵۳	آکچ		
۲۰	آهو	۵۵	آکنده		

[۳۹]	اَنگَشْت	ar. [۳۰]	[اَعظم]	۵۷	آهون
۱۰۴	اَنگله	(۴)	اَقَد	۸۰	آمین
۵۳	اَنپسان	۹۱	اَقَدِر	[۱۳۸]	[اَبَر]
۹۰	اَواره	۴	اَقَدَسْنا	۵۶	اَبناخون
۱۳	اَوبار	۱۰۸	اَفَرَنگ	۸۲	اَختر
۷۳	اَوچ	۸۰	اَفْسِر	۱۰۲	اَختر
۴۵ ۴۳	اورمزد	۱۰۰	اَفْشَرگَر	۹۲	اَخگر
۱	اَوَرِنْد	ar. [۱۲]	[اَفْلاک]	۱۹	اَخْلَکَنْدو
۱۱۰	اورنگ	۶۸	اَکسون	۹۳	ارننگ
۲۷	اوسنام	۱۲	اَلْمَحْت	۳۷	اَرَج
۱۳۴	اَهْرِمِن	۱۳	اَلْفَحْت	۴۳	اَرز
۷۱	ایذون	۳۷	اَلْفَحْه	۱۱۸	ارزنگ
۸۴	ایفذه	۵۲	اَلْفَقْه	۶۷	اَرِنج
۵	ایمنند	۵۴	اَلْفَج	۲	اَرَوَنْد
۲	ایوان	۱۸	اَنبوی	۴۹	اَزْدَها
		۲	اَنجام	۱۳۵	اَزْکهن
۱۳۳	بابزن	۱۵	اَنجوخ	۲۵	اسپریس
۱۲۶	باختر	۱۰۸	اَنجیره	۳۸	اَسْت
۱۰	یادافراه	۳	اَنَد	۵	اَسْنا
۱۱۱	بادافره	۱۱	اَندام	۱۴۳ (۱۳۲)	استرنک
۸۸	باد برین	۲۶	اَنفست ^a	۱۰۱	اَسْتروَن
۱۶	بادپیچ	۹۳	اَنگاره	۳۷	اَسْکدار
۷۹	بادخون			۷۴	اَناک

ب

۵۲	بَذْکُنش	۴	بال	۴۸	بَازِم
۶	بَنَواز	۲	بالاذ	۱۴۵	بَازَنگ
۸۱	بَنه	۳	بالار	۳۲	بَازرو
۵	بَرار	۴	بالان	(۳۲ و)	بَازروچه
۴۷	بَرارذ	۵	بالای	۱۲۵	بَازغر
۸	براه	۳۳	بامس	(۱۲۵)	بَازگیر
۱۷	بر آهخت	(۴۴)	- بان	۵۴	بَازبند (ی)
۵۲	بر بروشان	۱۳	باهو	۴۵	بارگی
۵	برجاس	۶	بیر بیان	۹۰	باره
۲۷	برجیس	pers. ar. ۲	بت	۹۱	باره
۴۵	برخفج	۸	بنا	(pag. ۴۸, 15)	باز
۵۸	برخور	۲۳	بَنفوز	۲	باز
۴۲	برد	۲۰	بَنکوب	۳	باز
۳۸	برز	۹۴	بَنباره	۴	باز
۱۱۰	برزن	۲۴	بج	(pag. ۴۸, 19)	باز
(۴۲ ت) ۸۱	بوزین	۳۶	بچکم	(۸۴)	باز خشین
۲۸	برغست	۲۲	بچنو	۱	باز
۲۹	برغول	ar. ۳۵	بجس	۳۹	بَاسنار
۳۷	برکم	۳۶	بجس	۱۱۷	بَاسره ^b
۲۹	برگست	۳	بجسان	۱۹۰	باشگونه
[۶۸]	برنج	۱۴	بجستو	۱۲۵	باشنگ
۳۳	برو	sic ۱۲۷	بذ پندر	۵۳	بافتم
۱۸	برهخت	۶	بذرام	۱	بالک
		۵۲	بذکند		

فهرست اللغات

۱۵۷

۳۷	بیاستو	۹۸	بلندین	(ت ۱۸)	برهختن
۱۱	بیجاذ	۱۱	بلوچ	۵۸	برهون
(۱۱ د) ۵۸	بیجاده	۱۷	بم‌راس	۶۱	برین
۳۸	بیخسته	۲۷	بنانج	۶۱	بزم
۴۰	بیخشت	۴	بنلاد	۶۵	بزما یون
(ن ۷۷)	بین طبری	۵۸	بو الکجک	۱۱	بساك
۶۶	بیر	۲۱	بوبه	[۳۹]	[بسته]
۱۱۱	بیرنگ	۲۲ sic	بوبه	۴۹	بسمل
(۳۹)	بیستار	[۱۹]	[بود]	۶۴	بسوده
۸۸	بیقاره	۱۸	بوس	۱۹	بسیج
(۵۰)	بیلاک	۱۳۲	بوسه	۳۳	بش
۱۵۲	بیله	۶۱	بو قلمون	۲	بشار
۱۱۵	بیور	۲۴	بوك	۱۱۲	بشتر
۲۸	بیوك	۱۰	بوکلن	۲۸	بشکلین
(ك ۲۸)	بیوگان	۴۴	بوم	(خ ۱۳)	بشکوفین
۸۳	بیپنه	۴۰ (ف ۹)	بوم	۲۷	بشکول
۲۱	بیپود	۱	بهار	۷	بقاز
پ		۳	بهرام	۴۳	بقج
۹۶	پاچنگ	۴	بهرام	(۲۶)	بغنود
۸۰	پاذیر	۵	بهرام	۱۰	بگماز
۵۵	پاردم	۳۸	بهرمان	۵۴	بل
(۱۹ د ۵۱)	پازند	۳۹	بهرمان	۶۱	بلاده
۳	پاس	۲۰۷	بهماجنه	۱۱۹	بلکن
		۴۳	بیهی		

۱۹	پروہ	(۳)	پروناک	(۴۴ س ۳)	پاسبان
(۷۹ var.)	پروہینہ	۱۲۷	پروہ	۱۲۴	باشنگ
۲۷	پست	۱۵	پرستو	۳۵	باغند
(۹۸)	پستہ	۱۳۸	پرگالہ	۵۴	باغند
۷۷	پشک	۸۶	پرگر	۲۱	پاکند
۸۲	پشک	۷۳	پرچینہ	۱۶۸	پانگاہ
۱۱۳	پشنک	۱۱۳	پون	۱۷	پالو
۲۸	پشین	۴	پرند	۱۷۲	پالوانہ
۵۴	پک	۹۷	پرند اور	۷۱	پالودہ
۵۶	پک واک	۴۲	پرنیان	۷۲ (pag. ۷, 12)	پالودہ
۵۰	پل	۴۶	پرو	۹	پالوش
۲۴	پلوس	۱۵	پروا	۱۴۸	پالہنگ
۱۶۵	پلہ	۱	پرواز	۱	پاہاب
۱۱۴	پجرہ	۶	پرواس	۲	پاہاب
۴۲	پچہ	۱۸۱	پروانہ	۷	پایان
۷	پند	۴۰	پروز	۱	پایمان
۱۹	پوب	۵۶	پرونہ	۲۲	پایخوست
۴۹	پوبک	۳۱	پریش	۲۹	پچ پچ
۲۰	پود	(ش ۳۱)	پریشان	۳۰	پچ پچ
۴۶	پوریش	۱۲	پڑ	۳۱	پتچ
۴۸	پوشک	۳۳	پڑاوند	۷۰	پششودہ
۲۵	پوک	۵	پڑمان	۷۷	پنہ
۲۶	پوک	۶	پڑند	۱۰۵	پنہرہ
		۲۵	پڑوق	۱۰	پڑخاش

فهرست اللغات

۱۵۹

پنهانه	۱۸۳	نَارَكْ	۴۵	نَرَجِي (ل ۳۴۳) kirm.
پنهانه	۱۸۴	نار ومار (س ۱۹)		نَرِنْد (ز ۴۱) isph.
پ	۴۵	ناغ	۱ (۱۰)	نَرِيَان ۱۲
پپاله	۱۴۹	ناك	۱۳	نَر ۴۱
پيخ	۱۶	نالَانَك (۱۴۲) isp.		نَش ۳۴
پيخال	۷	ناول	۴۷	نَشْلِيخ ۱۷
[پيم۱]	[۳۴]	نَب باده	۵۷	نَق ۱۱
پيشيار	۴۱	نَبْخَالِه	۱۴۳	نَقْت ۴۷
پيگر	۸۹	نَبْرِي	۳۰	نَقْتَه (ت ۴۷)
پيلغوش	(۲۵)	نَبْسَت	۲۵	نَقْشِلِه ۱۵۰
پيلگوش	۲۵	نَبْش	۵۴	نَقْنَه ۲۰۲
پيله	۱۵۱	نَبْنِكو	۲۱	نَقَو ۳۵
پينو	۱۶	نَبْرُك	۲۷	نَكْر (pag. ۵۴, 8)
		نَبِرِه	۱۰۳	نَكْس ۳۰
		نَخْلِه	۱۶۴	نَكوك ۳۵
		نَخْم	۴۰	نَكَاپِرِي ۱۶
		نَدْرُو	۴۵	نَكَل ۵۳
		نَرَا	۱۱	نَلَانَوِي ۷
		نَرَاب	۳	نَلَاچ ۷
		نَرْت ومرت ۲۰ (د ۳۰ س ۱۹)		نَلِه ۱۶۲
		نَرَزْدِه	۸۰	[نَلم] ۱۶ ar.
		نَرْتِيچ	۵۲	نَموك ۳۱
		نَرْفَنَد	۸	نَمَبَك ۶۴
		نَرَكْش	۳۷	

ت

تاب

تاب

تاب

تاب

ناخ

نار

نار

[نار]

ناراج

فهرست الفات

۱۹۰

[۲۳ جوش]	۷۳	نیر	۵۹	نَبیل
ج	۲۱	نِیغ	۵۹	نَیج
(۲۴) چابُلوس	۲۲	نِیغ	(۶۰)	نَیج
۲ چاک	۲۳	نِیغ	۲۳	نَیج
۲ چال	۳۳	نیم	۲۳	نَیج
۱ چالاک	۱۰	نیو	۶۰	نَیج
۱۹۸ چامه	ث		۹۰	نَیج
۴ چارچاو	ar. [۴۰ نَیج]		[۹۷	نَیج]
۷ چبغوت	ar. (۲۱ خ) ثولول		۹۸	نَیج
۱۹ چخ	ج		۹۹	نَیج
tarc. (۳۷ ر) چپر ایچی	۲ جای جانی		۳۱	نَیج
۶ چخماخ	۳۳ جالیز		۹۹	نَیج
۹۷ چرامین	۱۹۹ جامه		۱۳	نَیج
۳۶ چرخ	۱۰۴ جبیره		۶۳	نَیج
۳۷ چرخ	۶۰ جخش		۲۴	نَیج
۳۰ چرخ	sio ۱۴۲ جدر		۱۰۰	نَیج
۴۱ چرخشت	(۵۱ ف ۹) جغد		۱۰	نَیج
۷۰ چروینه	۳۰ جلب		irāq. (ج ۱)	نَیج
۳۷ چست	۲۹ جلوهر		۳۸	نَیج
۳۷ چشم آغیل	۲۴ جمست		۳۸	نَیج
۱۸ چشم بنام	۲ جناغ		۶۷	نَیج
۱۴۶ چفاله	۱۰۳ جنگ		۶۸	نَیج
۴۶ چفت	۸ جواز		۶۹	نَیج
(ت ۴۶) چفته			۷۰	نَیج
			۷۱	نَیج
			۷۲	نَیج

۱۰۴	خَر	ar. [۱۷ حُرَف]	۴۶	چَك
	خَرَاب و بَاب (س ۱۹)	۳۴	۷	چَكَاز
۱۰	خَراس	خ	۸	چَكَاز
۲	خَراش		۱۸	چَكال
۳	خَراش	۳	۳	چَكَاو
۲۰	خَرام	۱۶	۲۹	چَكُرِي
۲۲	خَرام	۱۸	۷۰	چَكُك
	خَرَانَبَر	۹۲	۳۶	چَكُوك
۴۹	خَرَبِيواز	۴	turc. (ك ۱۴۸)	چَلْبِر
۱۱	خَرچال	۳۱	۳۹	چَلِپَا
۵	خَرچنگ	۱۲	۱۲۹	چَمَانِه
۱۲۸	خَرْد	۱۳	turc. (ل ۴۳)	چَمْدِي
۳۹	خَرَفِه	۱۹۷	۱۲۰	چَمَن
۱۳۶	خَرَمَن	۸۳ (۱۲۶)	isp. (ج ۱۶) ?	چَنجِيل
۱۰۶	خَرَنَد	۷۳	۱۰۹	چَنَدَن
۹	خَرُوش	۱۷	۱۰۲	چَنگ
[۲۶] ۱۲	خَرُوه	۲۶	۱۰۱	چَنگ
۱۵	خَس	(۲۶) ۵۱	۵۵	چَنگُل
۲۹	خَسْتَرَانِه	۱۱۸	۴۰	چَنگُلُوك
۱۷۰	خَسِر	[خُدای شَناس ۲]	۲۸	چِلان
۱۳۱	خَسِرُو	۲۹	ح	
۳۹	خَسُو	۲۹		
۳۸	خَش	۷	ar. [حالش ۴۹]	
۳۶			ar. (ش ۳۰)	حَرَبَا

۱۰۷	خیره	۵۳	خَجَاکْ	۴۰	خَشْ
۴۶	خبری	۷۶	خَنْجیر	۲۱۱	خَشَاوه
۴۷	خیری	۲۷	خَنکْ خَریش	۳۷	خَشَائِینْ
۳۲	خیم	ar. (ج ۱۳)	خَنْصَرْ	۹	خَشْکامار
د		ar. (و ۲۶)	خَنْفَسَاءْ	۴۷	خَشَنْشَار
		۶۹	خَنکْ		خَشُو (ش ۳۶)
۱۰	داذار	۵۵	خَنور	۲۲	خَشُوذْ (نَشُوذْ)
۲۲	داربوی	۱۰۱	خَنْبَاکَر	۳۰	خَشُوکْ
۷	داس	۷۴	خَنْبینه	۸۴ (۱۹۶۵)	خَشِینْ
(۷)	داس	۴۲	خو	۱۹۶	خَشِینَه
۱۴۵	داستگاه	۱۰۰	خوالیگر	ar. (ک ۱۴)	خَطائی
۱۹	داس و دلوس	۹	خوچ	۱۲	خَفْ
۶	دشاذ	sic ۱۷	خوذخروه	۲۹ (var. ت ۴۶)	خَفْتَه
۳	داغ	۱۹	خورابه	(۲۶)	خلالوش
۴	داغ	۲۰	خورابه	۸۴	خَلْشَکْ
۶	داه	۱۱	خوش	۵۹	خَلْمْ
۷	داه	[۱۲]	[خوشخوری]	۱۵۷	خله
۵۷	داهل	[۷۸]	[خون]	۱۵۸	خله
(۲۸)	داهیم	۳۰	خونل و تَنَلْ	۱۵۹	خله
۳۲	دخ	۲۷	خوی	۲۹	خَلِیز
۹۸	دختندر	۱۴	خوی	۳۹	خَمْ
۵۶	دخش	۳۰	خوین	۱۲۵	خماهن
۷	درای	۴۴	خی	۲۶	خَنْبَه
ar. [۳۶]	[درج]	۲۷	خیرو	۶۱	خَنْجْ

فهرست اللغات

۱۹۳

۹	رام	۴۴	دوزه	۵۸	درخش
sic (۳۸)	راود	(۲۲)	دور یاز	۴۳	درخش
۲	رای	[۲۳]	[دوزخ]	(ش ۴۳)	درخشند
۹	رت	۴۹	دوستکان	ar. [۳۷]	[درس]
۱۴۶	رجله	(ن ۴۹)	دوستکافی	۴۵	درفش
۹۳	رخبین	۴۰	دون	۱۴	دروا
۱۶	رخت	۲	دهاز	۲	درواخ
۵۵	رخش	۵۱	دهش	۱۱	دروای
۵۷	رخش	sic [۵۲]	[دید]	۱۸۹	درونه
۶۴	رخش	(۴۴)	دیزبان	[۲۹]	[دریغ]
۱	رخشا	(۲۲)	دیر یاز	۱۶	دریواس
۲۰۱	رخنه	۲۶	دیس	۵۲	دزک
۴۶	رد	(۱۱)	دیوپای	۱۴	دژ
۸۲	رده	۱۰	دیولاخ	۳۱	دژخیم
۳۲	رس	(غ ۱۶)	دیوه	۴۱	دژم
۳۵	رست	۲۸	دیهم	۴۴	دستیار
۷۸	رَشک	ذ		۱۹۳	دستینه
ar. (خ ۱۶ غ ۳۰)	رمص	ar. (ل ۷)	ذرق	۲۰۳	دشنه
۱۷	رَمگان			۱۲۱	دن
۲۸	رنبه	ر		۱۰	دند
[۵۱]	[رنج]			۵۲	دنکل
۵۰	رنک	۹	راذ	۱۱۶	دو پیکر
۹۱	رنک	۵	راغ	(۳۲) ۱۱	دوخ
		۱۳۵	رافه		

فهرست اللغات

۱۶۴

۵ ۱) ۱۹	رَند	۴۲	زَیون	۱۰۹	رَنگ
۴	رَندبای	۴۸	زَودوزه	۱۱	رَوان
۱۰۵	رَنگ	۱۱۴	زَر	۸	روح ؟ چَکاد
۱۰۶	رَنگ	۱۱۳	زَر	۵۴	روزبانان
۱۰۷	رَنگ	(۱۱۴)	زَر	۱۵	روش
۱۶۰	رَنگله	(۴۲)	زَراذشت	۱۷	روهینا
۲۳	زَوار	۱۳۰	زَراغن	۱۱۶	روین
۹	زَواه	۱۴۰	زَراغنک	ar. (۴۷ ۱)	رهن
۷۱	زَونج	۴۸	زَربفت	۱۳۱	ریجن
۵	زَهاب	۴۲	زَردشت	(۳)	ریکناک
(۸)	زَهرقتال	۸۵	زَرفین	(۱۰۰)	ریغن
۵۳	زَهِش	۱۲۳	زَرنک		ز
۲۱	زَیب	۷۵	زَریور	۸۶	زاره
۱۵	زَیبان	۹۶	زَغاره	۱۲۳	زَاستر
[۴۹]	[زَیبد]	۴	زَغرمَاش	۶	زاغ
ar. (ب ۱۱)	زَیپف	۱۱	زَغنند	۷	زاغ
۲۴	زَیغ	۱۳۵	زَغنک	(pag. ۸۴, ۱۴)	زال
		۴۹	زَفت	۶ ۳	زال
		۴۳	زَفت	۸۸	زاور
		۴	زَکاب	۱۷۷	زاولانه
۳	زَاژ	۱۲۳	زَکیغن	۱۳	زَاووش
(۳)	زَاژ	[۱۶۷]	[زمانه]	ar. [۴۸]	[زَبد]
۹۰	زَاغر	[۸۲]	[زَمین]	۱۳۳	زَبرگر
۱۴۱	زَااله	۹۶	زَبر		

۱۳۲	سَرنَگ	۸	سان	۱۴۲	زَاله
۵۵	سُتودان	۱	ساو	۲۰	زَخ
۶۲	سُتوده	۲	ساو	۱۵	زُرف
۱۸	سَتیخ	ar. [۱۰]	[سَبِت]	۱۹	زُغار
۷۹	سَثیر	۹۹	سَبزچین	۶۷	زُک
۲۶	سَتیغ	۷	سَپار	۹۷	زُکاره
۳۴	سَتیم	۲۴	سَپار	۲۰	زُکان
۶۱	سَخش	۱۲	سَپاس	۳۱	زُکس
۲۸	سَکِیس	۳۲	سَپری	۵۴	زُکور
۱۳۲	سر	۲۵	سَپَرِغ	۴۹	زَنه
۱۲	سَراب	۲۵	سَپَرِغ	۴۸	زُواغار
۱	سَرای	(۶۲)	سَپَچ	۲۵	زَی
۸	سَروپاس	۲۸	سَپَند	۱۹	زَیان
۳۴	سَریایان	۴۸	سَپَهَند		س
۳	سَرشاخ	۱۳۶	سَپَهر	۱۲	سا
۷۵	سَرشک	(۳)	سَپَهر آسا	۱۰	ساذ
۷۶	سَرشک	۱۹	سَتا	(۱۰ د)	ساده
(۱۷)	سَرف	۸	سَتاغ	۶۵	سَارَک
۲۰	سَروا	۱۵	سَناک	۵۷	سَارَنج
۱۲	سَرواد	۱۴	سَتام	۹	ساز
۸	سَروش	۲۱	سَنان	۱۱	ساس
۶۳	سَرون	۴۳	سَنایش	ar. سام ابرص (ش ۳۵)	سام
۱۱	سَفال			۲۳	سامان

۱۲۹	شاوَعَر	۹	سَنَكْلَاخ	۱۲	سَنَال
۱	شاه	۶۲	سَنَكُور	۳۰	سَنَقَه
۲	شاه	۲۰۶	سَنَه	۴۱ ۴۴	سَنَج
۲۱	شاهبوی	۲۶	سَنی	۱۴۷	سَنَالَه
۴۳	شایگان	۲۰	سو	ar. (۳۰ غ)	سَنَر
۵۰	شایگان	۷	سوَنام	۸۷	سَنَك
۱۰	شَبَبوی	۵۷	سور	۵۴	سَم
۱۳	شَبَناب	۴۲	سوسمار	۱۶	سَمَاروغ
(۱۰)	شَناک	۱۴	سوفال	۵۰	سَمَج
۱۳۸	شَنالَنگ	۳۹	سَوَك	سَمَجَه (ج ۵۰)	سَمَجَه
[۱۳۰	شَنَر	۲۲	سوهان	۸۷	سَمَوَر
۱۲۶	شَنَرَنگ	(۳)	سوهَناک	۱۸	سَمِنَد
۱۰	شَچام	۱۰	سِیام	۱۱۹	سَمِنَدَر
۲۰	شَخ	kirm. (۱۴)	سِیسالَنگ ^۲	۴۳ (۱۱۹)	سَمِنَدور
۲۶	شَخ	۱۰۳	سِیلَه	۲۲	سَنار
۲۶	شَخار	۱۱	سِیماب	۷۰	سَنَج و غَنج
۶۲	شَخش		ش	۳۶	سَنَد
۲۳	شُخوذ (بشُخوذ)	۶	شاذاب	۳۷	سَنَد
(۲۳)	شُخوذَن (ذ ۲۳)	۱۹۲	شاذگُونَه	۴۶	سَنَدَل
۶۰	شُخوذَه	۸۷	شارَه	۴۰	سَنَدَسار
۳۲	شَنکار	۱۲	شاگلر	۵۰	سَنَدَنگ
شیر	شِرزَه vide	۲۰	شال		
۲۱	شَرَفاک				

f) cf. kurd. sisâ'ik etc.

e) cf. Anvari ed. Икыовскіѣ
۴۸, 2.

ar. ۱۰۱	شوك	۸۸	شَلَك	۱۳۶	شَرَنگ
۳۰	شهریار	۵۱	شَم	۳۰	شَسْت
۲۰	شیار	۵۲	شَم	۳۱	شَسْت
(۵۳ ی) ۲۰	شیان	۲۴	شَمان	۳۲	شَسْت
۵۳	شیانی	۱۰۶	شَمَر	۳۶	شَسْت
۲۶	شیب	۶	شَمُشار	۳۲	شَغ
۲۲	شیب و تیب		شَم	۲۱	شغا
۶	شیدا	۱۰۳	شَمَن	۱۷۹	شَغانه
۴۱	شین	۳۱	شَمین	(غ ۱۷)	شَغَه
۱۳۱	شیر شوزه	(ذ ۳۱)	شَمینه	(۵۸)	شَغتا هَج
۳۰	شیم	۱۵	شَنار		شَغترنگ
		۱۱	شَناه	۱۴۲	شَغترنگ
		۳۲	شَنبَلین	۸۹ ۸۵	شَغک
		۲۰	شَنَد	۱۳۷	شَغافه
		۱۳	شَنَدی	۸۴	شَکَر
		۱۰۰	شَنگ	۵۰	شَکِفَت
		۱۱۹	شَنگ و شَنگ	[۱۰۰]	[شَکَن]
		۲۰۵	شَنه	(۱۳)	شَکوخ
		۳۷	شَنی	۱۴	شَکوه
		۱۴ ۱۲	شوخ	۳۷	شَکیبا
		۲۴	شود	۲۵	شَکال
		۶۱	شور	۱۶	شَکُف
		۵۷	شوشک	۱۷	شَلبوی
		۱۷	شوغ		
ص					
	[صاحبقران ۴۰]				
ar. (۱۰ ف)	صدأ				
ar. [۱۴۱]	صدر				
ض					
ar. (۴۲ ر)	ضَب				
ط					
۷۷	طبرخون				
ع					
isp. (ک ۴۱)	عایشه لب جوی				
ar. [۳۲]	عُجَب				

فهرست اللغات

۱۰۰	غوره	۵۵	غُرْم		
۱۰۱	غوره	۵۶	غُرْم		
۱۶	غوش	۱۹	غُشَاك	۱۵	غاب
۱۴	غوشاذ	۱۴	غَف	۱۶	غاب
۳	غوشای	۳۹	غَفْج	۲۶	غارَج
۴	غوشای	۱۳۶	غَلْبَكِن	(ج ۲۶)	غارَجی
۳۲	غوك	۲۴	غَلْبِه	۱۲۲	غازه
۳۱	غول	۴۶	غَلْمَج	۴	غاز
(۳۱)	غول	۴۷	غَلْمَج	۵	غاش
[۴۱]	[غَيْب دان]	۱۵	غَلْفَلِج	۳۸	غالوك
	ف	(۴۴)	غَلْفَج	۳۹	غاوش
۶	فار	۲	غَلْبِوَج	۱۴۷	غاوشنگ
۱۶۵	فازه	۱۲۶	غَمَزِه	۳۴	غاوشو
۶	فاش	۳	غَمَنَّاك	۷	غَت
۱۷	فام	۴۵	غَمِنَن	۱۳۷	غذَنك
۱۸۷	فانه	۱۱۷	غَن	۱۳۴	غَرغَر
[۶۰]	[فَنَاده]	۶۰	غَنَج	۵۷	غرم
۸	فَنال	۱۳	غَنَجَال	۱۰۲	غَرَن
۱۸	فَنَرَاك	۴۴	غَنَجِه	۲۷	غَرنبه
۱۲۱	فَنَرَنگ	۳۴	غَنَد	۹۴	غَرَنگ
۴۱	فَرَاشَنوك	۴۶	غَنَدَا	۴۷	غَرَو
۹	فَراغ	۱۲۹	غَنگ	۵۰	غَرید
	فَراغ	۲۵	غَنُوذ (نَغْنُوذ)	۶	غَرِیو
ar. ۱۰	فَراغ	۶۷	غَنُوذِه	۳۱	غَرَب

sie ۵۰

۱۲۶	فَلَاخَن	۱۴	فَرَوَار	۱۹	فَرَت
۱۷	فَلَاذ	(۹۰)	فَرُودین	۶	فَرُوت
۲۴	فَلَنخ	۹۹	فَرُودین	[۳۰]	[فَرخ]
۲۶	فَلَنخوذ	۹۴	فَرُوردين	۲۲	فَرخا
۴۰	فَلَنخین	۷۶	فَرُوهیده	۳۳	فَرخج
۱۰	فَلَنقن	۱۱۸	فره	۴۱	فَرخو
ar. [۴۰]	[فَلَاك]	۳۶	فَرهخته	۲۹ (۱۸۰۰)	فَرزان
۱۰۶	فله	۳۳	فَرهست	۱۸۰	فَرزانه
۶۰	فَنج	۰۰	فَرههچ	۴۴	فَرزد
۱۲	فند	۱۱۶	فَرهنگ	۳۳	فَرسب
۴۳	فَنو	۳۱	فَری	۵۳	فَرسذ
(۳۶)	فَنوذ	۲۰	فَریب	۵۱	فَرسنگسار
(۹۰)	فُوردين	۱۲۹	فَرَاكن	۶۹	فَرسوده
۳۱	فوزان	۱۱	فَرَز	۱۱۱	فَرغر
۲۶	فُوكان	۲۲	فَرغند	۱۳	فَرغند
۴۶	فَیَاوار	۱۱۹	فَره	۳۰	فَرغول
۰۰	فَیَلَك	(۱۰۳)	فَسميله	۱۳	فَرغوی
ق		۳۲	فَش	۳۰	فَرغیش
turo. (۱۶)	قار	۳۳	فَغ	۶۴	فَرغور
۱۶	قار	maver. (۳۳)	فَغ	۱۱۴	فَرکن
ar. (ك ۶۳)	قَبْرَة	۱۴	فَغند	۱۶	فَرکند
ar. [۱۰۹]	[قَدْره]	۱۲	فَغیاز	۴۳	فَرِم
ar. (ل ۳۴)	قَرص	۱۷۰	فَلْکانه	۱۳	فَرناس
۳۲	قَرَاکند			۶۶	فَرنج

۳	کت	۳۱ var.	کالته	۲۹	قسطا
۲۲	کنخ	۴۲	کالم	۶ (خ) turo.	قولی
۳۲	کچول	۲۲	کالوس		
۳۳	کنخ	۱۳۹	کاله	ک	
۷۸	کنده	۲۴	کام	۱۳	کابلچ
۷۹	کنده	[۵۰]	[کامگار (ی)]	ar. (۲۴ و)	کابوس
۱۲۰	کندیور	۲۴	کانا	۳۳	کابوک
۱۰۹	کر	۱۳	کاناز	۱	کات
۱۴	کراک	۵	کاو	۱۰۲	کانوره
(ش ۵۰)	کرباسو	۶	کاو	۵	کاج
۳۵	کربش	۷	کاواک	۸	کاج
irm. (ش ۵۰) ?	کربود	۵۹	کاوچک	۶	کاج
۳۲	کرته	۸۳	کاوین	۲۱	کاجال
۳۳	کرته	۱۴	کاه کشان	۴	کاخ
۱۰۳	کرده	۲۰۴	کاینه	۳۰	کاریز
۳۶	کردگار	۳۴	کب	۱۲۰	کازه
۵۱ (۸۳)	کرزمان	۱۱	کبت	۱۲۱	کازه
۱۰۴	کرزن	۴۹	کبد	۷	کاز
۷۶	کرستون	۲۳ (و ۳۰)	کبست	۲۳	کاسوی
۱۸	کرف	۳۰	کبستو	۱۸۲	کاشانه
(۸۲)	کرگر	۱۲۲	کبودر	۱۲۴	کاشغر
[۱]	[کرمان]	۲۳	کبوس	۵	کافی
۷۲	کرنج	۲۳	کبه	۵	کاک
		۳۸	کبیتا	۱۷	کال

فهرست اللغات

۱۷۱

۴۳	کَنج	(د ۳۴)	کَفِيزه	۲۴	کَرَنجَو
۱۰	کَنجال	۱۸	کَلابه	۴۸	کَرَو
۴۳	کَنچه	۱	کَلات	۲۶	کُرور
۲۸	کُندا	isp. (۲۴)	کَلارَه	ar. [۲۹]	[کَریم
۹۹	کُنداوَر	۱۰	کَلال	۲۷	کَرَبَا
۳۶	کُندز	۳۴	کَلنه	۶۰	کَرَم
۴۹	کُندوری	۴۸	کَلنج	۱۳	کَرز
۴۷	کُندک	۳۴	کَلنج	۲۱	کُزار
۲۹	کَنشتو	۸۹	کَلک	۳۸	کَش
۱۹	کَنغال	۶۶	کَلک	۴۰	کَشاورز
۱۴۴	کَنغاله	۱۱۰	کَلندرِه	[۳۰]	[کَشنی
۲۳	کَنند	۱۳	کَلوخ	۳۶	کَشنی
۵۶	کَنور	۴۲	کَلیک	۴۴	کَشفت
۴۰	کُوار	۹	کَباس	(ت ۴۴)	کَشفته
۸	کَوارز	۲۶	کَبانِ سام	۸۷	کَشکین
۱۲۴ (ر ۸)	کَوارِه	۱۷۱	کَبانه	۱۹۴	کَشکینه
۹۰	کوبین	۲۰	کَمرا	۱۰۷	کَشور
۱۶	کوپال	۲۶	کَمرا	۲۳	کَفا
۱۰	کوچ	۴۲	کَمی	۴۰	کَفَت
۱۱۱	کودن	[۱۹۰]	[کینه	(ت ۴۰)	کَفته
۱۴	کوداب	۱۳۹	کَنارَنگ	۶۶	کَفش
۱۱۶	کودره	۱۱	کُناغ	۷۸	کَفشیر
۱۱۲	کوره	۸	کُنام	۳۴	کَفیز

۳۷	کُزبَر	۹۰	کِیغَر	۱۰	کوز
۵۱	کُردنا	۴۳	کیک	۲۰	کوس
۳۹	کُرز	۵۰	کیمیا	۲۱	کوس
۴۷	کُزیش	۳۰	کِیوان	(۱۴)	کوشاب
مار	کُرنه vide	ک		۹	کوف
۵۱	کُرفت g			۱۷۶	کوفشانه
۲۷	کُرگان	۲۰	کام	۳۷	کوک
۵۸	کُرم	۴۹	کاوِدم	۳۸	کوکنار
۲۷	کُریغ	۱۴۹	کاورنگ	۴۶	کوم
۳	کُراف	۳	گاه	۸۱	کودیر
۶	کُرای	۴	گاه	۵۰	کَهَبَد
۳۶	کُرایذ	۵	گاه	۱۰۰	کَهَبَلَه
۳۴	کُست	۱۳۹	کَبَر	۲۴ (ن ۹)	کِی
۴۲	کُش	۲۰۰	کُذرنامه	۹	کِیا
۲۴	کُلوند	۱۴	کُراز	۱۰	کِیا
۶۲	کُنج	۱۰	کُراز	۱۲۷	کِباخن
(۶۲ ج)	کُنج بادآورد	۱۶	کُراز	۳۳	کُبار
(۶۲ ج)	کُنج شایگان	۱۷	کُراز	۹	کِبان
۸۱	کُجشک	۲۰	کُراز	۳۷	کِبان
۱۰۴ ۹۱	کُنگ	۲۱	کُراز	۴۰	کِبانا
		۱۰	کُرای	۵۴ [کِبان]
		۳۰	کُرایذ	(۲۶)	کِیب
				۳۰	کِیف
				۹۴	کِیغَر

فهرست اللغات

۱۷۳

(۲۹)	لُوفَا	(۵)	لَت	۹۲	گَنگَل
۱۶	لِیَان	۵	لَت لَت	۱۳۴	گَنگَل
		۱۱۰	لَتَرَه	۴۰	گَو
م		۱۲۱	لَتَنبِر	(۴۰)	گَو
۷۳	مابون	۲۲	لَج	kirm. (ج ۱۶)	گُواچَه
۵	ماخ	ar. (ك ۱۳۰)	لَحْطَه	۸۵	گُوپاره
۷	ماخ	۱۴	لَحَت	۲۸	گُوری
۱۳۰	مار گَرَزَه	۳۵	لَحْج	۸	گُوش سَرای
۱۸	ماز	۱۲۲	لَزَن	۲۸	گُولَانج
۱۲	ماغ	ar. ۴۲	لَغَز	(ژ ۱۱)	گُباه نَرُکی
۳۳	ماکول	۴۲	لَفَج	۴۸	گُتینی
۴۶	ماکیان	۶۳	لَک	۱۴	گُتِج
۲۴	مالامال	۶۸	لُک		
۱۴۰	ماله	۱۷۴	لَکَازَه		
۳۰ ۳۲	مانا	۱۰۷	لَکَن		
۳۹	مانیند	۱۰۸	لَکَن	(ج ۲۸)	لابرلا
۱۳	ماه	۶۱	لَک وِپَک	(۱۰)	لاخ
۹	مای	۲۵	لُنبه	۱۵	لاذ
isp. (ج ۷۱)	مبار	۲۶	لَنج	۱۶	لاذ
۲۳	مَج	(۶۶)	لَنج	۶	لاف
۱۴۱	مَچاجَنگ	۲۵	لَند	۶	لاک
ar. (و ۲۹) ?	مَحَلَب	(۱۱)	لوچ	۱۹	لام
۳۱	مَخ	۱۰	لوش	۵۲	لامانی
۳۳	مَخِید	۱۸	لوغ	۱۸۶	لانه
				۴	لَت

۳۳	موزان	۱۰	مَافَك	۲۱	مُدَام
(۳۴)	مول	۴۸	مَقْنَك	۲۱	مَدْهَوْش ^h
۱۳۵	مهر	۲۲	مَفْلَاك	۱۲۰	مَذْنَك
۱۳۷	مهر	۶۵	مَك	۳۸	مِرَج
(۳)	مهر آسا	۵۱	مَكَل	۳۲	مِرْجَان
(۴۴)	مهر بان	۲۶	مَكِيب	(ذ ۳)	مِرْدَارْخَوَار
۸۶	میتین	۵۸	مَل	(۸)	مِرْدَمِ قَتال
۳۵	میز	۱۲۳	مَلَارَو	۴۴ (ن ۴۴)	مِرْز
(۳۵۰)	[میزبان ۴۵۰] (ز ۳۵۰)	ar. [۴۷	[مَلَك	۴۴	مِرْزبان
۴۶	sic میزد	ar. [۳۴	[مَلُوك	۳۸	مِرْس
۴۷	sic میزد	۳۴	مَمُول	۱۳۲	مِرْغَزَن
۲۸	میغ	۱۱۷	مَنَاوَر	(۳۲)	مِرْغَوَا
۲۰۹	میلاوه	۶۴	مَنَیج	۳۰	مِرْغُول
۱۱	مینو	۶۲	مَنَیجَك	۳۲	مِرْوَا
۱۱۵	میهن	۴۸	مَنَدَل	۱۶۳	مَشْغَلَه
	ن	۵۳	مَنَدُور	[۸۳	[مَشْك
۱۷	ناب	۵۱	مَنَدَا	۲۸	مَشْكُو
۱۸	ناب	۵۰	مَنَش	۲۰	مَشْكُوی
۱۳	نابروا	۱۱۵	مَنَك	ar. [۸	[مَصْرُوف
۳۴	ناجغ	۴۴	مَنَو	ar. [۲۰	[مَعَارِج
۱۱۴	نارنگ	۳۹	مَنَی	۳۱	مَغ
۸۹	ناره	۵۱	مَوْبَد		
۱۰	ناز	۵۰	مَوْرِی		

h) haec vox etsi ex arabica lingua deprompta habetur, persica tamen esse potest; phl. mad-hōsh «cuius mens (sensus) abiit» i. e. mentis non compos.

فهرست اللغات

۱۷۵

۴۶	نَوا	۷۱	نَسْكَ	۱۷	ناغوش
۴۷	نَوا	۷۲	نَسْكَ	۳	نَاك
۲۹	نُوار		نَشِیْل	۱۶	ناك
۳۶	نَوان	۴۰	نَشِیْل	۴۳	ناگوار
۲۰۸	نوباره	۷۹	نَشْكَ	۲۲	نال
۱۱۳	نودره	isp. (۴۳)	نَشْكَج	(۴۰)	ناورد
۲۷	نوز	۴۴	نَشْل	۲۱۰	ناوه
۱۶ (۱۰)	نوژ	۲۷	نَشِیْب	۱۷	ناهار
۱۳۳	نوسه	۱۲۴	نَشِیْمَن	۴۲	ناهیذ
۲۲	نوش	۲۳	نَغام	۱۰۶	نَیْبِرِه
۲۴	نوش	۳۶	نَغْنَع	۲۸	نَخ
۱۰	نوف	۴۱	نَغْرَشا	۲۹	نَخ
۱۲. ۱۰۰	نَوَك	۱۳	نَغَاغ	۳۲	نَخْج
۳۶	نول	۸۹	نَغْرین	۵۲	نَخْجِذ
۷۲	نون	۳۶	نَدَو	۴۳	نَخْجِل
۱۷	نوند	۴۰	نَکوهش	۳۱	نَخِیْز
۴۳	نویذ	۵۹	نَکُون	۴۱	نرد
۴۴	نویذ	۹۰	نَلْک	۴۸	نَرگَمان
منو	نویذن vide	۴۹	نَمَج	۵	نَزاد
۱۳	نهاد	(۱۸۸)	نَمونه	۲۶	نَزْد
۳۰	نهار	۱۸۸	نَمونه	۳۴	نَس
۳۳	نهارى	۴۳	نَوا	۱۱۲	نَسْترون
۳۸	نهارین	۴۴	نَوا	۱۱۰	نَسِر
۱۹	نهاز	۴۵	نَوا	۹۵	نَسْرین

خ	۵۲	وخشور	۹	نهال
۳۱	۲۷	ورارود	۱۴۸	نهاله
۹	۱	ورتاج	۳۲	نمچین
۲۳	ar. [۳۸]	[ورد]	۱۸	نهمار
۹	۵۳	ورده	۱۲۸	نهین
۲۰	۱۸	ورسیج	۲۴	نهیپ
ar. (۱۸)	۳۵	وریغ	۳۱	نیا
(۸۳)	۴۷	ورغان	۴۴	نیایش
(cf. ۱۷)	۲۰	ورکاک	۱۳۳	نیرنگ
۷	۲۳	وریب	۱۲	نیرو
۱۸۵	۳۷	ورنخ	۱۸	نیسو
(۷)	۱۸	وسناد	۱۴۴	نیم‌لنگ
۸	۳۸	وسنی	۸	نیو
ar. [۱۴۰]	۲۰	وشخ	۱۴	نیوش
۷۴	۲۸	وغیش		
۱۰۸	ar. (۴۴)	ویحک	و	
۱۱۲	۳۵	ویدا		
۹۸	۴۵	وین	۱۲۸	وانگر
۲۶	۶۵	ویر	۸	واخ
۴۲	۱۲۸	ویژه	۱۷	واذیح
۷۵	۴۴	ویک	۱۱۸	وارن
۱۵	۳۹	ویل	۶۴	وارون
۲۰			۳۳	والا
			۱	وام

[۴۱]	[یَکَبَارَگَی]	ی	۱۱۷	هَنَک
۱۸	یَکَران	ی	۵۹	هور
۷۴	یَکَسون	۳۴	pehl. ۱۸	هوش
۴۵	یَل	۲۲	۱۹	هوش
۱۹۱	یَلَه	۳۵	۲۰	هوش
۲۵	یوز	(ز ۲۲)	۳۶	هَویدَا
۶۶	یون	(ز ۲۲)	۲۷	هَبَخ
		۴	۵۵	هَبَرَبَد(ی)
		۱۳۴	۴۱	هَبَکَل
		بَبَرُوجِ صَنَم (ک ۱۴۳)	۴۲	هَبَکَل
		[۵۱]	۹۱	هین
۳۰	?	۸۰	۹۲	هین
۱۳۰	?	۵۶	۶۷	هَیون
مِب			
رَنَک			



فهرست دوم

مشتمل بر الفاظ غریبه و غیر مألوفه که ازین کتاب انتخاب شد

a. 112 b	بادروج	120,1	اصطبل		
21,17.40,1 (2 sg.)	بادی	84,13	افکنند		
71,16	بارها	142,9	افچه	19,14	آبدار
17,14	بازیکن	12,18	آقمشه	40,12	آبکینه
103,16.134,9	باقلی	134h	آل	38,12	آبکینه گز
99,11	بچه دان	140,2	النی	23,6	آتش زن
17,3	بزنگر	99,5. 78,9. 83,10	الرو	23,13. 33,6. 49,10	آتش زنه
119,16	برج کبوتر	11,5	اماله	28,5?	آتش نعل
78,15	بز کوهی ^b	29,9	انبوه	133,13	آش 49,17 چرب آش
54,15	بسودن	58,8	انداختنی	134,10	آل
110,7.d	بغلطای	12,5	اوختادن	37,14	آواره
a. 1280	بقاله الحماء	141 g	اونکالتی	12,2	آهار
98,5	بقول	128,10	اوار دادن	18,15. 21,9	آبا
73,1	بلايه			24,4	آبای
110,11	بند	109,11	ب: بنهشت	137,9	اختاجی
42	بوتیمار	54,5	عمراس	13,4	ادیم
133,7	بورینه	137,3	بابل	80,17	اُرمک ^a
110,5	بوستان افروز	111,15	بابونه	70,8	اسپرغم
		50,1	بازگرفتن	90,7	استران پردعی
		112 b	بادرنجبویه	27,1. 110,12	اُشان

b) an legendum? cf. Hoffmann, Auszüge aus syrischen Akten, n. 134.

a) cf. russ. армякъ?

۵۳,۳ تره دوغ
۴۳,۱۱ تغار
۱۳۰,۷ تگمه
۱۰۶,۱ تنک
۲۹,۱۶,۸۸,۷ تنه
۱۳۰,۴ تنیدن
۱۳۴,۹ توقیع
۴۰,۱۵ تیرمه
۴۱,۷ نیمو

ج

۱۹,۴, ۶, ۵۸, ۱۳ جاروب
۱, ۱۴, ۷۴, ۱۲ جامهء خواب
۱۰۳,۱۶ جاورس
۱۰۷,۱۲ جزع
۱۴۰,۵ جغت کردن
۱۰,۶ ? جوز مغزه
۱۲۴,۹ جوزق
۱۰۰,۱۸ جویایی
۱۳۶۰ جویک پشت
۱۴۹,۲ چهار
۷۴,۱۴ جهانیندن
۳۶,۳ جهوذ
۱۳۸,۳ جیحون

چ

۱۸,۱۵ چار پهلو شدن
۹۱,۳, ۱۰۱,۱ چاوش

۳۴,۱۷ پنبه زار
۲۹,۹ پنبهء زده
۱۶,۵ پنیرک
۴۷,۱ پوستین دوز
۲۳,۳, ۳۶,۷ پوشاندن
۹۰,۱۰ پول
۷۲,۱۸ ? پهل
۴۸,۱۹ ? پیچاپیچ
۱۱۳,۳ پیراشتن
۳۹,۶ پیشاب
۲۰,۶ بینوک

ت

۲۹,۲, ۷۶, ۱, تار و مار
۴۰,۳ تبره
۱۲۰,۶, ۱۲۸, ۱۱ تب ولرز
a. ۱۰۱,۴ تندق
ترایندن
۰, ۱۶ ? تراز
۸,۱۸ تراویندن
۲۰,۹ ترف
۸۶,۱۱ ترکناز
۱۶,۱۹ ترکبان
۳۳,۱۶ ترکینه
۹۶m ترنیاں
۱۱۲b ترهء خراسانی

۱۰۰,۱۹ بویایی
۲۲,۴ بهار
۳۹,۵ بهمان
۱۳۰,۱۳ بهمن
a. ۹۷۲ بیضة
۳۶,۱۰ بیگار
۲۷,۸, ۴۹, ۴, ۸۱, ۱۵, ۱۳۰, ۱ بیل
۱۳۳,۷ بیمارستان
۱۰۰,۱۷ بینایی
۸۴,۸ بینیء موزه

پ

۹۸,۱۰, ۱۲۴, ۱۳ پا برجا
۹,۱۹ پاسبک
۸۲,۱۴, ۹۴, ۳ پاشیندن
۱۰۰,۱۷ پالانیه
۹۰,۲ پای افزار
۱۲۱,۶ پغش
۱۲۸,۲ پرپهن
۱۰۲,۱۱ پرچم
۲۷,۴ پرچین
۱۲۷,۳ پرز
۷۳,۱۲ پرستوک
۱۲۰,۱۴ پشته
۳۳,۳, ۱۲۴, ۱۱ پنبهء دانه

خویشمن ستایی ۶۸, ۱۰	خانقه ۹۰, ۱۰	چراغ واره ۱۳۳, ۵۷
خیری ۱۱۰, ۱۱	خانگی ۷۲, ۸. ۱۰۰, ۱	چراگاه ۱۰۰, ۶
خیط شمس ۱۳۰, ۱۲	خبر برنگ ۲۷, ۵۷	چرخك ۱۱۰, ۱۰
خیگ ۱۲۸, ۹. ۱۴۱, ۷	خُتْمَه كُن ۴۰, ۱۴	چشم زخم ۲۷, ۹
خیو ۱۱۲, ۴	خربزه زار ۵۱, ۱۱	چشم و هام ۹۰, ۱
	خرزه ۱۲۰, ۶	چغز ۷۲, ۷. ۷۴, ۷
د	خرمن ۱۲۰, ۹	چفتگی ۹۳, ۱۱
دامن ۲۳, ۱۲. ۴۰, ۱. ۶۸, ۵	خز و بز ۷۹, ۱	چکن ۱۱۰, ۷
دبه ۶۳, ۱۳. ۶۴, ۳. ۷۲, ۱۷	خزر ۵۳, ۱۰	چوب بست ۱۱۳, ۳
دبه خایه ۲۲, ۱. ۴۷, ۱۳	خزیدن ۶۳, ۱۴. ۷۰, ۵	چهار دیوار ۷۰, ۱۳
دُخنه ۲۷, ۹	خزینه دار ۳۰, ۹	چینه ۴۴, ۱۶
درپینه ۶۴, ۱۲۷	خسروانی ۸۱, ۸	ح
درمنه ?? ۷۲, ۱۱	خَشْتَك ۱۱۸, ۱	حرکت معروف ۱۱, ۵
دستار ۹۷, ۸. ۱۲۳, ۳	خَشْتَه ۱۱۸, ۱۰	حزمه ۱۲, ۷
دستارچه ۷۴, ۶	خشخاش ۳۹, ۵	حصیر ۲۴, ۵. ۲۹, ۵
دستار خوان ۱۴۱, ۱۷	خشوذن ۶۲, ۱	حصیری ۲۴, ۸
دست افزار ۷۹, ۱۰	حط عزیمت ۸۸, ۱۱	حلاوا ۱۸, ۱۳. ۲۱, ۹. ۲۱, ۷
دُشَبِل ۱۱۹, ۵	خفه ۵۷, ۱۴. ۷۴, ۵. ۷۰, ۸	حمامی ۲۰, ۱۰. ۱۳
دق ۷۳, ۲	خُلُخ ۷۸, ۱. ۸۱, ۹	حویجی ۷, ۵
دلخون ۷۱, ۱	خلپدن ۸۴, ۷	خ
دم خرچنگ ۸۲, ۱۱	خمره ۴۱, ۱	خاشاکدان ۱۱۰, ۷
دندان ۷۹, ۱۳	خنبره ۴۰, ۱۲	خاك خنبر ۱۰۰, ۱۴
دندیدن ۹۷, ۳	خور ۱۱۹, ۱۴	خاکستری ۵۰, ۹
دوتا ۸۷, ۶	خویشمن راستا ۱۷, ۷۷	

۱۱۲, 2	سپرغم	۱۳۹, 11	ربواس	۷۸, 12	دوربان
۱۳۹, 10	سپیده دم			۷, 12, ۹, 4, ۱۲۱, 12	دوشاب
۱۲۵, 5	سخت چشم	ز		۷۴, 6	دوشاخ
۷۹, 10	سرتینز	۱۹, 2	زاج	۵۵, 1, ۱۲۹, 8	دهره
۲۷, 8	سر چفته	۷۱, 11	زاده ناک	۱۲۴, 14	دُهل
۱۰۳, 3	سرخ ییغ	۱۲۸, 3	زخمه	۹۹, 7	دهلین
۴۸, 11	سرشوی	۴۲, 1	زردچوبه		د
۴۹, 16	سرفه	۳۱, 6, ۱۳۲, 5	زغن		
۷۰, 14	سرکشاده	a. ۱۰۳m	زفرین	۹۴, 13	راستین
۷۶, 5	سرود	۱۴۰, 9	زَنار	۳۹, 7	راسو
۳۰, 11	سریشم	۲۸, 10	زندخوان	۱۲۱, 11	راوف
۱۳۷, 14	سکندری	۱۳۷, 1	زنگ	۹, 21	راوفی
۴۱, 6	سله	۲۹, 7, ۱۱۹, 10	زوپین	۴, 6, ۱۲, 7 var. ۴۵, 12	رُزمه
۲۵, 16 ?	سم خباط	۱۴, 13	زهرابخور	۳۵, 4	رسیلی
۱۳۹, 11	سمان	۲۵, 5, ۷۴, 11	زیلو	۱۰۷, 10	رطب لسان
۲۷, 13	سندان			a. ۱۰, 14	زفری
۸۸, 18	سندلی	ث		۸۵, 4	زندپیشه
۲۴, 1	سنگستان			۹۳, 2	زندش شکنجه
۱۴۰, 12 corr.	سِنی	۷۴, 7, 10	زکیندن	۱۵۱, 1	روایی
۳۲, 13, ۷۲, 3	سوخده	س		۱۲۸, 12	روسپی باره
۲۳, 2	سوزانین			۱۰۹, 1	روناس
۱۰۸ h	سوغلی	۱۱۹, 6	سبو	۷۵, 1	روی
۸۵, 1	سوفار	a. ۱۳۸, 14	سبیل	۱۰, 5	ریچال
۱۱۱, 13	سر کُرفتن از	۲۳, 13	سپاهی	۳۵, 11, ۹۳, 9	ریم
۹۵, 13	سپیلِ یمانی	۱۲۰, 6	سپرز		

صبا مه	ص	سیخ
۹۷۱		۱۰۸, 8
عود قباری		سیس
۲۳, 8		۸۰, 17
غ	صابون	سیل خیز
	۲۰, 12	۲۹, 1. ۱۰۷, 7
غلیبره	صاع	سیم پالا
۹۹m	۲۳, 12	۱۱۴, 3
ف	صك	ش
	a. ۷۴ e	
فتح باب	صندوق	شاسپرم
۹۹, 5	۱۱۰, 7	۱۱۲, 2
فراویز	ط	شاگردانه
۰۲, 10		۱۳۹, 1
فرسب	طبلغو	شانه
۳۳, 4. 10. ۳۹, 17	۱۰۳ d	۲۳, 13
فرنج	۱۰۴, 15	شبان
a. ۱۲۸ d	۳۲, 4	۳۲, 8. ۱۸, 19
فرهخن	a. ۹۹ m	شرب مصری
۸۴, 5	t. ۳۲ r ?	۹۴, 4. ۵
ففاع	طرازین	شرزه
۹۷, 5	طرنیان	۹۳, 6
۱۸, 1. ۴۱, 6. 11	طوار	شطرنج
۱۰۰, 2	طبرکی	۳۴, 13. 16. ۱۲۹, 6
۱۲۰, 3	طبلسان	شکره
فلکهریس	۷۲, 5	۱۰۹, 3
	۹۰ h	شکریندن
ق	ع	۷۳, 7
قپان	عبقریء حسان	شکفانیدن
۱۰۳, 2. ۱۲۳, 4	۱۰۹, 14	۲۷, 12
قرغی	۲۰, 3	شل
۱۰۳۷۰	علم پرس	۸۴, 2
قرنفل	عزایم خوان	شالوار
۲۰, 8. ۱۲۸, 6	۸۸, 12	۹۹, 12
قز	عصیب	شنوایی
۱۳۰, 4	۲۲, 8	۱۰۰, 19
قفیز	عظیم گوهری	شنیدن
۹۸, 3	۱۰۳, 14	۱۰۱, 10. شنود ۱۹, 19
۱۸۱	۱۱۹, 3	شونیز
۱۰۷, 12	حقق	۲۲, 9
فلپاسنگ		شیراز
		۲۹, 18. ۴۰, 14
		شیره
		۱۰, 2
		شیلان
		۱۱۲, 7

۲۷.15 var.	کُشکر	۱۰۳.15	کُنک	۳۹.18	فلیا
۱۲۹.11.۱۳۴.2	کُنگونه	۹۳.7.۱۰۴.12.۱۴۴.5.۱۳۳.7	کُلیچ	۱۸.15.۲۱.9.۱۲۹.16	قلیه ۱۳۳.13
۵۷.12.۸۷.2	کُلویند	۷۲.12	کمان کُروهه	۱۲۰.2	قماش
۷۰.15	کُنده	۷۳.9	کمان کُهره	۱۳۹.13	قهستان
۱۴۱.17	کُنک	۳۳.12	کُنجاره		
۴۹ k	کُواز	۴۰.13	کندوله	ک	
۱۰۱.1.۱۰۸.8	کُورستان	۱۲۸ m	کنغالکی	۱۳۲.1	کاریزکن
۹۰.14	کُوسفند کوهی	۱۲۹.7	کُنک	۱۱۳.17	کان
۱۰۰.18	کُویابی	۵۳ a	کُنکرماس	۸۰.3	کالینن
۱۰۱.1	کُیرای	۲۳.۱.۷۹.4	کوشک	۱۰۹.10	کاره
		۵۵.15	کون خری	۸۴ g 7	کاویران
ل		۳۱.10	کهربا	۷۲.11	کاهو
۱۳۹.۱	لاک	۹۸.3.۱۰۴.15	کَیل	۹۴.16.۹۹.11.	کتاجی
۹۹.5	لآل	ک		۹۰.15	کندبانو
۱۰۱.19	لباچه			۹۷.10	کُرد
۲۷.6	لیلاب	۳۹.18	گازر	۴۹ d	کرز
۲۹.16.۱۰۹.3	لیم	۳۹.13	گاو آهن	۹۷.11	کرمان
۱۱۰.1	لجه	۱۲۴.1	گاورس	۹۰.15.۸۹.3	کرمک
۲۲.15	لحم طیور	۱۳۱.15	گُذو	۵۹.2	کُزدهان
۳۰.13	لِزاق	۷۲.17	گُرسنه	۹۸.6	کُشتی
۷۵.17	لِفاق	۷۷.3	کرفت و کُیر	۹۹.12	کشتی کُیر
۷۰.6	لُک	۱۱.18	گُرگانج	۹۸.6	کشف
۳۲.12	لم یزلی	۱۳۹.4.6	گُل کشینن	۱۱۰.3.۲۰.4	کشک
۴۲.9	لنکر	۱۱۹ r	گُرنک	۱۱۹.3	کلاغ بیسه

۱۱۷, 16	نیم تنه	۸۱, 14	میخ ستام	۷۹, 1	لوت و پوت
۹۲, 13	نیم درج	۸, 10	میر مجلس	۱۰, 8	لوزینه
۷۴, 13	نیم کاسه	۳۰, 9	میر میدان	۹۹, 8	لوغیندن
۷۴, 1	نیم کوزه	۴۰, 8	میل		
		۸۹, 14	میلامیل	م	

۵

۱۰۸, 1	هرا		ن	۱۹, 9	مازو
۴, 16, ۹۸, 9, ۷۴, 10	هزارستان	۲۳, 4	ناسره	۴۳, 11	ماست فروش
۴۳, 18	همپذری	۸۹, 3	نبات مصر	۱۴, 15, ۷۸, 17	مانی
۸۲, 14	همشین	۹۳, 13	نثار چین	۹۰, 11, ۳۳, 3	ما وراء النهر
		۹۱, 17	نخشب	a. ۹۴	محور
		۳۴, 13, ۱۲۹, 6	نرد	۱۲۳, 16	مردك
				a. ۹۴, 5	مرط

ی

۳۸, 6	ی: فتدی	۱۴۸, 17, ۱۰۵, 17	نشستن: شینف	۸۲, 5 ?	مرغ الهی
۱۸, 1	یخچال	۱۳۲, 1	نقب زن	۳۰ h	مشتري
۱۳, 20	یشم	۳۱, 14	نقره خنگ	۳۷, 9	مشکبیز
۱۰۹, 17	یکبارگی	۱۰۷, 5	نم دادن	a. ۹۷۲	مغفر
۹۱, 14, ۱۱۳, 17	یکسره	۴۹, 11 ?	نم گرفتن	۸۱, 17	مقامری
۳۸, 10	یوغ	۸۷, 13	نوال	۹۰, 11, ۹۱, 17	مقتع
		۹۰, 6, ۸۱, 14, ۹۱, 16	نوبتی	۱۳۱, 16	مقنی

av.	âgercepta	172 g
phl.	astodân	101 b
	awadum	156 c
av.	garô demâna	99 n
	*ham-basta	155 a
phl.	*mad-hôsh	174 h
	varavishn	100 n
av.	vâstra	156 b
ross.	армякъ	178 a

۱۱۹, 3	نوبهاری	۸۹, 4	مکیندن
۵۳, 6, ۵۴, 9	نوش	۱۲۲, 11	ملکت داری
۱۰۴, 5	به نوی	۲۱, 5	موسیقی
۲۷, 15	نی شکر	۹۷, 13	موم
۱۰۰, 13	نیم ناج	۹۹, 14, ۱۱۷, 6	موی زهار
		۹۴, 3	میان پا

فهرست سیوم

مشتمل بر اسما^۱ مؤلفان و کتابهای ایشان
که درین ورقا بنظر رسیده است

آتشکده — 92 h. cf. Addenda 189.

آداة الفضلا (cf. de Lagarde, Persische Studien p. 15) — 47 n. 87 a. 136 cm.

اسدی^۲ طوسی (cf. ibid. p. 38) — 30 i. 43 fn. 51 k. 59 a. 72 c. 83 p. 90 f. 93 b. 97 f. 101 b.

115 k. 116 d (گرساسب نامه) . 119 r. 123 i. 130 m. 132 ad. 138 a.

الاقانیم (cf. ibid. p. 36: اقنوم عجم ?) — 43 m. 89 c. 93 a. 95 e? 132 a. 138 a.

انوری — 75, 15. 116 d. 166 e.

البحتری — 75, 15

برهان قاطع (cf. de Lagarde l. c. p. 24) — 12 a. 19 b. 115 d.

بر علی حاجی — 115 g.

ترجمه^۳ صیدنه^۴ ابی رحمان بیرونی (cf. Rosen, les mss. persans de l'Institut des langues orientales p. 299) — 139 n.

تحفة الاحباب (cf. de Lagarde l. c. p. 27) — 24 dl. 36 g. 49 g. 52 h. 54 n. 58 a. 59 e. 61 l. 70 b. 74 k. 78 h. 79 def. 80 b. 84 h. 90 i. 94 q. 107 m. 112 a. 116 d. 125 o. 127 lp. 128 cde. 133 o. 134 a. 135 n. 136 l. 137 e 138 b.

تحفة السعادة (cf. ibid. p. 28) — 87 a.

لغت حلیمی (cf. ibid. p. 17) — 10 i. 22 f. 23 b. 30 i. 33 t. 34 r. 35 e. 43 imn. 57 km. 64 n. 65 d. 68 e. 70 b. 72 c. 74 em. 76 fis. 78 ap. 79 d. 80 c. 83 p. 89 ep. 90 fh. 93 ab. 94 q. 95 e. 96 dm. 97 f. 101 bgk. 103 dm. 108 h. 110 gh. 112 ab. 115 k. 116 d. 119 r. 122 bg. 123 i. 124 l. 126 n. 128 chm. 130 m. 131 l. 132 ad. 135 k. 136 l. 138 a. 139 f. 141 r.

خفانی — 8, 3.

دقیقی — 43 f. 71 k.

تذکره^۵ دولتشاه — 92 h.

فرهنگ رشیدی (cf. de Lagarde l. c. p. 49) — 19 h. 25 x. 26 m. 27 b. 30 i. 33 d. 42 c. 72 c. 89 d. 100 a. 115 d.

رودکی — 18, 2, 7.

سراج اللغات (cf. de Lagarde l. c. p. 42. 35)—115 d.

سرمهء سلیمانی (cf. ibid. p. 42)—90 i. 140 g.

مجمع الفرس تألیف سروری (cf. ibid. p. 56) 11 e. 13 i. 22 i. 26 em. 32 r. 33 t. 34 r. 36 g. 37a. 38 o. 42 c. 43 l. 46 f. 47 aⁿ. 48 i. 49 e. 54 k. 61 ln. 62 k. 64 e. 66 e. 67 n. 68 e. 70 f. 74 k. 76 fgs. 78 h. 79 eg. 8: o. 87 a. 89q. 90 i. 91 a. 94 eq. 97 g. 101 o. 107 l. 112 a. 116 dh. 118 i. 124 l. 125 o. 127 ep. 128 cde. 129 l. 130 o. 136 ce. 137 o. 138 b. 139 n. 140 go. 141 m.

شرفنامه (cf. de Lagarde l. c. p. 43)—39 i. 59 e. 11. J. 128 l. 132 a. 134 a. 136 m. 139 n.

فرهنگ شعوری (cf. ibid. p. 50)—10 i. 19a. 21 ab. 23 c. 24 l. 33 t. 43 l. 46 p. 47 aⁿ. 49 ghi. 54 h. 65 b. 77 bl. 79 f. 80 dk. 88 a. 91 f. 92 n. 94 q. 101 h. 104 acr. 105 l. 106 a. 123 i. 132 a. 140 k. 141 dg. 142 h.

شمس — 144 nota. 152, 15.

ملا شمس الدین محمد کشمیری (auctor lexicī a M s vv. فیصله et نیلنگ laudatus)—83 o.

معیار جمالی تألیف شمس فخری (cf. de Lagarde l. c. p. 62)—10 i. 11 e. 13 i. 16 g. 17 cⁿ. 19 a. 21 ab. 22 fi. 23 bc. 26 m. 27 b. 30 i. 33 t. 34 r. 36 g. 37 a. 42 c. 43 ln. 46 fp. 47 an. 48 i. 49 hi. 51 hk. 54 k. 57 k. 61 ln. 62 k. 65 b. 66 e. 67 n. 70 f. 72 c. 74 k. 76 fgs. 77 l. 78 eh. 79 efg. 80 d. 83 op. 87 a. 88 a. 89 cd. 90 fhi. 92 an. 93 ab. 94 bq. 97 fg. 101 bghkmo. 103 dm. 104 ac. 105 l. 106 a. 107 l. 110 h. 112 a. 116 deh. 120 m. 122 b ? 123 i. 124 l. 125 ho. 126 n. 127 ep. 128 ehm. 129 l. 131 l. 132 a. 136 ca. 138 b. 139 f. 140 ko. 141 d.

عنصری — 8, 241, 17. cf. Addenda 189 bis.

غیاث اللغات (cf. de Lagarde l. c. p. 45)—30 h. 115 d.

فرالاری — 32 n.

فرخی — 92, 5. h. 134 e. cf. Addenda 193.

شهنامهء فردوسی — 7, 20. 8 a. 39 i.

فرهنگ جهانگیری (cf. de Lagarde l. c. p. 45)—17 c. 23 a. 49 e. 54n. 79 a. 87 a. 91a. 130g.

فرهنگ علمی (sic, cf. Blochmann, Contributions JASB. 36, l. p. 5 nr. 35)—139 n.

قطران (lexicographus quidam)—51 k.

کمال الدین اسمعیل اصفهانی — 48, 17. g. Cf. Addenda 192.

لسان الشعراء (cf. de Lagarde l. c. p. 52)—119 g.

لطیفی — 44 o.

لغات شهنامه (cf. Flügel I, 141)—16 g. 83 o. 140 g.

جميع الفصحاء — cf. Addenda 188. 189. 193.

مجموعه شعراء (cf. Dorn p. 312)—92 h.

معروفى — 7, 19.

منتخب اللغات تأليف رشيدى (cf. Rieu p. 510)—50 f. 130 p.

منوچهرى — 8, 1. cf. Addenda 188.

مؤيد الفضلاء (cf. de Lagarde l. c. p. 55)—74 i. 136 ce. 139 n.

السامى فى الاسامى للبيدائى (cf. ibid. p. 58)—35 e. 136 c.

نسخه ميرزا (cf. Blochmann l. l. p. 6 n. 86; exstat initio et fine deficientibus in cod. Musei Asiatici 477)—87 a.

لغة نعمة الله (cf. de Lagarde l. c. p. 63)—22 f. 32 r. 34 r. 44 i. 49 dg. 51 k. 62 r. 65 k. 74 e. 89 c. 92 l. 94 k. 112 b. 120 m. 125 h. 134 hi. 135 n. 137 o. 140 g. 141 g. 142 h.

محمد بن محمود الأملى اuct. نفايس الفنون فى عرايس العيون — cf. Addenda 188.

صاح الفرس تأليف هندوشاه نخبوانى (sic, cf. de Lagarde l. c. p. 44; العجم)—30 i. 51 k. 93 b. 122 g. 128 c. 130 m. 132 a.

رساله حسين وفائى (lexicon ab FM laudatum)—79 b. 83 o. 87 a. 112 a. 116 d. 128 c. 136 ce. 138 b.

Blochmann—57 o. 186. 187.

Bundahishn—138 h.

Coranus—58 p.

Dorn—187.

Dozy—64 e.

Ethé—32 n.

Fallon—45 d.

Flügel—144. 186.

Hoffmann—178 b.

de Lagarde—18 c. 20 a. 49 k. 185 sqq.

Rieu—144. 187.

Bar. Rosen—143 f. 185.

Yasht—138 h.

Zenker—108 h.

CODICES: Bibliothecae Imp. Publicae:

Bibliothecae Caes. Viennensis:

Bibliothecae Universitatis Imp. Petropol:

Musei Asiatici:

Musei Britannici:

322 Dorn—92 h.

491. 492 Dorn—134 h.

529 Flügel—144 nota.

92—48 g.

941—Addenda 189

174—Addenda ad p. 8.

477—187.

837 a—Addenda 188.

Fonton 11—65 k.

Or. 248—194 nota.

Confer etiam pag. 2.

VERSUS auctori huius lexicī falso adscripti: 23 c. 32 n. 92 a. 94 h. 116 e.

ADDENDA ET CORRIGENDA.

نمودن — ۳, ۸ pag.

صَلَب — ۴, ۲۴ pag.

جمع النصحاء • M a' r ū f f i i poetae nulla fiat mentio, haec pauca v. 19 Quum in ceteris تذکره

auct. امیر الشعراء رضا قلی خان المختص بهدایت (ed. lith. Teher. I pag. 505)
deprompta afferantur.

معروفی^۱ بلخی اسمش ابو عبد الله محمد بن حسن ، بکمالات موصوف و بجلاالات معروف
کلامش بر کمالش معرف و مقامش بر مقالش موصف ، از شعرای آل سامان و بخته ساز
طبع خامان بلکه بختگان را با وی خامی و خامان را ناخامی ، از اشعار وی نیز چون اغلب
مقدمان از انصراف زمان چیزی در میان نمانده این چند بیت ازوست

دوست با قامت چون سروین بر بگذشت ، نازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم
باده بر ساعدش از سانکنی^۲ سایه فکند ، گوی از لاله بشیزهستی بر ماهی^۳ شیم
وان دور لغین بر آن عارض او گوی راست ، بگل سوری بر غالیه بفشاند نسیم
گشت برگشته سیه جعب نو عین اندر عین ، گشت پر تاب سیه زلفی نو جیم اندر جیم
در مدح عبد الملك بن نوح سامانی گوید

ای آنکه مرعدو را صبری و حنظلی ، ای آنکه مر ولی را شهدی و شکری
آنجا که پیش بینی باید موفق ، آنجا که پیش دستی باید مظفری

نم

pag. ۸, 1 Hic versus Mind'chirfi neque in editione A. de Biberstein Kazimirski (Par. 1887)
neque in ed. lith. divani quae Tabrizii s. a. prodiiit invenitur, sed in encyclopaedia نفایس
الفنون inscripta (cod. Musei Asiatici 837a fol. 25) tres versus afferuntur, qui sunt:

نوی نو ای خوب نرک نو آیین ، در آورد در صبر من بینوایی
زنی گوی خوش ورنه بس موی زن sic ، که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
زوصفت رسیده ست شاعر بشعری ، ز نعت گرفته روایی روایی

a) sic , an سایه کنی ؟

pag. A, 2 Pari modo versum 'Un ç u r l i in ed. lithogr. Tabriz, non inveni.

A, 10 — میر

۱۰, 17 — زهره^۵ مرغ

۱۳, 15 — ۲۳ کبست

۱۵ f adde: N s. v. برزین

۱۶, 19 de voce لوح cf. R

۱۸ m adde: L s. v. یاری

۲۱ e cf. S s. v. آکشته

۲۸ — ۳۱ corrigantur numeri versuum ۲۳ sqq.

۳۰, 15 — جغد

۳۱, 7 — ۶ داشاد

۳۲, 13 — پود

۳۳, 16 — ۳۴ کفین

۳۴, 14 — سپین

۳۱, 17 Hanc quædam 'Un ç u r l i in libris nuper ab amicissimo Val. Zukovskio e Persia allatis reperi; textum ad fidem codicis Bibliothecae Imp. Universitatis Petropolitanae nr. 941 (A), editionis lith. supra laudatae (B), vol. I. libri الفصحاء (C) et آتشکد cod. Musei Asiatici nr. 174 (D, qui tamen vss. 1. 3. 14—18. 37 tantum habet) recognitum hic excudi curavi.

pag. ۹, 4 pro ۷ legas ۱۶

۱۳, 3 — کوبال

۱۴, 9 — کاو

۱۵ p adde: خفته (N) S

۱۶۱ adde: N

۲۱, 6 — ۶۲ سنج

۲۶, 1 — مخ

۳۱, 2 — رخسارشان

n cf. S s. v. بالای

۳۲ a cf. S s. v. دوح چکلو

۳۴ o adde: N

۳۶ n — ipsa

قصیده^{۲۰} عنصری

C357 در مدح باین الدولة سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین گوید^a

A105 اگر به نیرمه از جامه بیش^b بایند تیر چرا برهنه شود بوستان چو آید نیر^a
B 25

اگره زره نبرد باز بر هوای لطیف چنین که بُرد زره بارها^d صغیر و کبیر^۲

اگره^c فرو شود آهن بآب و طبع آینست^e چرا بر آید^f جوشن همی بروی غدیر^g ۳

آهن بطبع^a e) 1 چنین زره که بُرد AB بارها^d B و گر^c B از کیش جامه^b a) > ABD
B و زرد محست A زرد از چیست^b h) گودال آب B: BD g) glossa in margine B: f) آمد B: از انست

- ۸10:۵۷ رز از فراق صبا خونگری و زرد ریست^k رخاں زردش برگست و خون دینه عصیر^۴ ۴
 چو خون شدست سرشک رزان و ناشده^k خون کهرز بصورت پیران شدست و ناشده^k پیر ۵
 رز از زبیری پزرد و آتیره گشت رواست جوان و نازه و روشن بست^m دولت میر ۶
 یمین دولت عالی امین ملت حق که زیر طاعت و عصیان اوست خلد و سعیر^۷ ۷
 B 25۷ خدای عز و جل آنچه نو بیندیشی بیافریند^۵ مر او را بیافریند نظیر ۸
 بلوح بر چو قام رفت از ابتدای سرش همی نشست^p همی گفت مدح او بصیر ۹
 همیشه هست چهارم سپهر حاسد چوب از آنکه او را چوبین بود حنا و سریر ۱۰
 بسند دهند زعکس رخ هزیمتباناش مر ارغوان را نتوان شناختن ز زویر ۱۱
 بصیر اگر به^۹ عداوت بسوی او نگرد برون جهد بقفا^۲ دینه از دو چشم بصیر ۱۲
 هوای او بلطیفی بصر برون آرد چوبوی پیرهن یوسف از دو چشم ضریر ۱۳
 بدانکه آرد عفو و عطا بود^۵ بر او زیکنه غنی به^۴ گناه کار فقیر ۱۴
 خدای سخت وقوی گفت باش آهن را زهر آنکه^{۱۱} دو بود اندر آهنش تدبیر ۱۵
 یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر دگر که باشد در گردن عدو زنجیر ۱۶
 هنر سرشته کند با^۷ گهر برشته^w کند مهری که کند مدح شاه را تحریر ۱۷
 بلفظ دریا گوئی کفش بود^۵ معنی بخواب دولت بینی رخس^x بود تعبیر ۱۸
 A 106 نه مر جلالت را جز^۷ خصال او اصلست نه^{۱۱} کفایت را جز^z رسوم او تفسیر ۱۹
 B 26 نسیم و روی باکسیر زر کنند همی زبطنی زر کنند از مدح او به از اکسیر ۲۰
 چنان بدانند تدبیرها که پنداری همی برادر تدبیر او رود نقدیر ۲۱
 بیوسه داخن نامش بمدح در عنوان فرود^۵ بصر از دینه سوی دست دبیر ۲۲
 بزرگ همتش اندر ستارگان فلک سخن بواسطه پیدا کند همی بسفیر^۳ ۲۳
 نه قوت حرکانش همین زیارست متجمان نشانند خیر را زشریر^a ۲۴

را تو اندیشی o) > C n) شدست m) A پرمرده I) > B om. k) فشرده^۶ انگور i) B gl.: B r) ز q) > C 10.11 vss. از ابتدا C را ابتدا سیرش همی نوشت ? itane C p) بیافرید و زهر او بود اندر آهنش A بخاصیت u) AB بر CD t) و A om. Cl دهد BD برد (۱ q) چشم: gl.: A a) غیر از B جزو z) > C 19.20 vss. A; غیر از (y B همو x) نوشته AB w) با (v)

همیشه بودی نائیر آسمان بر زمین
 ز علم^۵ او اثری ناقصست کوه بلند
 چو شاه قصه عدو کرد و رچه^۶ دور بود
 بنزائیکه تیر کشیدست شاه حمله کند
 قیاس شاه چو ابر و محامدش چو سرشک
 بچود مرکبی اورا حسد همی^۱ کند ابر
 گهی زگرد سپاهش زمانه سومه کند
 چنان زمیند زاشادی موافقان ملک
 بجاه و علم^۳ و باقبال^۲ و فضل و عز^۴ و هنر
 مخالفانرا از بیم او همی دارد
 برنج آرز و بندل نیاز و شدت فقر
 زبس که^۵ بیند پیگان شاه روز شکار
 زحرص مدحش اندر زمین ایران شهر
 جگر شکافت^۲ هنگام زخم شمشیرش
 همیشه مرکب او عالمیست پر حرکات
 بکوه ماند^۴ سیر ستارگان دارد
 بدست کندن مرغل را بسنگ سیاه^۷
 بزیر پای مر اورا چه دشت و چه دریا
 خدایگانا عزم تو فال قطع دهد
 جهان هر آنچه گرفتگی به بندگان دادی
 ز فضل اوست کنون اندر آسمان نائیر^۵
 زخشم^۱ او عرضی زایلست چرخ آئیر^۶
 اجل پذیره شود آردش گرفته اسیر^۷
 زیاده حمله^۲ بسوفا^۳ زه^۴ بدر^۵ تیر^۶
 ضمیر ما چو صدف شاعری چو بحر غدیر^۷
 چنان سیه زحسد گشت روی ابر مطیر^۸
 گهی بخویشتن اندر دمن^۹ بجای عبیر^{۱۰}
 کز آسمان نبود بر مرادشان تقصیر^{۱۱} B 26۲ ۳۲
 بآمن و دین^{۱۲} زی عقل و زینت^{۱۳} و توفیر^{۱۴} ۳۳
 چنانکه دم نتوانند زد مگر بر خیر^{۱۵} A 106۷ ۳۴
 بجای مور و بنگ دروغ و زاری^{۱۶} زیر^{۱۷} ۳۵
 بکوه^{۱۸} زرین گشتست دینه^{۱۹} بخییر^{۲۰} ۳۶
 همی برویند شعر ار پراگندند شعیر^{۲۱} ۳۷
 ز^{۲۲} طبع شیر مگر شیرش آب داد^{۲۳} بشیر^{۲۴} ۳۸
 همی خورد حرکات سپهر از و تشویر^{۲۵} ۳۹
 بود^{۲۶} که کند کوه چون ستاره مسیر^{۲۷} ۴۰
 نشان^{۲۸} چنانکه سنگ را بجمیر^{۲۹} ۴۱
 چو قلعه ای فلک برج بیستون حمیر^{۳۰} ۴۲
 ز مورگان همایون بفتح مرده پذیر^{۳۱} ۴۳
 زبیر^{۳۲} آنکه باندند آنچه ماند مگیر^{۳۳} ۴۴

پوته تیر: B gl. C g) زحمله^۵ که C f) گرچه C e) چشم A d) AB, > C d) اثر B et علم A c) نه B h) و B om. A n) om. B m) به C l) et vss. 32—34 زنب B k) > vss. 29.30 همی حسد B i) D زر h) به B s) > C s) شکافته B r) بکور C q) به C p) de versus lectione sensuque dubito A; زینت o) B; vss. ۴۲ و ۴۳ بفرزون بدخواه B w) بدست سیاه C ut videtur A میاه B v) sic A و add. o u) AB cf. آبداد t) B آنکه ماند^{۳۳} بکیر B y) > B x) C 42 sqq.

B 27 همیشه ناکه مدار سپهر و گردش روز
 گهی هلال بود ماه و گاه بدر منیر ۴۵
 بزیر دست تو باد این جهان و نعمت او
 اگر چه هست تو بیش ازین جهان حقیر ۴۶

[۸۱ کویر] — pag. ۱۴۳, ۱

شیراز — ۱۴۵, ۱۴

پرگز — pag. ۱۴۴, ۱۲

خنن ۴۶, ۱ delo c post

۴۸ g. Amoenissimum hoc Ka mā lē d dī ni carmen ex codice in margine laudato cum poeseos
 Persicae fautoribus communicare gaudeo

قصیده کمال الدین اسمعیل اصفهانی

۷۸۷ کسی که دست چپ از دست راست داند باز
 باختیار ز مقصود خود غماند باز ۱
 ولی شقاوت گلی چو در کسی آویخت
 بسا که شربت ناکامیش چشانند باز ۲
 ستیزه من و گردون بغایتی برسید
 که جان همی دهم داو غی ستاند باز ۳
 خیال دست تو یاد آمدست چشم مرا
 در ولعل بدامن همی فشانند باز ۴
 بنوی جان من اندر هدایت تو نمکست
 که خون ازین دل ریشم همی چکانند باز ۵
 شب دراز بود باز مانده دینده من
 چنین بود چو زخاک در تو ماند باز ۶
 بخت و موی خیال تو مردم چشم
 سرشک را بچوب و راست میدانند باز ۷
 چنانکه پیرهن غنچه دست باد صبا
 لباس صبرم در پای میدانند باز ۸
 هزار مشغله برگزیم از نفس هر گاه
 که آب دینده من شعله می نشانند باز ۹
 بسان بوی بیاد صبا در آویزم
 بر آستان تو ام بوکه بگذرانند باز ۱۰
 بچارمخ مره اشک را ببند کنم
 بگوشه چو ببینم برون جهانند باز ۱۱
 زهاب دینده من ابر را مباد حلال
 اگر ز اشک من این ماجرا برانند باز ۱۲
 چو دیدن برق جهنم ز ابر جانم گفتم
 که این بسرع درگاه خواجه ماند باز ۱۳
 شفاعتش توه در خواه ناز سوز دلم
 حکایتی اگرش اوقتند رسانند باز ۱۴

۱۵ زمن فراق تَواش در زمانِ رماند باز
 ۱۶ مگر بوصولِ توام پیر بگسترانند باز
 ۱۷ که با زمانه کُل وصل بشکافند باز
 ۱۸ بیفکنند که یکی را نپروانند باز
 ۱۹ بخدمت تو رسیدن نمیتواند باز
 ۲۰ که بند را زگرانی خود رهاوند باز
 ۲۱ که آبِ راحت از چاه غم خوراند باز
 ۲۲ که نیمتار ازان رشته بگسلانند باز
 ۲۳ گرم عنایت تو پیش خویش خواند باز

اگر بسهو نشاطی سوی من آرد بوی
 چنین که مرغِ دلم شد شکسته بال رهبر
 بخاک پای تو سوختند خورد مردم چشم
 بصد هزار جگر گوشه کز چه گیرد بار
 رهی بطبع گرانست و حضرت تو بلند
 زلفی عاطفت جذبه همی باید
 اگر زوصل تو سر رشته بدست آرم
 زمانه با همه نیروی خویش نتواند
 شوم چو نامه بپهلوی سوی درت غلطان

۵۱,15 hic versus exstat S. s. v. کهریز

۵۳n adde: L. s. v. کوازه

۵۹,8 — نوش

۶۱,10 — خش

۶۳,3 — زهش

۷۰,12 — سناک

۷۹,9 — پشنک

۸۴,8 — نوک

۸۶,8 — کشنانیست

۵۲d adde: L. s. v. میزبان

۵۸p — 28

۵۹o adde: L. s. v. اورمزد

۶۲,7 — کش

۷۰,4 — ناک

۷۸,7 — سلک

۸۳fannon شهبان scribendum?

۸۰,1 — کنجال

۸۷,3 addas: * نول نس باشد یعنی بیرون دهان

۸۸,9 — نرنجی

۹۲,2 — مدح

۸۸,12 — ناول

۹۲h Recte فرخی me scripsisse probat editio lithographica divāni Farruchli quao s.

1302 Teherāni prodiit (A); initium qaçidae quam apponere placuit etiam in **مجمع النسخاء** (B) legitur.

قصیده^۵ فرخی

دوش نا اول سپیده^۶ بام
با سمعی که از حلاوت بود
با بتانیکه من ندانم گفت
همه با جدهای مشکین بوی
گرهی را نشان بودم پیش
گرهی را بپای نا همه شب
زایستاده بر شک سرو سوی
حال از ینگونه بود و در همه شهر
چون چنین بود پس چرا گفتم
شاه گیتی محمد محمود
آنکه دولت بندو گرفت فرار
دولت او بملک داده نوین
همه آمیزها بدست قوی
میرمارا چون نیست چون خوی او^۷
در عطا دادن و سخاست مقیم
از بخیلی چنان کند پرهیز
تا بود ممکن و تواند کرد
سالی از خویشتن خجل باشد
خشم زانسان فرو خورد که خورد
گر مثل خصم را بیارزد

می همی خورد می^۸ برطل و بجام
مرغ را پای دام و دل را دام^۹
که از ایشان هوای من بگذام
همه با زلفهای غالبه فام^{۱۰}
بر نهاده بدست جام مدام^{۱۱}
کار می^{۱۲} را همی دهند نظام
وز نشسته بدرده ماه تمام^{۱۳}
زین کس آگه نبود جز در و بام^{۱۴}
قصه خویش پیش شاه انام^{۱۵}
زینت ملک و مغر^{۱۶} ایام
و آنکه گیتی بندو گرفت فوام^{۱۷}
وانده تازه روی خوش بهرام^{۱۸}
خاصه آمیز آنکه جویند نام^{۱۹}
چون خوی مصطفی علیه السلام^{۲۰}
در گریبی و مرد نیست مدام^{۲۱}
که خردمند پارسا زهرام^{۲۲}
نکنند جز بکار خیر قیام^{۲۳}
گر کسی را بحق دهند دشنام^{۲۴}
مردم گرسنه شراب و طعام^{۲۵}
خویشتن را خجل کند بلام^{۲۶}

A 112 v
B 456

A 113

نا همه شب sic B, qui reliquos versus om.;
a) خورد. ام b) > B c) انجمن B d) بروز A e) sic B, qui reliquos versus om.;
f) sic; an از در? بام g) sic, non liquet

دشمن فعل زشت و خوی لبام ۲۱
 باز یابی ازو بهر هنگام ۲۲
 تا ازین راه سر گذارد کلم ۲۳
 رازمردی برون دهن زمسام ۲۴
 که ازو هیچ کاری آید خام ۲۵
 شیرمردست و رازمرد تمام ۲۶
 همه از بهر او زنت حسام ۲۸
 ناصرش؟ ذوالجلال و الاکرام ۴۸
 باغ او پر تذرو کبگ غرام ۲۹
 نیکش آغاز و نیکتر انجام ۳۰
 هم بدانسان که بود ماه صبا ۳۱

عاشق مردمی و نیکخویست
 نازروبی و رازمردی و شرم
 گر تکلف کند که این نکند
 هر کجا گرم گشت با خوی او
 هیچ مردی تمام بخته که گفت
 لاجرم هرچه در جهان فراخ
 همه چون من فدای میرِ منتد
 جاودان شاد باد در همه وقت
 کلاخ او پر بتان آهوجشم
 بهمه شغلها که دست برد
 عید قربان بر او مبارک باد

۹۰, ۱۱ — غم ۵۰

۹۸, c adde: L. s. v. زه

۱۰۲ p adde: L. s. v. پژماید

۱۱۰, ۴ — خود خرو ۱۷

۱۲۰, ۱۶ — زخوده ۹۸

۱۲۸ b — J(MFB)

۱۴۰ — f) addidi g) cf. N etc.

۱۴۳, ۱۰ — در هفوت من

۱۴۳ med. adde: (۴۳ لك) دور

فتح ۹۴, ۵ —

۱۰۲ b cf. ۱۰۴, ۱۱

۱۱۳, ۳ — خو ۴۲

۱۱۷, ۶ — رنیه ۲۸

۱۲۳, ۶ — انگاره ۹۳

۱۳۰, ۱۱ — تله^۰

۱۴۰ o lectio ^{سنی} optima est.

۱۴۳ ۲ — delendum

L. B.

Dum huius libri ultimam plagulam corrigo, laetus mihi Lutetia Parisiorum affertur nuntius, inter codices Bibliothecae Publicae totum *Shamsi Fakhri* opus exstare (*Supplément persan* nr. 457). Cuius voluminis diligentius perscrutandi facultatem quanquam brevi tempore spero fore ut habeam, tamen textus editionem longius differre nolui, quum non dubitem, quin sic quoque liber meus aliqua ex parte prodesse possit.

Altero fasciculo, qui dis faventibus anno proximo prodibit, varietas lectionis e codice Parisino petita una cum praefatione, in qua de auctoris vita et scriptis agendum mihi erit, continebitur. Vale.

Dabam Petropoli d. $\frac{1}{1}$, m. octobris a. 1887.

По опредѣленію факультета Восточныхъ языковъ печатать разрѣшается.
С.-Петербургъ, 24 апрѣля 1885 года. Деканъ *В. Васильевъ*.

(М. П.)

Секретарь *К. Голстунскій*.

SHAMS I FACHRII

Ispahānensis

LEXICON PERSICUM

id est
libri Miĵār i Ġamālf pars quarta
quam

AD FIDEM CODICIS PETROPOLITANI RECOGNITAM

annotatione critica adhibitis ceterorum lexicographorum testimoniis instructam
indicibus locupletissimis auctam

addito eiusdem ut videtur auctoris

carmine MARCHŪB AL QULŪB inscripto

auspiciis

IMPERIALIS LITERARUM UNIVERSITATIS PETROPOLITANAE

edidit

CAROLUS SALEMANN

Revaliensis

Fasciculus prior:

textum et indices continens.



CASANI
ex typographeo IMPERIALIS literarum universitatis.
A. D. CIOIOCCCLXXXVII.



